

نظام مناسبات بين المللى
(از منظر لئو پانيچ و سام گيندين)

گروه مترجمان

لئو پانیچ و سام گیندین

نظام مناسبات بین المللی

لئو پانیچ و سام گیندین

ح. آزاد، خ. رستم خانی، پ. صداقت، ن. ابراهیمی، ح. ریاحی

نشر بیدار

چاپ فوسه

زمستان 1392

فهرست:

5.....	سرمایه‌داری جهانی و امپراتوری آمریکا.....
67.....	سرپرستی سرمایه جهانی.....
101.....	امپریالیسم و اقتصاد سیاسی جهانی.....
115.....	پاسخی به لئو پانیچ و سام گیندین.....
131.....	جواهر اصلی و بدلی در امپراتوری.....
169.....	هشت تز در باره بحران اقتصادی.....
177.....	قدرت مالی آمریکا در بحران.....
223.....	بحران‌های سرمایه‌داری و بحران کنونی.....
255.....	سرمایه‌داری جهانی و چپ.....

لئو پانیچ و سام گیندین

سرمایه‌داری جهانی و امپراتوری آمریکا

لئو پانیچ، سام گیندین

ح. آزاد

2

در سرمایه‌داری منطقی ساختاری وجود دارد که در جهت گسترش و بین‌المللی شدن آن عمل می‌کند. این گرایش در توصیف مشهور مارکس در فرازی از بیانیه کمونیست آن جا که آینده، زمان حال را به شگفتی و امید دارد چنین آمده است:

"نیاز بورژوازی به بازاری دمام در حال گسترش برای کالاهای خود، آن را به سراسر مناطق زمین می‌کشاند. همه جا باید آشیانه گزیند، همه جا باید مستقر شود و با همه جا باید ارتباط برقرار کند... خلاصه جهانی مطابق نقش خویش می‌آفریند".

اما تأیید پیش‌گویی مارکس این خطر را به همراه دارد که روندی مشهور به جهانی شدن روندی اجتناب‌ناپذیر و غیرقابل برگشت به نظر برسد. باید به خاطر داشت که سخنان مارکس ظاهراً در پایان قرن نوزده نیز از اعتبار برخوردار بوده است، زمانی که

لئو پانیچ و سام گیندین

کارل پولانی در باره آن چنین می‌گوید: "فقط یک دیوانه می‌تواند تردید داشته باشد که نظام اقتصاد بین‌المللی محور وجود مادی نژاد انسانی است" (15). اما همان‌طور که پولانی یادآوری می‌کند این روند به دور از آن که تداومی بدون وقفه داشته باشد، حاکی از این امر است که نظام اقتصادی بین‌المللی در آن زمان در مراحل اولیه انحلال خود قرار داشت و به زودی در اثر دو جنگ جهانی خانمان‌سوز و انفجار بحران بزرگ از هم فروپاشید.

بازسازی نظام جهانی سرمایه‌داری بعد از جنگ، پاسخ مستقیمی بود از سوی دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری به شکست پیشین جهانی شدن. پویایی منطق جهانی شدن سرمایه‌داری یک بار دیگر با اتکا بر زیربنای برتون‌وودز برای ایجاد یک نظام تجاری لیبرالی، به جریان افتاد. جهانی شدن سرمایه‌داری در دوران "عصر طلایی" کوتاه بعد از جنگ - با سرعت گرفتن مساله تجارت، میزان جدیدی از سرمایه‌گذاری خارجی و بین‌المللی شدن فزاینده‌ی امور مالی - دوباره جان گرفت. و با پاسخ نئولیبرالی به بحران دهه‌ی 70 قدرت بیش‌تری نیز به دست آورد. نتیجه‌ی این بحران نشان داد که پی‌آمدهای بین‌المللی بحران‌های ساختاری در انباشت، از قبل پیش‌بینی‌پذیر نیستند. سرمایه‌داری در تاریخ خود شاهد سه بحران ساختاری بزرگ بوده است. اولین بحران ساختاری (بعد از دهه‌ی 1890) رقابت میان امپریالیست‌ها را تشدید کرد و به جنگ اول جهانی و انقلاب کمونیستی انجامید، بحران دوم (رکود بزرگ) در واقع مسیر بین‌المللی شدن سرمایه را وارونه کرد. اما بحران اوایل دهه‌ی 70 به تعمیق، تشدید و گسترش جهانی شدن سرمایه‌داری انجامید. نه تنها این، بلکه رقابت اقتصادی بین منطقه‌ای را افزایش داد و چیزی شبیه رقابت بین امپریالیستی قدیم به وجود آورد.

نظام مناسبات بین‌المللی

آن‌چه که این مسیر پُر افت و خیز از قرن نوزده تا قرن بیست و یک را نشان می‌دهد این است که روند جهانی شدن نه اجتناب‌ناپذیر است (همان‌طور که معمولاً در اواخر قرن نوزده تصور می‌شد و امروزه نیز عموماً چنین پنداشته می‌شود) و نه تداوم آن غیرممکن (همان‌طور که لنین و پولانی به شیوه‌های متفاوتی آن را مورد تردید قرار داده‌اند). نکته این است که ما باید میان گرایش در حال گسترش [منطق] سرمایه-داری و تاریخ واقعی آن تمایز قایل شویم. [تکوین] یک نظام جهانی سرمایه‌داری همواره یک محصول اجتماعی احتمالی است. تکامل واقعی و تداوم چنین نظامی روندی است آکنده از دشواری‌ها. در میان مارکسیست‌ها همانند بسیاری از تحلیل-گران بورژوازی گرایشی وجود دارد که تاریخ را از منظر حال می‌نویسند. ما نباید تاریخ را به شکلی نظریه‌پردازی کنیم که گویا مسیر سرمایه‌داری، استنتاج ساده‌ی قوانین عام اقتصادی است. همان‌طور که فیلیپ مک مایکل می‌گوید ما نیاز داریم که "نظریه را تاریخی کنیم و جهانی شدن را به عنوان یک رابطه‌ی ذاتی در سرمایه‌داری مورد پرسش قرار دهیم، جهانی شدن اما با مناسبات مادی کاملاً متفاوت (اجتماعی، سیاسی و زیست محیطی) در پهنه زمان و زمان-مکان... انکشاف ساده‌ی گرایش‌های سرمایه-داری محسوب نمی‌شود، بلکه برنامه‌ای است از حیث تاریخی متفاوت که از طریق روابط متناقض دوره‌های پیشین این امر شکل گرفته و پیچیده‌تر می‌شود". (16)

تحقق- یا شکست- گرایش‌های جهانی شدن سرمایه‌داری را نمی‌توان جدا از نقش-آفرینی دولت‌ها درک کرد، نقشی که به طور تاریخی به تکوین جهان سرمایه‌داری انجامیده است. ظهور سرمایه‌داری بدون نقشی که دولت‌های اروپایی در استقرار چارچوب قانونی و زیربنایی برای مالکیت، قرارداد، پول، رقابت و کارمزدی در درون مرزهای خویش ایفا کرده‌اند، قابل تصور نیست. این دولت‌ها، هم‌چنین در شکل‌گیری روند تکامل ناموزون و تبعیض‌نژادی همراه با آن در دنیای جدید مؤثر بوده‌اند. این

لئو پانیچ و سام گیندین

امر از اواسط قرن نوزدهم تا اواخر آن هنگامی که سرمایه‌داری در فراسوی مرزهای یک دولت - ملت معین اروپایی گسترش می‌یافت، در بستر مناسبات سرمایه‌دارانه پیش می‌رفت که از سوی دولت‌های دیگر به وجود آمده بود- یا در حال شکل‌گیری بود- یا در واقع در چارچوب یک امپراطوری رسمی و غیررسمی قرار داشت. اما این امر برای حفظ گرایش سرمایه به توسعه جهانی کافی نبود. برای تنظیم کل سرمایه‌داری جهانی امکانات لازم وجود نداشت و از این رو اقتصاد بین‌الملل و الگوهای انباشت آن، جدا از یک دیگر باقی می‌ماند، که آتش رقابت را میان کشورهای امپریالیستی دامن می‌زد، رقابتی که به جنگ جهانی اول انجامید.

نظریه‌های کلاسیک امپریالیسم از هابسون تا لنین در همان زمان شکل گرفتند و بر نظریه‌پردازی مراحل اقتصادی سرمایه‌داری و بحران‌ها استوار بودند. این خطایی است بنیادین که از آن زمان تاکنون به درک درست از امپریالیسم خدشه وارد کرده است (17). نظریه‌های کلاسیک در خوانشی تاریخی خود از امپریالیسم، بررسی پویایی انباشت سرمایه و در ارتقاء یک لحظه‌ی احتمالی در رقابت میان امپریالیست‌ها به قانون تغییرناپذیر جهانی شدن سرمایه‌داری با کاستی‌هایی روبه‌رو بودند. همان‌طور که جلوتر نشان خواهیم داد امپریالیسم سرمایه‌دارانه با ظهور متمایز یک مرحله انحصاری یا سرمایه‌مالی در قرن نوزدهم ناگهان پا به عرصه وجود نگذاشت. به علاوه استنتاج یک نظریه بحران در درک کلاسیک از این دوره، به خطا برای توضیح گرایش‌های گسترش‌یابنده‌ی سرمایه‌داری به کار گرفته شده است. تلاش برای صدور سرمایه و تجارت در بازارهای خارجی ناشی از تمرکز و تراکم سرمایه در این دوره امری جدید نبود که با کاهش نرخ سود، مازاد انباشت و کمبود مصرف مشخص می‌شد. همان‌طور که در گذشته مشاهده کرده بودیم فشارها و فرصت‌های ناشی از رقابت، استراتژی‌های ناظر بر آن و توانایی‌های جدید واحدهای منفرد، سرمایه را به خارج از مکان اولیه‌شان

نظام مناسبات بین‌المللی

یعنی روستا یا شهر معین سوق می‌داد، همین امر در پایان قرن نوزده و اوایل قرن بیست نیز گسترش بین‌المللی سرمایه را تسریع و تسهیل کرد.

نظریه‌های کلاسیک امپریالیسم از درک مناسب بُعد مکانی این بین‌المللی شدن نیز ناتوان بودند. آن‌ها به صدور کالا و سرمایه به مکان‌هایی که ما اکنون آن را "جهان سوم" می‌نامیم بیش از حد اهمیت می‌دادند- توسعه اندک جهان سوم ظرفیت آن را برای جذب چنین صادراتی محدود می‌کرد. این نظریه‌ها هم‌چنین از تشخیص دو تحول اصلی در خود کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز باز ماندند. کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به جای اتمام ظرفیت‌های مصرفی- پیش‌فرضی که رساله امپریالیسم لنین بر آن استوار بود: "نوده‌ها در وضعیت شبه قحطی قرار دارند"- با شکل‌گیری طبقه کارگر و افزایش سطح عمومی و خصوصی مصرف مشخص می‌شدند(18). به جای این‌که تمرکز سرمایه در این کشورها استفاده از محصولات جدید را محدود کند، به طوری که "سرمایه زمینه‌ای برای سرمایه‌گذاری سودآور نداشته باشد"(19)، عدم توازن در رقابت موجود و تکامل فنی، چشم‌اندازهای جدیدی را برای انباشت داخلی فراهم می‌کرد- سرمایه فقط به خارج گسترش نمی‌یافت، بلکه در داخل نیز پهناورتر می‌گشت.

سرمایه به عوض این‌که در بالاترین مرحله‌ی خود قرار داشته باشد، آن طور که این نظریه‌پردازان می‌پنداشتند، در مرحله‌ی نسبتاً آغازین تکامل خویش قرار داشت(آن گونه که اکنون آشکار شده است). نه فقط از لحاظ الگوهای مصرف، جریان‌های مالی و رقابت، بلکه همین‌طور از حیث محدود بودن سرمایه‌گذاری خارجی و ابتدایی بودن وسایلی که برای مدیریت تناقضات - در کنار بین‌المللی شدن سرمایه- تا آن زمان در دسترس بود. متأسفانه بسیاری از مارکسیست‌ها برای درک مشخصات امپریالیسم در قرن حاضر نیز استفاده از این نوع نظریه را ادامه می‌دهند.

لئو پانیچ و سام گیندین

این نظریه پردازان به ویژه در برخورد تقلیل گرایانه و ابزار گرایانه خود به دولت نیز دچار مشکل بودند (20). امپریالیسم را نمی توان صرفاً با عامل اقتصادی تبیین کرد یا به آن فروکاست، حتی اگر نیروهای اقتصادی همواره در آن نقش عمده ای داشته باشند. از این جهت ما نیاز داریم که امپریالیسم و سرمایه داری را هم چون دو مفهوم متمایز در نظر بگیریم. رقابت میان سرمایه داران در صحنه ی بین المللی، مبادله نابرابر و تکامل ناموزون تماماً جنبه های از خود [اقتصاد] سرمایه داری به شمار می روند، و رابطه ی آن ها با امپریالیسم تنها از طریق نظریه پردازی دولت قابل درک است. هنگامی که دولت ها راه گسترش سرمایه های وابسته به خویش را در خارج مرزها می گشایند، یا حتی هنگامی که توسعه سرمایه داری را تعقیب و مدیریت می کنند؛ این امر از لحاظ نقش نسبتاً مستقل دولت ها در حفظ نظم اجتماعی و تأمین شرایط انباشت سرمایه قابل فهم است. بنابراین ما باید توانایی های اداری دولت به علاوه تعیینات طبقاتی، فرهنگی و نظامی را در توضیح جنبه ی امپریالیستی در نظر بگیریم.

امپریالیسم سرمایه دارانه را به طور مستقیم نمی توان از نظریه مراحل اقتصادی یا بحران ها نیز استنتاج کرد، بلکه علاوه بر آن و با فراتر رفتن از آن ها به سطح نظریه پردازی دولت سرمایه داری می توان آن را دریافت. و چنین نظریه ای نه تنها باید امکان رقابت میان امپریالیست ها و سلطه تصادفی یک دولت امپریالیستی را در نظر بگیرد، بلکه امکان نفوذ ساختاری یک دولت امپریالیستی بر رقبای پیشین خود را نیز لحاظ کند.

یعنی با گسست از دیدگاه متداولی که خصلت امپریالیسم مدرن در آغاز قرن بیستم را یک بار و برای همیشه با انواع رقابت های اقتصادی در مرحله تراکم و تمرکز صنعتی و سرمایه مالی همراه با "سرمایه انحصاری" مشخص می کرد، ما به تاریخی کردن نظریه نیاز داریم.

نظام مناسبات بین‌المللی

درواقع، گذار به شکل مدرن امپریالیسم را می‌توان با ترکیب شکل قدیمی امپراطوری تجاری رسمی با شکل غیررسمی در اواسط قرن 19 طی دوره‌ی "تجارت آزاد" از سوی دولت بریتانیا توضیح داد. نظریه شومپتر درباره‌ی امپریالیسم نقش نیاگونه‌ی طبقات جنگجو و استثمارگر پیش‌سرمایه‌داری را در سرمایه‌داری نشان می‌دهد. کائوتسکی و لنین هر دو بر این عقیده‌اند که سرمایه‌صنعتی بریتانیا در نیمه‌ی قرن نوزدهم و سیاست تجاری آزاد آن، بیان‌گر سرمایه‌داری "ناب" و در تضاد با گسترش امپراطوری یا حداقل نسبت به آن "بی تفاوت" است (21). تمام این نظرات بر درک ساده‌ای از جدایی اقتصاد و سیاست در سرمایه‌داری استوار است. این اشتباه مبنای آن نظری است که جانشین شدن دوره‌ی سرمایه‌مالی را به جای دوره‌ی رقابت آزاد پایان این جدایی می‌داند، که به گسترش امپریالیستی، رقابت و جنگ میان دولت‌های پیشرفته‌ی سرمایه‌داری می‌انجامد.

برداشت کلاسیک مارکسیستی از قرن نوزدهم و دوره‌ی تجارت آزاد و جایگزینی آن با دوره‌ی رقابت بین امپریالیستی، همانند بحث‌های جهانی شدن در متن سیاست‌های نئولیبرالی "بازار آزاد" هر دو به شکل آشفته‌ای "دولت" را در مقابل "بازار" قرار می‌دهند. در هر دو مورد، نقش اساسی دولت در ایجاد و تداوم کارکرد "بازار آزاد" به درستی مورد ارزیابی قرار نمی‌گیرد. ظهور به اصطلاح "رقابت آزاد" در سرمایه‌داری صنعتی نیمه قرن نوزدهم نیز نشان‌دهنده‌ی نقش بسیار فعال دولت در اعمال جدایی صوری سیاست از اقتصاد و تعریف و حفاظت مناسبات اجتماعی یک نظم سرمایه‌داری کامل در داخل کشور است. بدین ترتیب سیاست خارجی تجارت آزاد شامل گسترش نقش امپریالیستی در راستای تمام این ابعاد است. این سیاست به وسیله‌ی اولین دولتی که "شکلی از امپریالیسم با منطق سرمایه‌دارانه‌ی را به وجود آورد" اعمال می‌شود. (22)

لئو پانیچ و سام گیندین

همان‌طور که گالاچر و رایبسون 50 سال قبل در مقاله‌ای اساسی تحت عنوان "امپریالیسم تجارت آزاد" نشان دادند، تصور رایج (کائوتسکی، لینین و شومپتیر در این تصور سهیم اند) امپریالیسم و تجارت آزاد بریتانیا را جدا از یک دیگر می‌داند. اما اشغال و الحاق متعدد سرزمین‌های دیگر، افزودن مستعمرات جدید و به‌خصوص اهمیت هند برای امپراطوری بریتانیا بین دهه‌ی 1840 تا 1870 برخلاف این تصور بود. گسترش فوق‌العاده‌ی "امپراطوری غیررسمی" بریتانیا به دلایل اقتصادی و استراتژیک از طریق سرمایه‌گذاری خارجی، تجارت دو جانبه، قراردادهای "دوستانه" و دیپلماسی کشتی توپ‌دار بیش‌تر این تصور را نفی می‌کرد. بدین ترتیب "در اواسط عصر ویکتوریایی روش‌های مرکانتالیستی امپراتوری رسمی هم‌زمان در کنار روش‌های غیررسمی تجارت آزاد در امریکای لاتین به کار گرفته می‌شد. به همین دلیل تلاش برای مرحله‌بندی امپریالیسم به طور مستقیم مطابق با مراحل رشد اقتصادی در کشورهای مرکز احتمالاً بی نتیجه خواهد بود..." (23) گالاچر و رایبسون امپریالیسم را برجسب کارکرد متغیر سیاسی "در ادغام مناطق جدید در اقتصاد در حال گسترش تعریف می‌کنند؛ که خصلت آن به طور عمده با روابط متفاوت و در حال تغییر بین عناصر سیاسی و اقتصادی در توسعه‌ی هر منطقه معین و در زمان معین تعیین می‌شود".

...به سخن دیگر، علاوه بر اقتصاد، سیاست امپراتوری غیررسمی را نیز باید در نظر گرفت... نوع حق تضمین سیاسی بین اقتصاد در حال توسعه و وابستگی‌های رسمی و غیررسمی آن با عوامل زیر تغییر می‌کند: با ارزش اقتصادی سرزمین مربوطه، قدرت ساختار سیاسی آن، آمادگی حکمران‌های آن برای همکاری با اهداف تجاری و استراتژیک بریتانیا، توانایی جامعه بومی برای تحمل تغییر اقتصادی بدون کنترل خارجی، حدی که وضعیت سیاسی داخلی و خارجی برای بریتانیا امکان مداخله را

نظام مناسبات بین‌المللی

فراهم می‌کند، و سرانجام این که رقبای اروپایی تا چه اندازه دست سیاست بریتانیا را باز می‌گذارند. (24)

این بدین معنی نیست که تفاوت‌های مهمی بین امپراتوری رسمی و غیررسمی وجود ندارد. امپراتوری غیررسمی به نفوذ اقتصادی و فرهنگی در دولت‌های دیگر نیاز دارد که باید همکاری سیاسی و نظامی سایر دولت‌های مستقل حفظ شود. عامل عمده‌ای که بعد از دهه‌ی 1880 سبب موج گسترش امپراتوری رسمی شد نه عدم کفایت رابطه بریتانیا با امپراتوری غیررسمی‌اش بود و نه ظهور مرحله‌ی سرمایه انحصاری و یا مالی، بلکه بیش‌تر از ناتوانایی بریتانیا در ادغام قدرت‌های نوظهور سرمایه‌داری نظیر آلمان، ایالات متحده و ژاپن در "امپریالیسم تجارت آزاد" خود نتیجه می‌شد. عوامل متعددی این وضعیت را تعیین می‌کردند، از جمله قدرت‌های اجتماعی پیش‌سرمایه-داری که در واقع در بعضی از این کشورها هنوز دارای اهمیت بودند، احساسات ملی همراه با تکامل دولت-ملت‌های سرمایه‌داری، پاسخ استراتژیک به مبارزه طبقاتی در داخل کشور، به علاوه رقابت‌های ژئوپولیتیک و نظامی و به خصوص محدودیت‌های توانایی دولت بریتانیا- که نشان‌دهنده‌ی جدایی بیش‌تر بین سرمایه مالی و سرمایه صنعتی در این کشور بود- در جلوگیری دولت‌های دیگر بود که تلاش می‌کردند نتایج تکامل ناموزون را دگرگون کنند. آن چه که به دنبال این وضعیت پیش‌آمد هجوم به مستعمرات و افزایش سازمان‌دهی رقابت تجاری از طریق سیاست‌های حمایتی بود (تعرفه‌های گمرگی پایه اصلی درآمد مالیاتی این دولت‌ها و اقدام حمایتی برای بورژوازی صنعتی نوپا و طبقه‌ی کارگر محسوب می‌شد). در این زمینه، نهادهای بین‌المللی دیپلماسی و ائتلاف باید سرمایه خارجی و داخلی را در چارچوب هر یک از این دولت‌ها (پیش‌شرط اصلی جهانی شدن سرمایه‌داری) تضمین کنند، چه رسد به این

لئو پانیچ و سام گیندین

که به میانجی‌گری درگیری‌ها و مدیریت تضادهای همراه با تکامل سرمایه‌داری جهانی در اواخر قرن 19 پردازند.

نه تنها لنین، بلکه کائوتسکی نیز با پیروی از "سرمایه مالی" اثر هیلفردینگ پذیرفته بود که شکل "قهرآمیز و خشن" رقابت امپریالیستی "نتیجه‌ی سرمایه‌داری صنعتی بسیار پیشرفته است" (25). اما کائوتسکی در این مورد حق داشت که حتی اگر رقابت بین امپریالیستی به جنگ بین قدرت‌های عمده سرمایه‌داری بیانجامد، این مشخصه‌ی اجتناب‌ناپذیر جهانی شدن سرمایه‌داری محسوب نمی‌شود. با توجه به تمایل بیش از حد لنین به سیاسی کردن نظریه، آنچه که او را می‌آزارد این بود که کائوتسکی فکر می‌کرد که تمام طبقات حاکم سرمایه‌داری بعد از "آموزش از درس‌های جنگ جهانی" ممکن است در مقابله با قدرت روزافزون پرولتاریای صنعتی که هنوز توانایی واقعیت بخشیدن به تحول سوسیالیستی را ندارد با همکاری "اولترامپریالیستی" به احیای مجدد جهانی شدن سرمایه‌داری اقدام کنند. اما کائوتسکی با تخفیف در نظر خود تکرار می‌کرد که مفهوم "اولترامپریالیسم" را از یک دیدگاه صرفاً اقتصادی مطرح کرده است، نه از لحاظ یک نظریه‌ی جدی درباره‌ی دولت؛ به علاوه اگر کائوتسکی بر نظر قبلی‌اش (در سال 1911) تاکید بیشتری می‌کرد مبنی بر این که "ایالات متحده کشوری است که آینده اجتماعی در سرمایه‌داری را به ما نشان می‌دهد" و توانایی امپراتوری در حال ظهور و غیررسمی آمریکا برای نفوذ و هماهنگی سایر دولت‌های پیشروی سرمایه‌داری را به جای پیش‌بینی یک ائتلاف برابر بین آن‌ها تشخیص می‌داد به آنچه که بعد از 1945 به طور واقعی رخ داد نزدیک‌تر بود. آیا آن چه که پیش‌بینی روشن آن به سختی امکان داشت تحولاتی است که در درون شکل‌بندی اجتماعی و دولت آمریکا و در سطح بین‌المللی به وقوع پیوسته، تحولاتی که به سیاست‌گزاران

نظام مناسبات بین‌المللی

امریکایی اجازه می‌دهد فکر کنند که "این تنها امریکا است که از قدرت به دست گرفتن زمام تاریخ و هدایت آن برخوردار است". (26)

جمهوری امریکا: امپراتوری پهناور و حکومت خودمختار

جایگاه مرکزی ایالات متحده در سرمایه‌داری جهانی نتیجه‌ی هم‌گرایی خاصی میان ساختار و تاریخ است. به طور مجرد می‌توان نهادهای معینی را نشانه‌ی قدرت ساختاری سرمایه‌داری دانست. این که چه عاملی مانع شکل‌گیری چنین نهادهایی می‌شود و یا زمینه را برای تکامل آن‌ها فراهم می‌کند به پیش‌آمدهای تاریخی بستگی دارد. بازسازی سرمایه‌داری جهانی در جریان و بعد از جنگ دوم جهانی وارد مرحله‌ی قطعی خود می‌شود- بعد از توقف قبلی آن و پیش از سازمان‌دهی دوباره‌ی آن در ربع آخر قرن بیستم. جهانی شدن سرمایه‌داری صرفاً بعد از فاجعه‌ی بحران بزرگ و جنگ دوم جهانی بود که حیات دوباره‌ای یافت. اما این امر به پیدایش و تکامل ناموزون تاریخی ساختارهایی وابسته بود که تحت رهبری عاملی منحصر به فرد شکل گرفت: یعنی دولت امپراتوری امریکا.

نقش ایالات متحده در سرمایه‌داری جهانی ضروری نبود، اما کاملاً تصادفی نیز محسوب نمی‌شد: این نقش غایت‌گرایانه نبود، اما به تاریخ سرمایه‌داری وابسته بود توانایی "ترکیب" قدرت ویژه با وظیفه عمومی هماهنگ کردن به شکلی که "زمینه خاص تاریخ اجتماعی این کشور" نشان‌گر آن است، همان طور که پری اندرسون اخیراً گفته است "بر قدرت جاذبه‌ی مدل تولید و فرهنگ ایالات متحده متکی است... که به طور فزاینده با حوزه‌ی مصرف وحدت می‌یابد". عواملی که در این جا وحدت می‌یافتند، از یک سو اختراع شکل جدید شرکت در امریکا بود "یعنی مدیریت علمی روند کار و خط مونتاژ برای تولید انبوه، و از سوی دیگر روایت هالیوودی و الگویی تصویری که به انتزاعی‌ترین شکل از حشو زوائد پیراسته شده بودند و با "سادگی و

لئو پانیچ و سام گیندین

تکرار نمایشی " خود، موج‌های متعدد مهاجران را به خود جلب و درهم ادغام می‌کردند" (27). پویایی سرمایه‌داری امریکا و جذابیت‌های جهانی آن همراه با زبان جهان‌شمول ایدئولوژی لیبرال دموکرات امریکایی عواملی بودند که به امپراتوری غیررسمی این کشور قدرتی بس فراتر از بریتانیای قرن نوزدهم می‌بخشیدند. به علاوه امپراتوری غیررسمی امریکا با گسترش شرکت‌های مدرن چند ملیتی و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در تولید و خدمات نسبت به سایر شکل‌بندی‌های اجتماعی از قدرت نفوذ بیش‌تری برخوردار می‌شد.

این فقط شکل‌بندی اقتصادی و فرهنگی سرمایه‌داری امریکا نبود که به وجود آمدن امپراتوری غیررسمی امریکا را تسهیل می‌کرد، ساختار دولت امریکا نیز در این امر موثر بود. اندرسون فکر می‌کند که زیربنای قانونی دولت امریکا به علت محدود شدن در مقررات قرن هیجدهم (28) فاقد آن "قدرت انتقالی" است که ساختارهای اقتصادی و فرهنگی از آن برخوردارند. برخلاف نظر توماس جفرسون است، که در سال 1809 نوشت: "برای یک امپراتوری پهناور همراه با حکومت خودمختار تا کنون یک قانون اساسی بهتر تدوین نشده است" (29). هارت و نگری حق دارند که شکل‌گیری قبلی آن چه را که اکنون "امپراتوری" می‌نامند در ادغام "شبکه‌ی قدرت" مادیسونی در قانون اساسی امریکا جستجو کنند (30). این قانون تنها شامل کنترل و تعدیل در درون دستگاه دولت نیست، بلکه به سبب وجود کثرت منافع وسیع در چارچوب دولت گسترده ضمانت می‌کند که توده‌ها برای نظارت بر طبقه حاکم نه از انگیزه‌ی مشترک و نه از توانایی اتحاد با یک دیگر برخوردار باشند (31). اما برخلاف انتظار هارت و نگری که تصور می‌کنند علامت مشخصه‌ی ایالات متحده در طول تاریخ (و علامت مشخصه "امپراتوری" در حال حاضر) نوعی قدرت غیرمتمرکز و بی شکل است، چارچوب قانونی دولت جدید امریکا به حکومت مرکزی برای گسترش تجارت و اقدام به جنگ

نظام مناسبات بین‌المللی

قدرت وسیعی تفویض می‌کند. حتی در سال 1783، آن چه را که جرج واشنگتن با غرور "امپراتوری در حال ظهور" (22) می‌نامید در سند شماره 11 فدرالی به صورت "یک نظام امریکایی وسیع و برتر از قدرت و نفوذ دولت‌های آن سوی اقیانوس اطلس و قادر به تحمیل شرایط ارتباط میان دنیای نو و کهنه" خلاصه شده بود. (33)

البته مفهوم امپراتوری در این جا در رابطه با سایر امپراتوری‌های تجاری قرن هیجدهم در نظر گرفته شده بود. اما دولتی که از جاه طلبی‌های "نخبگان استعمارگر توسعه‌طلب" سربرآورد، تجار شمالی (که از طرف پیشه‌وران و مزرعه‌دارانی حمایت می‌شدند و برای بازار تولید می‌کردند) و مالکان مزارع وسیع جنوب را نیز علیه امپراتوری تجاری و رسمی بریتانیا متحد می‌کرد و از آغاز مسیری را می‌پیمود که به رشد سرمایه‌داری و امپراتوری غیررسمی ختم می‌شد. این امپراتوری در ابتدا با دست اندازی به سرزمین‌های غربی خود و به طور عمده با نابودی جمعیت بومی و بهره‌کشی بی‌محابا از بردگان سیاه و مزرعه‌دارانی که برای قوت لایموت خود کشت می‌کردند و زیر بار قرض کمرشان خم شده بود، و حداقل از دهه 1820 با استعمار یک طبقه کارگر صنعتی نوظهور شکل گرفت. اما این دولت جدید هنوز خود را تجسم آزادی‌های جمهوری خواهانه می‌پنداشت و به خاطر آن به طور وسیع مورد تمجید قرار می‌گرفت، چون حافظ پیوند میان "امپراتوری پهناور و حکومت خودمختار" بود که در قانون اساسی فدرال حک شده بود. به قول برنارد دو وُتو "امپراتوری امریکا یک امپراتوری تجاری نبود، و از جهتی دیگر در زیر سقف آسمان چیزی نو محسوب می‌شد: سرزمین‌های غربی امریکا ایالاتی خودمختار بودند نه مستعمراتی تحت انقیاد" (35).

و "حقوق دولت" در این ایالات‌ها خیالی نبود: این قوانین نشان‌دهنده‌ی دو نوع روابط اجتماعی بودند- برده و آزاد- که موج‌های بعدی شکل‌گیری دولت‌های ایالتی جدید بر آن‌ها استوار بود و از 1830 نقش فعال اقتصادی دولت‌های فدرال را محدود می‌کرد.

لئو پانیچ و سام گیندین

بعد از منازعات درونی میان دولت‌های فدرال که سرانجام به جنگ داخلی انجامید، شکست مزارع بزرگ و الغاء برده‌داری قانون اساسی فدرال چارچوب لازم برای سلطه-ی نامحدود سرمایه‌داری صنعتی با بزرگ‌ترین بازار داخلی در جهان را به وجود آورد، و هر تلاشی در جهت امپراتوری رسمی با فتح سرزمین‌ها خارجی را نیز رفع کرد(36). نتیجه‌ی جنگ داخلی، امکان بازسازی مناسبات میان سرمایه‌های مالی و صنعتی و دولت فدرال را فراهم کرد و توانایی‌های اداری و سیاسی دولت را به جای مرکانتیلیسم در خدمت بازتولید گسترده سرمایه‌داری قرار داد(37). اهمیتی که اندرسون برای شکل حقوقی در حال تکامل دولت امریکا برمی‌شمارد در همین جا نهفته است، قوانینی که زمینه‌ی "حقوق مالکیت بی‌قید و بند، دعوای حقوقی آزاد و نوآوری در شرکت‌ها" را فراهم می‌کرد.

آن چه که پولانی بیش از هر چیز از آن وحشت داشت نظام حقوقی‌ای بود که بازار را تا حد امکان از قید و بند رسوم، سنت‌ها و همبستگی‌ها آزاد می‌کرد. همین جدایی‌ها بعدها قابل صدور بودن و قابل تجدید تولید بودن را در سراسر جهان به معرض نمایش گذاشت- شرکت‌ها و فیلم‌های امریکایی- به نحوی که هیچ رقیبی توانایی مقابله با آن را نداشت. تحول دائمی قانون تجارت و قضاوت بین‌المللی مطابق معیارهای امریکایی گواه این امر است(38).

گرایش‌های توسعه‌طلبانه سرمایه‌داری امریکا در نیمه آخر قرن نوزدهم (این گرایش‌ها بازتاب فشارهایی بود که از طرف مزرعه‌داران داخلی که محصولاتشان کاملاً تجاری شده بود، به علاوه‌ی سرمایه‌داران صنعتی و صاحبان سرمایه‌های مالی بعد از جنگ داخلی اعمال می‌شد) حتی بیش‌تر از سرمایه‌داری بریتانیا شکل غیررسمی پیدا می‌کرد، هر چند مبتنی بر یک سیاست تجارت آزاد نبودند. ویژگی‌ها در ابتدا مشابه بودند و مدت‌ها قبل از جنگ اسپانیا- امریکا در سال 1898 ظاهر شدند که معمولاً به

نظام مناسبات بین‌المللی

عنوان نقطه‌ی آغاز توسعه امپراتوری ایالات متحده در نظر گرفته می‌شود. این موضوع به تفصیل در مقاله‌ای با عنوان جسورانه‌ی "شاخصی برای امپراتوری غیررسمی" در مرکز تحلیل‌های دریانوردی ایالات متحده مدون شده است: بین 1869 تا 1897 نیروی دریایی آمریکا دست کم 5980 بندر جهت پهلوگیری برای محافظت از کشتی‌رانی تجاری آمریکا در آرژانتین، برزیل، شیلی، نیکاراگوئه، پاناما، کلمبیا و نقاط دیگر آمریکای لاتین احداث کرد(39). اما تاسیس مستعمرات در پوئرتوریکو و فلیپین و الحاق هاوایی "انحرافی از اشکال اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک نمونه‌وار سلطه‌ی ویژه‌ی امپراتوری آمریکا محسوب می‌شود(40). امپراتوری غیررسمی آمریکا بیش‌تر از طریق سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و نوع جدید شرکت - به عنوان نمونه شرکت سینگر با عبور از سد تعرفه‌ی کانادا برای ایجاد یک شعبه جهت تولید چرخ خیاطی برای صاحبان ثروتمند مزارع گندم به اولین شرکت چندملیتی تبدیل شد- به شیوه‌ی کاملا متفاوتی غیر از امپراتوری بریتانیا شکل گرفت(41).

ترکیب امپراتوری غیررسمی با مداخله‌ی نظامی، به شکل اعمال "قدرت پلیس بین‌المللی" در غیاب سایر وسایل نظارت بین‌المللی در سال 1904 به وسیله‌ی تئودور روزولت اعلام شد: رژیم‌هایی برقرار شود که می‌دانند "چگونه در مسایل اجتماعی و سیاس با شایستگی و کارآیی معقول عمل کنند" و تضمین این که هر یک از این رژیم‌ها "نظم را حفظ و به تعهدات خود عمل کند": "ملتی که خواهان حفظ احترام برای خویش و انجام عمل نیک برای دیگران است [تدی روزولت به زبانی سخن می‌گوید که اکنون دوباره خیلی معمول شده است] باید برای ادای سهمی که وظیفه‌ی عام جهانی به عهده‌اش گذاشته، قدرت کافی داشته باشد... یک ملت آزاد و بزرگ در مقابل خود و تمامی بشریت تعهد دارد که در برابر نیروی شر دچار ناتوانی نشود"(42).

لئو پانیچ و سام گیندین

نبوغ امریکا در معرفی امپراتوری غیررسمی خود در قالب حقوق همگانی در دوران وودرو ویلسون به اوج خود رسید. این نبوغ در کنفرانس صلح پاریس بالاترین حد ریاکاری خود را به نمایش گذاشت، به شکلی که کینز، ویلسون را "بزرگ‌ترین فریبکار روی کره زمین" نامید(43). در واقع ناتوانی امریکا در قبول مسوولیت بازسازی کشورهای قدرتمند اروپایی بعد از جنگ جهانی اول، فقط با گرایش‌های انزواطلبان کنگره‌های امریکا قابل توضیح نیست؛ در این خصوص، عدم رشد نهادهای مربوط به ریاست جمهوری، خزانه‌داری اداری و دستگاه‌های نظامی نقش بیشتری داشتند. توسعه نهادهای اداری و تنظیم‌کننده‌ی دولت امریکا تحت تاثیر لیبرالیسم شرکت‌ها در دوره‌ی ترقی(44) و گسترش سرمایه‌گذاری مستقیم امریکا طی دهه 1920(نمونه برجسته‌ی آن خرید اپل از سوی جنرال موتورز درست قبل از رکود بزرگ است که "تقسیم غیررسمی" صنعت اتوموبیل سازی آلمان بین جنرال موتور و فورد را تکمیل کرد)(45) پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای محسوب می‌شوند. اما صرفاً در دوره‌ی نیودیل است که دولت امریکا در راه تکامل ظرفیت‌های برنامه‌ریزی مدرن قدم می‌گذارد، که استفاده از آن‌ها بعد از جنگ جهانی دوم موجب تحول و توسعه‌ی امپریالیسم غیررسمی امریکا می‌شود.(46)

در جریان مبارزات طبقاتی دوران رکود، این ظرفیت‌ها به علت "چنددستگی سیاسی، به خصوص اختلافات میان کنگره و قوه مجریه همراه با تعمیق تنش‌های بین حکومت و صاحبان کسب و کار محدود شده بودند..."(47). اما ورود امریکا به جنگ دوم جهانی نه تنها "بن‌بست شکل‌گیری دولت در اواخر دهه 1930" را حل کرد، بلکه "زیرساخت‌های اساسی برای حکومت امریکا بعد از جنگ" را نیز فراهم آورد. براین وادل در بررسی برجسته خود به گذار دولت از دوران رکود به جنگ دوم جهانی اشاره می‌کند:

نظام مناسبات بین‌المللی

"الزامات جنگ همه‌جانبه... نفوذ مستقیم سیاسی شرکت‌ها را احیاء کرد، و به روسای شرکت‌ها فرصت داد که در داخل و خارج از دولت بر سیاست‌های بسیج زمان جنگ نفوذ وسیعی به دست آورند... روسای مغرور شرکت‌ها و رهبران نظامی در زمان جنگ ائتلاف با نفوذی تشکیل دادند که نه تنها از قدرتمند شدن مقامات مسئول نیودیل جلوگیری می‌کرد، بلکه بدیل پر قدرتی نیز در برابر نیودیل سازمان می‌داد. فعالیت بین‌المللی جایگزین فعالیت‌های شد که در داخل به نفع نیودیل انجام می‌گرفت".

بدین ترتیب، سرانجام صحنه برای یک امپراتوری غیررسمی بسیار پهناورتر و قدرتمندتر برای امریکا خارج از نیمکره خودش فراهم شد.

امریکا نظام سرمایه‌داری جهانی را بازسازی می‌کند

تغییر ظرفیت‌های دولت ایالت متحده از انجام اهداف ملی به مداخله در امور بین‌المللی در احیای گرایش‌های سرمایه‌داری به جهانی شدن نقشی حیاتی ایفا کردند (48). این امر نه تنها طی بازسازی دولت امریکا در زمان جنگ، بلکه هم‌چنین در خلال بازسازی بنیادی تمام دولت‌هایی که در کانون رقابت‌های بین امپریالیستی قرار داشتند، تحقق یافت. این بازسازی در کنار-و در واقع در راستای- افزایش تعداد دولت‌های جدیدی که از امپراتوری‌های استعماری قدیم به وجود آمده بودند، انجام گرفت. یکی از مهم‌ترین ابعاد این رابطه‌ی جدید بین سرمایه‌داری و امپریالیسم، به وجود آمدن شبکه‌های امپراتوری فشرده و روابط ساختاری بین ایالات متحده و دیگر دولت‌های عمده‌ی سرمایه‌داری بود؛ در گذشته چنین روابطی از شمال به جنوب بین دولت‌های امپراطوری و مستعمرات رسمی و غیررسمی‌اشان وجود داشت.

آن چه که امپراتوری غیررسمی بریتانیا در قرن نوزدهم قادر به انجام آن نبود-و در واقع حتی تصور آن نیز برایش دشوار بود- اکنون از سوی امپراتوری غیررسمی امریکا

لئو پانیچ و سام گیندین

با موفقیت در ادامه تمام قدرت‌های دیگر سرمایه‌داری در نظام هماهنگ و کارا در پرتو سلطه‌ی خود به سرانجام رسید. تخریب اقتصادهای اروپا و ژاپن و مشروعیت ضعیف سیاسی طبقات حاکم در این کشورها بعد از پایان جنگ فرصتی غیرمنتظره برای دولت امریکا فراهم آورد، که حتی بدون اشغال نظامی موفق شد این امر خطیر را به پایان برساند. در این شرایط، گسترش امپراتوری غیررسمی امریکا روندی یک طرفه و تحمیلی نبود(چه رسد به این که آن را صرفاً روندی قهری تصور کنیم)- بلکه غالباً به شکل "امپریالیسم با دعوت" بود.(49)

صرف‌نظر از اهمیت رشد دستگاه‌های دولتی مربوط به امنیت ملی و برنامه‌ریزی استراتژیک که تقسیم جهان بین ایالات متحده و شوروی را برنامه‌ریزی کردند(50)، توجه دقیق خزانه‌داری و وزارت امور خارجه برای برنامه‌ریزی و برقراری دوباره‌ی یک رژیم تجاری لیبرال و هماهنگ و ایجاد یک نظم مالی با قاعده در حین جنگ نیز از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. این موضوع با دستکاری موقعیت بدهکارانه‌ی متحدان اصلی ایالات متحده با کمک سلطه‌ی کامل دلار به عنوان پول جهانی و این واقعیت که اقتصاد آمریکا 50٪ از تولید جهان را به عهده داشت، تکمیل شد. دولت آمریکا از ناتوانی خود بعد از جنگ جهانی اول در ترکیب شعارهای یک بین‌الملل-گرایی لیبرال با اعتقاد بنیادی به مدیریت یک نظام بین‌المللی سرمایه‌داری به خوبی درس گرفته بود. امریکایی‌ها با استفاده از یک برنامه‌ریزی مشترک و پیچیده بین وزارت دارایی آمریکا و انگلیس(51)-یعنی همان روندی که به برتون وودز ختم شد بریتانیایی‌ها را "به قبول تعهداتی در اصلاح سیاست داخلی خود از لحاظ اثرات آن بر ثبات بین‌المللی" مقید کردند، اما علاوه بر این امریکایی‌ها با تضمین الغاء امپراتوری بریتانیا، آن‌ها را "به عنوان متقاضی، یا به عبارتی تحت سلطه به پناه بردن به آغوش

نظام مناسبات بین‌المللی

آمریکا سوق دادند؛ تابعیتی که زیر پوشش "ارتباط ویژه" تا به امروز ادامه یافته است". (52)

اما در این‌جا فقط دلار آمریکا نیست که نقشی تعیین‌کننده دارد و بریتانیا نیز تنها هدف امپراتوری جدید و غیررسمی آمریکا محسوب نمی‌شود. در ماه مه 1942 مقاله-ای در مجله "فورچون" به چاپ رسید، تحت عنوان "امریکا در دنیایی جدید: رابطه با بریتانیا". این مقاله به تشریح برنامه‌ای برای "ادغام نظام اقتصادی آمریکا و بریتانیا به عنوان سنگ بنای یک ادغام گسترده‌تر بعد از جنگ" می‌پرداخت:

"اگر قرار ست از خاکستر این جنگ، نظام جهانی سر برآورد، به حکم واقع‌بینی نمی‌توان انتظار داشت که با کنفرانس پنجاه دولت در یک روز و با اعلام یک قانون اساسی جهانی چنین نظامی به یک‌باره ظهور کند. احتمال قوی‌تر این است که تکامل تدریجی مناسبات زمان جنگ به شکل‌گیری چنین نظامی بیانجامد... اگر ایالات متحده نمی‌خواهد به امپریالیسم گرگ تنها تبدیل شود و این واقعیت را می‌پذیرد که اتحاد ملل یا یک پارلمان همگانی دیگر در آینده نزدیک شکل نخواهد گرفت... این مانعی برای آمریکا نیست، که با پیشنهادهای برای ادغام اقتصادی به عنوان اولین گام در راه بازسازی عمومی دست به کار شود. اگر با بریتانیا و کشورهای دومینیون بر سر این مساله به توافق نرسیم، انتظار توافق وسیع‌تر بین تمام ملل متحده خیال‌اندیشانه است". (53)

این مقاله با اظهار نظر جمعی ویراستاران مجله‌های فورچون، تایم و لایف با تأکید بر این نکته خاتمه می‌یابد، که "امریکا به عنوان بزرگ‌ترین و تنها قدرت، جنگ را پشت سر می‌گذارد... بنابراین به عهده اوست که تصمیم بگیرد بعد از جنگ، چه نوع جهانی می‌خواهد". آن‌ها در این زمینه به این نکته اشاره می‌کنند که "بعد از تنش‌های ناشی از نیودیل، برای اینکه حکومت بتواند مسولیت‌های خود را اجراء کند، ایجاد اعتماد

لئو پانیچ و سام گیندین

متقابل بین اقتصاد و حکومت ضرورت دارد برای اینکه حکومت بتواند از سیاست‌های مالی خود به عنوان عامل موازنه استفاده کند و همین‌طور قدرت قانون‌گذاری و اداری خود را با مرتفع کردن موانعی که در برابر توسعه طبیعی شرکت‌های خصوصی وجود دارد برای پیشرفت و رونق آن‌ها به کار گیرد... " این سیاست "یک زمینه‌ی مساعدی برای توسعه ایجاد می‌کند که در آن تعرفه‌ها، یارانه‌ها، انحصارات، قوانین دست و پاگیر بازار کار، فئودالیسم مزارع بزرگ، مالیات سرانه، عقب‌ماندگی فنی، قوانین منسوخ مالیاتی و تمام موانع دیگر که در برابر توسعه وجود دارند می‌توانند برطرف شوند". این نوشته در عین حال می‌پذیرد که "رستخیز پرولتاریای بین‌المللی... واقعیت قابل ملاحظه‌ی بیست سال گذشته... بدین معنی است که تجارت آزاد کامل در سطح بین‌المللی به آن شکل که کوبدن آن را موعظه می‌کرد و بریتانیا آن را به اجرا در می‌آورد دیگر یک امکان سیاسی بلاواسطه محسوب نمی‌شود". با وجود این تجارت آزاد بین ایالات متحده و بریتانیا "نقطه اتصالی است که هر دو کشور به آن نیاز دارند" و بر این پایه "منطقه آزاد گسترش خواهد یافت به تدریج در دومینیون-های بریتانیا، امریکای لاتین و شاید روزی در تمام دنیا. چون هدف نهایی یک دنیای معقول تجارت آزاد جهان‌شمول است، نه ملت‌گرایی افراطی". و ویراستاران این وضعیت را با بیانی که به شکلی غیرمعمول بی‌پرده است "امپریالیسم جدید" می‌نامند:

"بنابراین، اگر بتوان آن را این‌گونه نامید، یک امپریالیسم جدید امریکایی، کاملاً متفاوت از نوع بریتانیایی آن به وجود خواهد آمد. این امپریالیسم با نوع نارس آن با توسعه‌طلبی بعد از جنگ اسپانیا شکل گرفت نیز تفاوت دارد. امپریالیسم آمریکایی می‌تواند کاری را بریتانیا آغاز کرده بود به سرانجام برساند؛ نمایندگان آن به جای تاجر و مزرعه‌دار، اهل فن و بولدوزرها، تکنیسین‌ها و ماشین‌آلات خواهند بود.

نظام مناسبات بین‌المللی

امپریالیسم آمریکایی نیازی ندارد که از قلمرو خویش فراتر رود. این امپریالیسم در آسیا موفق‌تر خواهد بود اگر "توان" و "صاحب" در وطن خود باقی بمانند. ایالات متحده از اینکه برای خود رقبای صنعتی بسازد، واهمه ندارد... چون ما می‌دانیم که صنعتی شدن موجب پیشرفت تجارت جهانی خواهد شد، نه محدودیت آن... امپریالیسم آمریکایی بسیار با مناعت طبع و قانع خواهد بود. با این وجود، این سیاست برای امریکا، سیاستی عملی و قابل اجراء است چون ما از بقیه جهان بیش از هر چیز خواهان دوستی هستیم نه مواد غذایی".

ظرفیت عظیم مدیریتی که دولت امریکا برای واقعیت بخشیدن به این دیدگاه فراهم آورده بود، در کنفرانس برتون وودوز در سال 1944 روشن‌تر از هر جای دیگر قابل مشاهده بود. کمیسیون مسوول تشکیل صندوق بین‌المللی پول تحت ریاست و نظارت دقیق هری دکستر وایت قرار داشت، که از مبتکران سیاست "نیودیل" بود و از طرف خزانه‌داری امریکا در مذاکرات شرکت می‌کرد. گرچه کینز ریاست کمیسیون برنامه ریزی برای بانک جهانی را به عهده داشت و ریاست کمیته‌های مختلف تحت ریاست او را غیرامریکایی‌ها در دست داشتند، اما "آن‌ها با گزارش‌دهندگان و کارمندان عالی رتبه‌ای در ارتباط بودند، که وایت آن‌ها را تعیین کرده و تعلیم داده بود"، و "آن‌ها" هر روز یک کنفرانس خبری برگزار می‌کردند که تصمیمات عمده را به اطلاع همگان می‌رساند". او هم‌چنین "تعداد زیادی تندنویس را به کار گماشته بود که شب و روز کار می‌کردند- در کنار آن‌ها خیلی از پیغام‌رسان‌ها و نامه‌رسان‌ها"- و تمام نامه‌ها "به زبان حقوقی و به زبان‌های متعدد نوشته می‌شد که فهم آن‌ها را دشوار می‌کرد". وضعیت شبیه یک "دارالمجانین کنترل شده" بود که خزانه‌داری امریکا برای تحمیل یک عمل انجام شده به آن نیاز داشت". در چنین وضعی هر نماینده به این نتیجه می‌رسید "که بهتر است با خزانه‌داری امریکا هم جهت شود تا منتقدان ناراضی"، که

لئو پانیچ و سام گیندین

(به قول کینز)"نه می دانستند چه تصمیمی باید بگیرند و نه از قدرت اجرایی تصمیمات خود برخوردار بودند". کنفرانس با ستایش کینز از روندی که طی آن 44 کشور "از یک دیگر آموختند که برادری ملتها چیزی بیش از یک ادعای توخالی است". نمایندگان با حرارت کف زدند و سرود ملی ایالات متحده "پرچمی پر از ستارگان" نواخته شد.(55)

با تاسیس مراکز صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در واشنگتن دی سی با اصرار امریکا، برای مدیریت اقتصاد بین‌المللی در تمام کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری طرحی پایه‌گذاری شد که تا امروز ادامه دارد، به شکلی که اگر وزرای مالیه یا بانک‌های مرکزی در اروپا و ژاپن پیشنهادهای داشته باشند، خزانه‌داری (وزارت دارایی) و فدرال رزرو (بانک مرکزی) امریکا آن را به اجراء در می‌آورند(56). شبکه‌های ارتباط مستقیم دولت هژمون با دولت‌های تابع (ارتباط بین دولت‌های تابع به موافقت دولت هژمون نیاز دارد) که هر یک از دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری را با دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی امریکا به عنوان بخشی از استراتژی بازدارندگی کمونیسم در دوران جنگ در ارتباط قرار می‌داد به جای خود، پیوندهای ساختاری فشرده که این دولت‌ها را به امپراتوری امریکا وصل می‌کردند نیز با تاسیس ناتو نهادی شدند. این نهادها در تعامل با شبکه‌های اقتصادی، فکری، رسانه‌های جمعی و تبلیغات جدید واقعیت امپراتوی نوین را توضیح می‌داد، توجیه می‌کرد و پیش می‌برد.

اغلب کسانی که تایید می‌کنند دستگاه‌های نظامی و اطلاعاتی دولت امریکا با دستگاه‌های سرکوب اروپا و ژاپن ارتباط دارند، ریشه‌های این امر را به پویایی جنگ سرد نسبت می‌دهند(57). اما بیسیویچ با نگاه به سیاست امریکا از منظر فروپاشی اتحاد شوروی اخیرا چنین گفته است:

نظام مناسبات بین‌المللی

"این که استراتژی بزرگ امریکا از اواخر دهه‌ی 1940 تا دهه‌ی 1980 را یک استراتژی "بازدارنده" بدانیم اشتباه نیست- بدون قصدی غیر از مقاومت در برابر گسترش قدرت شوروی- اما ناکامل است...چنین درک ناقصی از استراتژی جنگ سرد مانع درک ما از سیاست کنونی امریکا می‌شود...هیچ استراتژی واجد اهمیتی نه می‌تواند کاملاً دفاعی یا منفعل باشد...استراتژی بزرگ امریکا طی جنگ سرد نه تنها باید جلوی پیشرفت کمونیسم را می‌گرفت، بلکه می‌بایست به طور موثر درهای جهان را از نظر سیاسی، فرهنگی و به خصوص اقتصادی می‌گشود- این دقیقاً چیزی است که سیاست‌گزاران گفتند قصد انجام آن را دارند" (58).

آن چه که تمرکز بیش از حد بر سیاست خارجی و دستگاه‌های اطلاعاتی و اعمال قهر از نظر پوشیده می‌دارد این است که "نظام تحت‌الحمایگی" امریکا (به قول پیتر گوان) تا چه حد در "تغییر خصلت کشورهای سرمایه‌داری مرکز" موثر بوده است، چون این روابط موجب "تحول درونی مناسبات اجتماعی در کشورهای "تحت‌الحمایه" در راستای نظام انباشت "فوردیستی" امریکا بود که امکان گسترش وسیع بازارهای داخلی این کشورها را فراهم کرد، که در آن طبقه کارگر نه تنها منشاء ارزش اضافی گسترده، بلکه همین طور یک مرکز مهم مصرفی برای تحقق ارزش اضافی نیز به شمار می‌رفت" (59). چون امپراتوری غیررسمی جدید برای سایر دولت‌های مرکز فضایی به وجود می‌آورد تا به عنوان "مراکز مستقل سازماندهی انباشت سرمایه" عمل کنند. تقلید اشکال "فوردیستی" فن و مدیریتی امریکا با سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی امریکا به طور وسیعی تقویت شد. این جا نیز مرکز شبکه امپراتوری امریکا به کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری منتقل شد، به طوری که سهم سرمایه‌گذاری مستقیم امریکا در امریکای لاتین نسبت به کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بین سال‌های 1950 تا 1970 از 40٪ به 20٪ کاهش یافت، در حالی که سهم اروپای غربی

لئو پانیچ و سام گیندین

بیش از دو برابر افزایش یافت و برابر با سهم کانادا شد یعنی 30٪ (60). تعجبی ندارد که ناظران تیزبینی مثل ریمون آرون و نیکوس پولانتزاس در توصیف شکل ادغام اروپا در امپراتوری امریکا از "کانادایی شدن" نام می‌برند. (61)

البته هیچ یک از این جنبه‌ها به معنای بی اهمیت بودن بُعد شمال-جنوب امپریالیسم نبود. بلکه به این معنی بود که رابطه‌ی کشورهای سرمایه‌داری مرکز با جهان سوم، از جمله مستعمرات قبلی‌اشان، با امپریالیسم غیررسمی آمریکا انطباق می‌یافت. کشورهای سرمایه‌داری مرکز می‌توانستند هم‌چنان از تفاوت شمال- جنوب استفاده کنند، اما هر مداخله‌ای می‌بایست یا به ابتکار آمریکا آغاز شود و یا حداقل با تأیید آمریکا همراه باشد (مثل قضیه‌ی کانال سوئز). فقط دولت آمریکا این حق را برای خود به رسمیت می‌شناخت که برخلاف حاکمیت سایر دولت‌ها در امور آن‌ها مداخله کند (همان‌طور که مکرراً در نقاط مختلف دنیا به این کار اقدام کرد) و تنها دولت آمریکا این حق "حاکمیت" را برای خود قایل بود که در صورت لزوم قوانین و قواعد بین‌المللی را زیر پا بگذارد. پس به این معنا می‌توان گفت که صرفاً دولت آمریکا از قدرت "امپریالیستی" برخوردار است.

به نظر می‌رسید که امپراتوری غیررسمی، کشورهای جهان سوم و کشورهای سرمایه‌داری مرکز را از لحاظ سیاسی و اقتصادی در یک سطح قرار داده است، اما بقایای امپریالیسم قدیم و توزیع نابرابر منابع بین طرح مارشال و کمک‌های اقتصادی برای توسعه‌ی جهان سوم، نابرابری‌های جهانی را مجدداً به وجود آورد. در دوره‌ی بعد از جنگ، برای دولت‌های اروپایی فضای مناسبی فراهم شد تا بتوانند به اقتصاد داخلی انسجام به بخشند و بازار ملی را توسعه دهند. ایالات متحده به روشنی و صراحت ادغام اقتصادی اروپا را تشویق می‌کرد تا به قول آلن میلوارد به عنوان سازوکاری برای "نجات اروپایی دولت- ملت" عمل کند. اما این امر با مخالفت آمریکا با استراتژی

نظام مناسبات بین‌المللی

جایگزین واردات مغایرت داشت، روشی که دولت‌ها در جنوب برای صنعتی شدن اتخاذ می‌کردند، بدتر از آن دشمنی آمریکا با برنامه‌ریزی برای پایه‌گذاری یک اقتصاد خودمدار بود که دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری قبل از پذیرش نظم لیبرال اقتصاد بین‌المللی در پیش گرفته بودند. (برخلاف اولویت ملاحظات ژئواستراتژیک در جنگ‌های کره و ویتنام، این مخالفت با ناسیونالیسم اقتصادی بود که دخالت دولت آمریکا در سرنگونی تعداد قابل ملاحظه‌ای از حکومت‌ها مثل ایران و شیلی را تعیین می‌کرد). نتیجه قابل پیش‌بینی این بود که - با توجه به محدودیت‌های بازار داخلی در اغلب کشورهای جهان سوم و الزامات رقابت تمام کشورهای جهان سوم برای ورود به بازارهای بین‌المللی - نابرابری‌های جهانی افزایش یافت؛ هر چند تعدادی از کشورهای جهان سوم مثل کره جنوبی توانستند از فضای ژئواستراتژیکی که امپراطوری جدید برایشان فراهم آورده بود استفاده کنند و به شدت رشد یابند و فاصله خود را با کشورهای پیشرفته کم کنند.

با این وجود، به طور عمومی، شکل جدید سلطه غیررسمی امپراطوری نه تنها در جهان پیشرفته سرمایه‌داری، بلکه هم‌چنین در مناطقی از جهان سوم که این امپراطوری حضور داشت با عبور از مرزها مشخص می‌شد، نه با از بین بردن آن‌ها. اکنون نظام سرمایه‌داری بین‌المللی نه از طریق امپراطوری رسمی، بلکه بیش‌تر با بازسازی دولت‌ها به عنوان عنصری اساسی در امپراطوری غیررسمی آمریکا سازماندهی و تنظیم می‌شود. دولت-ملت‌ها به عنوان نخستین حاملی محسوب می‌شوند که از طریق آن‌ها (الف) روابط اجتماعی، نهادهای طبقاتی، مالکیت، ارز، قراردادها و بازار تاسیس و بازتولید می‌شوند و (ب) انباشت بین‌المللی سرمایه تحقق می‌یابد. گسترش وسیع سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در سراسر دنیا، علی‌رغم سهم مناطق مختلف، بدین معنی است که سرمایه به جای فرار از دولت، بیش‌تر به دولت-

لئو پانیچ و سام گیندین

های متعدد وابسته می‌شود. سرمایه در عین حال به عنوان یک نیروی مؤثر اجتماعی در قلمرو یک دولت معین هم سرمایه خارجی و هم سرمایه داخلی را با پیوندها و اهداف بین‌المللی آن‌ها در بر می‌گیرد. وابستگی متقابل آن‌ها مفهوم بورژوازی مستقل ملی را هر چه بیش‌تر به مفهومی نابهنگام تبدیل می‌کند- چه رسد به رقابت بین آن‌ها مشابه با آنچه که به جنگ اول جهانی انجامید.

یک بُعد دیگر مناسبات جدید بین سرمایه‌داری و امپراطوری "بین‌المللی شدن دولت" بود، بدین معنی که دولت مسوولیت مدیریت نظم سرمایه‌دارانه داخلی را می‌پذیرد تا آن‌جا که در مدیریت نظم سرمایه‌دارانه بین‌المللی دخیل است (63). اما برای دولت امپراطوری آمریکا، بین‌المللی شدن دولت کیفیت ویژه‌ای دارد. این امر شامل تعریف منافع ملی امریکاست، به این معنا که این دولت هم از طرف طبقه سرمایه‌دار خودی و هم از طرف توسعه و بازتولید سرمایه‌داری جهانی وارد عمل شود. الزامات این امر در ویژگی دولت و شکل‌بندی اجتماعی آمریکا انعکاس یافته، که هر چه بیش‌تر نقش دولت آمریکا را به عنوان ضامن بقای "سرمایه‌داری آزاد" تعیین کرده است؛ یعنی پیشبرد "سرمایه‌داری آزاد" در خود آمریکا و تجارت آزاد در سطح بین‌المللی. این موضوع در سخنرانی معروف پرزیدنت ترومن علیه انزوآگرایی در دانشگاه بایلور در ماه مارس 1947 به طور کلاسیک صورت‌بندی شده است.

"اکنون همانند سال 1920 ما به یک نقطه عطف تاریخی رسیده‌ایم. اقتصادهای ملی بر اثر جنگ متلاشی شده‌اند. آینده در همه جا نامطمئن است. سیاست‌های اقتصادی دایما در حال تغییر اند. در این فضای شک و تردید عامل تعیین‌کننده نوع رهبری آمریکا در جهان است. ما چه دوست داشته باشیم یا نه، به گول دنیای اقتصاد تبدیل شده‌ایم و طراحی آینده روابط اقتصادی به ما بستگی دارد... روابط خارجی، سیاسی و اقتصادی ما از یک دیگر جدایی ناپذیر اند". (64)

نظام مناسبات بین‌المللی

بین‌المللی شدن دولت آمریکا کاملاً در سند شورای امنیت ملی در سال 1950 خلاصه شده است (که تا 1975 در رده‌ی اسناد "خیلی سری" قرار داشت). کولکو آن را "مهم-ترین سند سیاسی بعد از جنگ" می‌داند. این سند به روشنی هدف ساختن دنیای جدیدی را صورت‌بندی می‌کند "یک فضای جهانی که در آن نظام آمریکا بتواند به بقا و شکوفایی خود ادامه دهد... حتی اگر اتحاد شوروی وجود نداشته باشد، ما با مشکل بزرگی روبه‌رو هستیم... فقدان یک نظم بین‌ملتها هر چه بیش‌تر و بیش‌تر غیرقابل تحمل می‌شود". (65)

بازسازی امپراطوری آمریکا در دوره‌ی نفولیب‌رال

الگوی سلطه‌ی امپراطوری در دوره‌ی بازسازی بعد از جنگ شکل گرفت. دوره‌ای که به رغم پویایی اقتصادی "عصر طلایی" اساساً امری موقتی به شمار می‌رفت. مفهوم "بازسازی" این پرسش را مطرح می‌کرد که هنگام پایان شرایط مساعد سال‌های بعد از جنگ و بعد از احیای اقتصادی اروپا و ژاپن و بازیابی قدرت رقابت آن‌ها با آمریکا، چه رخ می‌دهد؟ (66) با توجه به این که مبارزات کارگران و دهقانان و عروج ملی‌گرایی اقتصادی در جهان سوم و مبارزه‌جویی بیش‌تر طبقه‌ی کارگر در کشورهای سرمایه-داری مرکزی بر سود سرمایه و نظم ساختاری بعد از جنگ تاثیر می‌گذاشت. در زمانی کمتر از عمر یک نسل، تضادهای ذاتی موافقت‌نامه برتون وودز آشکار شد. هنگام قابل تبدیل شدن کامل ارزهای اروپایی در سال 1958، تقریباً تمام پیش‌شرط-های موافقت‌نامه 1944 مورد تردید قرار گرفت. نرخ تبدیل ثابتی که در موافقت‌نامه درج شده بود به کنترل سرمایه (کنترل ورود و خروج سرمایه به کشور) بستگی داشت که اغلب کشورها به جز آمریکا بعد از جنگ آن را رعایت می‌کردند (67). اما بین‌المللی شدن تجارت و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی که برتون وودز موجب رونق

لئو پانیچ و سام گیندین

آن‌ها شده بود(همراه با نوآوری‌های داخلی و رقابت در رهن، اعتبار، بانک‌های سرمایه-گذاری و دلالی که ظرفیت بخش مالی را در امریکا افزایش می‌داد) به احیای بازارهای مالی جهان و در نتیجه تضعیف کنترل سرمایه و آسیب‌پذیری نرخ ثابت ارز دامن می‌زد(68).

در اوایل دهه‌ی شصت، اقتصاد امریکا از مقام وام‌دهنده به گیرنده‌ی وام تنزل کرد، دلار از ارزی کمیاب با ارزی با عرضه‌ی بیش از حد تبدیل شد، و معیار دلار-طلا که در برتون وودز طرح شده بود دچار تزلزل شد؛ این شرایط بازگشت به دوره‌ی بین دو جنگ و فروپاشی اقتصاد بین‌المللی را به یک نگرانی جدی مبدل ساخت(69). اما علی‌رغم تنش‌های بین امریکا و اروپا و ژاپن، گذشته تکرار نشد. سلطه‌ی امریکا هیچ‌گاه به طور بنیادی مورد چالش قرار نگرفت و حتی بر مبنایی جدید سازماندهی شد، ادغام بین‌المللی به عقب باز نگشت و با شدتی بیش‌تر پیشرفت کرد. بازسازی نظم جهانی، نظیر تحولات قبلی سرمایه‌داری جهانی امری محتوم نبود. آن‌چه که این امر را محتمل می‌کرد- و برای دولت امریکا زمان و فضای سیاسی لازم را فراهم می‌کرد تا اهداف جهانی‌اش را تجدید کند- این بود که در زمان بحران در وایل دهه‌ی هفتاد، نفوذ ایدئولوژیک و مادی امریکا بر اروپا و ژاپن و ادغام با آن‌ها به اندازه‌ای قدرتمند بود که هر گونه عقب‌نشینی از اقتصاد بین‌المللی و یا چالش در برابر رهبری دولت امریکا را منتفی می‌کرد.

البته ایالات متحده خود را به عنوان حامی نظامی اروپا و ژاپن تثبیت کرده بود، در حالی که این دو نیز به طور فزاینده راه خود را به بازارهای امریکا باز کرده بودند. اما عامل اصلی در تحکیم پیمان جدید امپراتوری سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به عنوان شکل اصلی صدور سرمایه ادغام بین‌المللی در دوره‌ی بعد از جنگ بود. به خصوص شرکت‌های امریکایی در شبکه‌ی فشرده‌ی عرضه‌کنندگان، کارگزاران مالی و

نظام مناسبات بین‌المللی

بازارهای مقصد در کشورهای میزبان بین مرزها به قطب‌هایی تبدیل شده بودند (و به این وسیله نظم تجاری لیبرالیزه را به عنوان وسیله‌ای برای شبکه‌های بین‌المللی تولید بیش‌تر تقویت می‌کردند). حتی در جایی که واکنش اولیه به رشد سرمایه‌گذاری‌های امریکا خصمانه بود، این امر به طور عمومی به رقابت برای جذب این سرمایه‌گذاری تبدیل می‌شد و سپس برای مقابله با "چالش امریکا" مسابقه برای سرمایه‌گذاری‌های متقابل در ایالات متحده آغاز می‌شد.

سرمایه‌گذاری مستقیم، برخلاف تجارت، به طور مستقیم ساختار طبقاتی و شکل‌گیری دولت را در دیگر کشورهای مرکزی تحت تاثیر قرار می‌داد (70). درگیری و اتحاد بین طبقات سرمایه در کشور صرفاً در چارچوب "ملی" قابل درک نبود. به عنوان نمونه شرکت‌های اتوموبیل‌سازی آلمان در جستجوی بازارهای سراسر اروپا دنباله‌روی شرکت‌های اتوموبیل‌سازی امریکا بودند. و در داخل آلمان با شرکت‌های امریکایی — مثلاً در مورد هزینه‌ی فولاد اروپا- نگرانی‌های مشترکی داشتند. آن‌ها از سیاست‌های تبعیضی به نفع شرکت‌های اروپایی نگران بودند، چون در نتیجه علاقه-مندی در حال افزایش خود آن‌ها به بازارهای امریکا و سرمایه‌گذاری در آن کشور با دشواری روبه‌رو می‌شدند. و اگر بی‌ثباتی در امریکای لاتین یا سایر "نقاط مشکل-آفرین" سرمایه‌گذاری بین‌المللی شرکت‌های اروپایی را تهدید می‌کرد، آن‌ها بیش از دولت‌های خودی از امریکا انتظار داشتند که از منافع‌اشان دفاع کند.

طبقه سرمایه‌دار در کشورهای اروپایی به علت وجود سرمایه امریکایی به عنوان یک نیروی اجتماعی پراکنده بود و به صورت یک بورژوازی ملی مستقل و منسجم نمایندگی نمی‌شد (71). احتمال مقابله‌ی سرمایه‌ی داخلی با سلطه‌ی امریکا — به جای تلاش برای مذاکره برای تغییر شرایط سلطه- به طور قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته بود. گرچه اقتصاد کشورهای اروپایی و ژاپن در دوره‌ی بعد از جنگ بازسازی شده

لئو پانیچ و سام گیندین

بودند، اما شکل ادغام آن‌ها در اقتصاد جهانی با بازتولید موفق شکل‌بندی اجتماعی آن‌ها با قواعد و ساختارهای نظم جهانی به رهبری امریکا هم‌خوانی و تناسب داشت. تمایل دولت‌های اروپایی و ژاپن برای مذاکره جهت تغییر توافق 1945، در شرایطی که تولید امریکا به 25٪ کل تولید جهان تقلیل یافته بود، به علت نامصمم بودن این دولت‌ها و بورژوازی به مقابله با هژمونی امپراتوری غیررسمی امریکا به نتیجه نمی‌رسید. همان طور که پولانتزاس در اوایل دهه‌ی هفتاد گفته است: "مساله برای آن‌ها بیش‌تر سازمان‌دهی دوباره‌ی هژمونی‌ای بود که آن‌ها آن را قبول داشتند... دعوا اکنون بر سر سهم بیش‌تری از کیک بود". (72)

بر بستر چین‌شرایطی، بین‌المللی شدن دولت‌اهمیتی ویژه پیدا می‌کرد. در جریان مذاکرات طولانی و آشفته‌ی دهه‌ی 1970 بر سر شرایطی که اروپا و ژاپن را از پایان جنگ دوم جهانی به امپراطوری امریکا وابسته می‌کرد، تمام دولت‌های ذینفع مسوولیت ایجاد شرایط داخلی لازم برای انباشت پایدار بین‌المللی را پذیرفتند؛ نظیر قیمت‌های ثابت، محدودیت مبارزه‌جویی طبقه‌ی کارگر، شرایط مساوی برای سرمایه‌گذاری خارجی و عدم محدودیت برای خروج سرمایه. گرایش واقعی که از بحران دهه‌ی 1970 سر برآورد به قول پولانتزاس عبارت است از "تحول درونی دولت-ملت، در جهت قبول مسوولیت برای وظایف عمومی بین‌المللی شده از طرف سرمایه". (73) بدین ترتیب دولت-ملت‌ها رو به ضعف و تحلیل گذاشتند، بلکه مسوولیت‌های بیش‌تری را پذیرفتند.

در جریان بازسازی اقتصادی، طبقه کارگر امریکا بیش‌تر تضعیف شد و برای سرمایه‌امریکایی در رقابت با اروپا انعطاف بیش‌تری فراهم شد. شرکت‌هایی که کارآیی نداشتند پاک‌سازی شدند-روندی که در دهه‌ی 70 محدود بود. شرکت‌های موجود شرایط داخلی خود را بازسازی کردند و بعضی مراحل را به تولیدکنندگان ارزان‌تر و

نظام مناسبات بین‌المللی

تخصصی‌تر واگذار کردند و هر چه بیش‌تر آن‌ها را به مناطق شهری ایالات جنوبی منتقل کرده و با شرکتهای دیگر ادغام کردند- این‌ها بخشی از تخصیص مجدد و با شتاب سرمایه در چارچوب اقتصاد امریکا محسوب می‌شد. ایجاد اعتماد دوباره در اقتصاد و دولت امریکا برای سرمایه‌گزاران بین‌المللی (از جمله خود وال استریت) امکان دسترسی امریکا به پس‌اندازهای نسبتاً ارزان بین‌المللی را فراهم کرد و سرمایه را در امریکار ارزان‌تر کرد. ذخیره‌ی در دسترس سرمایه‌هایی که آماده‌ی سرمایه‌گذاری در حوزه‌های پُر مخاطره اند، امکان سرمایه‌گذاری در رشد فن‌آوریهای جدید را به وجود آوردند(که از یارانه‌های دولتی برای تدارکات نظامی نیز استفاده می‌کردند)، و فن‌آوریهای جدید به نوبه‌ی خود در مدیریت استراتژی‌های بازسازی ادغام شدند و در بخش‌های فراتر از "فن‌آوری‌های تازه" توزیع شدند. سهم ایالات متحده در تولید جهان دیگر کاهش نیافت: و تا قرن بیست و یک هم‌چنان در حدود یک پنجم تولید جهانی باقی ماند.

اقتصاد امریکا نه تنها تنزل خود را در دهه‌ی هشتاد جبران کرد، بلکه برای سرمایه‌های اروپایی و ژاپنی نیز همین معیار را برقرار کرد(80). ایجاد اعتماد دوباره از طرف سرمایه‌ی امریکایی از طریق پیشبرد سازوکارهای رسمی و غیررسمی جدید در هماهنگی بین‌المللی، سرمایه‌داری را به عنوان یک برنامه جهانی تثبیت کرد. نئولیبرالیسم شرایط مادی و فکری برای تضمین رفتار "ملی" با سرمایه خارجی را در هر شکل‌بندی اجتماعی تحکیم کرد. برای حرکت آزاد کالا و سرمایه "زمینه قانونی" فراهم آورد- از طریق نفتا، اتحادیه اقتصادی و پولی اروپا و سازمان تجارت جهانی (سازمان تجارت شکل وسیع‌تری از موافقت نامه عمومی تجارت و تعرفه است با قدرت بیش‌تر)(81). موقعیت منحصر به فرد اقتصاد امریکا در استفاده از پس‌اندازهای بین‌المللی به علت جایگاه مرکزی وال استریت در بازارهای پولی جهان به این کشور

لئو پانیچ و سام گیندین

اجازه می‌داد که آزادانه بدون در نظر گرفتن اهداف دیگر کالا و سرمایه وارد کند. این وضعیت برای دولت امریکا نه الزاما آگاهانه نقش "واردکننده نهایی" را تعیین می‌کرد که اثر رکود را در نقاط دیگر کاهش می‌داد و در عین حال وابستگی سرمایه‌گذاران و صادرکنندگان خارجی را به بازارهای امریکا و سیاست‌های دولت آن بیش‌تر می‌کرد. فدرال رزرو (بانک مرکزی امریکا) هر چند قرار بود که مراقب سیاست‌های داخلی امریکا باشد، ولی دایما اوضاع بین‌المللی را نیز زیر نظر داشت. و خزانه‌داری (وزارت دارایی) که جایگاه نسبی‌اش در دولت بعد از جنگ تغییر کرده بود، هر چه بیش‌تر نقش مدیریت کلان اقتصاد جهانی را طی سال‌های 1980 و 1990 ایفا می‌کرد و جایگاه خود را در سلسله مراتب دستگاه‌های دولتی امریکا به بالاترین سطح ارتقاء داده بود. (82)

جی. 7 به عنوان مجمعی از وزرای دارایی و مقامات خزانه‌داری تشکیل شد تا در مورد رشد اقتصاد جهانی مذاکره کند، در مورد مسایل و جهت اقدام‌ها مشترک به توافق برسد و به شکلی مشخص و هدایت شده به تغییرات ضروری نرخ ارز بپردازد. آمریکا به بانک تسویه حساب‌های بین‌المللی اجازه می‌داد تا مانند یک عامل هماهنگ کننده بین‌المللی، در شرایطی که بانک‌های مرکزی هر چه بیش‌تر "مستقل" می‌شدند و نقش بیش‌تری را به عهده می‌گرفتند میزان سرمایه لازم برای نظام بانکی را تنظیم کند. صندوق بین‌المللی پول و بانک‌های جهانی نیز بازسازی شدند. صندوق بین‌المللی پول از "تنظیم کننده‌ی" مشکلات توازن پرداخت‌ها به حلال بحران‌های ساختاری اقتصاد در کشورهای جهان سوم تبدیل شد (در راستای سیاست‌های که در 1976 بر بریتانیا تحمیل شده بود) و هر چه بیش‌تر به عاملی تبدیل شد که در مقابل وام شرایط ادغام در الزامات سرمایه جهانی را اعمال می‌کرد. بانک جهانی نیز از این

نظام مناسبات بین‌المللی

روش حمایت می‌کرد، هر چند در دهه‌ی 1990 توجه را به شکل‌گیری دولت‌های سرمایه‌داری معطوف کرد- به اصطلاح "دولت‌های کارآ" (83). شکل‌گیری دوباره‌ی امپراطوری آمریکا به این شکل موفقیت‌آمیز در دهه‌ی آخر قرن بیستم به این معنا نیست که سرمایه‌داری جهانی به مرحله‌ی جدیدی از ثبات رسیده بود. در واقع می‌توان گفت عدم ثبات و تصادف به شکل نظام‌یافته‌ای در بازسازی امپراطوری عجین شده بود؛ تا حد زیادی به علت تشدید رقابت که علامت مشخصه‌ی نئولیبرالیسم است و تحرک فوق‌العاده آزادسازی مالی که به تکامل ناموزون و تغییر سریع ذاتی در نظم جهانی وخامت بیش‌تری می‌بخشد. به علاوه چون دولت آمریکا با کمک دولت‌های دیگر و تبدیل آن‌ها به "دولت‌های کارآ" برای سرمایه‌داری جهانی می‌تواند این نظم را حفظ کند، این عدم ثبات به شکل چشم‌گیری وخیم‌تر می‌شد و حفظ آن کار آسانی نبود. امروزه تلاش برای حل این مشکلات به‌خصوص در برابر به اصطلاح "دولت‌های شرور" در جهان سوم، امپریالیسم آمریکا را به این جهت سوق می‌دهد که هر چه بیش‌تر ماهیت خود را به شکلی بی‌پرده به معرض نمایش بگذارد.

فراسوی رقابت بین امپریالیستی

در موقعیت کنونی ما نمی‌توانیم امپریالیسم را بدون ملاحظه‌ی بحران حل نشده‌ی دهه 1970، انباشت مازاد و تشدید رقابتی که به منازعه‌ی بین امپریالیست‌ها انجامیده است درک کنیم. تفاوت‌ها از این جا آغاز می‌شود که دوره‌ی قبلی با قدرت اقتصادی نسبی اروپا و ژاپن مشخص می‌شد، در حالی که دوره کنونی شاهد ضعف نسبی آن- هاست. نگرانی در مورد کسری تراز بازرگانی آمریکا در هر دو دوره وجود داشت، اما زمینه و محتوای این نگرانی به طور عمیق تغییر کرده است. در دوره‌ی قبلی، کسری آمریکا تازه ظاهر شده بود و عموماً به نظر می‌رسد که حتی برای دوره‌ای کوتاه نیز

لئو پانیچ و سام گیندین

نمی‌تواند دوام پیدا کند و بانک‌های مرکزی کشورهای دیگر آن را نشانه صدور تورم آمریکا به سایر نقاط می‌دانستند. امروزه اقتصاد جهانی به مدتی نزدیک به یک ربع قرن دارد با این کسری زندگی می‌کند و حتی به نظر می‌رسد ثبات جهانی به این کسری وابسته است و حرکت در جهت "تصحیح" آن یک تهدید به نظر می‌رسد- این بار به شکل انقباض پولی. در دوره‌ی قبلی، بازارهای مالی جهان در حال شکل‌گیری بودند و موضوع مورد بحث تأثیر آن‌ها در تخریب مدیریت کلان ملی و بین‌المللی بود، از جمله نقش بین‌المللی دلار آمریکا. رشد انفجاری بعدی بازارهای مالی به ساختارها و جریان‌های مالی‌ای ختم شده که اکنون "بخش مالی" را به کانون مدیریت کلان جهانی بدل کرده است- اعمال نظم انباشت، تخصیص مجدد سرمایه به بخش‌ها و مناطق مختلف، تأمین اعتبار برای سرمایه‌گذاران و مصرف‌کنندگان برای حفظ سطح معتدلی از رشد، یا حمایت از ظرفیت اقتصاد آمریکا برای جذب پس‌انداز جهانی که برای بازتولید امپراطوری آمریکا جنبه اساسی دارد.

در این رابطه شایان توجه است که استفاده از واژه‌ی "رقابت و تخصص" برای توصیف رقابت اقتصادی بین اتحادیه‌ی اروپا، ژاپن (یا به طور وسیع‌تر آسیای شرقی) و ایالات متحده از لحاظ نظری بی‌معناست. معنای مشخص این اصطلاح در شرایط قبل از جنگ اول جهانی، زمانی که رقابت اقتصادی بین دولت‌های اروپایی با قدرت نظامی نسبتاً برابر همراه بود و لنین اعلام کرد که "جنگ‌های امپریالیستی مطلقاً اجتناب‌ناپذیرند" (84)، در شرایط کنونی با وجود قدرت نظامی کاملاً برتر آمریکا مصداق ندارد. علاوه بر این معنای این واژه در گذشته با ادغام مشخص اقتصادی و نظامی‌ای که در حال حاضر بین قدرت‌های پیشرفته‌ی سرمایه‌داری وجود دارد، در تناقض است.

اصطلاح "رقابت و تخصص" به رقابت اقتصادی بین دولت‌ها اهمیتی بیش از حد قایل است از آن چه که در واقعیت وجود دارد. در حالی که مفهوم طبقه‌ی سرمایه‌دار

نظام مناسبات بین‌المللی

فراملی در نادیده گرفتن جایگاه دولت ملی و تبلیغ درباره‌ی دولت جهانی و فراملی راه مبالغه و افراط را می‌پیماید(85). نظریات مبتنی بر بازگشت به رقابت خصمانه بین دولت‌های ملی نیز از سر دیگر بام می‌افتد. مناسبات نامتقارن قدرت که در پرتو امپراتوری غیررسمی آمریکا و با نفوذ و ادغام بین کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری به وجود آمده بود، به دنبال بحران عصر طلایی و تشدید رقابت تجاری و تحرک سرمایه ناشی از آن نه تنها از بین نرفت، بلکه در دوران جهانی شدن نئولیبرال به شیوه‌ی دیگری بازسازی و ترمیم شد. البته این تغییرات به این معنی نیست که ساختارهای اقتصادی و دولت همگون و یکدست شده‌اند یا در بسیاری از حوزه‌های سیاست‌گذاری اختلافی وجود ندارد. یا در نظم امپراتوری تضاد و درگیری دیده نمی‌شود.

اما این تضادها و کشمکش‌ها آن قدر که در میان دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری در روند مدیریت انباشت داخلی، مشروعیت و مبارزه طبقاتی بروز پیدا می‌کند، در رابطه درون این دولت‌ها مشهود نیست. این مساله در مورد دولت آمریکا در تلاش برای مدیریت و مقابله با پیچیدگی‌های جهانی شدن امپراتوری نوین نیز به همان اندازه صادق است.

تکامل اتحادیه‌ی اروپا نیز نظریه‌ی رقابت میان کشورهای امپریالیستی را برای زمان ما به نظریه‌ای منسوخ تبدیل می‌کند. این اتحادیه در آغاز با تشویق دولت آمریکا شکل گرفت، و تکامل بعدی‌اش تا اتحادیه‌ی اقتصادی و پولی - تا رواج یورو و بانک مرکزی اروپا - هیچ‌گاه از طرف سرمایه‌ی آمریکایی در اروپا و دولت آمریکا مورد مخالفت قرار نگرفت. پیشروی‌های آن از نظر آزادی تجارت و تحرک سرمایه بیش از آنکه "شکل جدید سلطه‌ی اجتماعی" به رهبری آمریکا یعنی نئولیبرالیسم را به چالش بکشد، با آن هم‌خوانی دارد. و اقدام‌های آن از لحاظ ادغام بازارهای سرمایه در اروپا نه تنها

لئو پانیچ و سام گیندین

امکان نفوذ وسیع تر بانک‌های سرمایه‌گذاری امریکایی و اصل "ارزش سهام‌داران" را فراهم کرده، بلکه به قول جان گرال "بر مقررات‌زدایی و بین‌المللی شدن نظام مالی آمریکا نیز استوار است". (87)

گام‌های مردد در جهت ایجاد یک ارتش مستقل اروپایی، علی‌رغم هزینه‌های اقتصادی سرسام‌آور آن (به خصوص با در نظر گرفتن آهنگ کُند رشد اقتصادی) به سرعت بعد از جنگ در یوگسلاوی سابق بر سر کوسوو- که مورد حمایت تمام حکومت‌های اروپایی قرار گرفت- دشواری‌های خود را به معرض نمایش گذاشت و به آمریکا فرصت داد تا به روشنی نشان دهد که ناتو در نهایت قدرتی پلیسی برای اروپاست (88). این امر به سیاست‌مداران عمل‌گرای اروپایی آموخت که توهمی در سر نپوروراندند.

وابستگی به فن‌آوری و اطلاعات نظامی آمریکا به حدی است که آمریکا خود ایجاد ارتش اروپایی را به "عنوان اقدامی که به زحمت‌اش بیارزد، نیرویی می‌داند که بیش‌تر در تداوم ناتو عمل می‌کند تا جایگزین آن" (89). و از طرف اروپا، یوشکا فیشر وزیر خارجه‌ی آلمان می‌پذیرد که "روابط با آن سوی اقیانوس اطلس اجتناب‌ناپذیرست. قدرت ایالات متحده برای حفظ صلح و ثبات جهان عاملی تعیین‌کننده به شمار می‌رود. من فکر نمی‌کنم که اروپا هیچ‌گاه آن‌قدر نیرومند شود که بتواند به تنهایی از امنیت خود دفاع کند" (90). احتمالاً قبول این واقعیت از طرف نخبگان اروپایی مایه‌ی اصلی دلسردی و یأس آن‌ها از رهبری امریکاست که با آن‌ها به عنوان شرکای "کوچک" رفتار می‌کند. هر چند گفته شده که پایان جنگ سرد وابستگی اروپا را به چتر نظامی آمریکا کمتر کرده و بنابراین اروپاییان در پی‌گیری منافع خود آزادترند، اما همین واقعه آمریکا را نیز در نادیده گرفتن حساسیت‌های اروپایی‌ها بی‌پروا تر کرده است.

نظام مناسبات بین‌المللی

در آسیای شرقی، دولت کاملاً متمرکز ژاپن در مقایسه با اتحادیه‌ی اروپا با پیوندهای نسبتاً سست و ناستوار در میان کشورهای عضو شانس بیشتری برای ارتقاء به یک امپراتوری داشت، اما در واقعیت از توانایی تبدیل شدن به یک رهبری منطقه‌ای مستقل از آمریکا نیز برخوردار نبود، تا چه رسد به رهبری جهانی. به علاوه قدرت نفوذ اقتصادی آن به کشورهای آسیای شرقی همواره به واسطه‌ی رابطه با امپراتوری آمریکا بوده است (91). این امر به‌خصوص در اقدام‌های خزانه‌داری آمریکا در بحران 98-1997 آسیای شرقی (به سبب مداخله مستقیم رایین و سامرز) با تحمیل شرایط دشوار در حیات خلوت ژاپن مورد تأکید قرار گرفت (92). کسانی که نفوذ تجاری ژاپن در بازارهای آمریکا و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی وسیع این کشور در دهه‌ی 1980 در آمریکا را نشانه‌ی رقابت میان کشورهای امپریالیستی می‌دانند، مرتکب خطای اقتصادی فاحشی می‌شوند. ژاپن به بازارهای آمریکا و امنیت سرمایه‌گذاری‌هایش در آمریکا وابسته است و بانک مرکزی این کشور برای محدود کردن کاهش ارزش دلار و اثر آن بر ین حداکثر تلاش خود را برای خرید دلار انجام می‌دهد. چین ممکن است زمانی به عنوان قطبی از قدرت در بین کشورهای امپریالیستی ظهور کند، اما برای رسیدن به چنین جایگاهی به چند دهه وقت نیاز دارد. این واقعیت که برخی جریان‌ها در دولت آمریکا از قدرت "یک قطبی" آن در حال حاضر برای جلوگیری از رقبای احتمالی فردا استفاده می‌کنند، به این معنی نیست که چنین رقیبی به نقد وجود دارد.

طی دهه 1990، وضعیت انقباضی اقتصاد ژاپن و رشد کند و بیکاری بالا در اروپا در مقابل شکوفایی اقتصاد آمریکا، تفاوت آشکاری را به معرض نمایش می‌گذاشت. اگر دونالد ساسون حق داشت که بگوید "در دره‌ی 1950 مساله‌ی سیاسی روز این بود که چگونه می‌توان... از جامعه آمریکا یک نمونه‌ی اروپایی ساخت" (93)، در دهه‌ی

لئو پانیچ و سام گیندین

1990، از لحاظ دنباله‌روی از سیاست‌های اقتصادی آمریکا و "ارزش سهام‌داران"... شرایط طرح... این سؤال دوباره فراهم شده بود با به پایان رسیدن این رونق و افزایش کسری تجاری و مالی ایالات متحده، پیش‌بینی‌های جدیدی در مورد افول آمریکا و رقابت بین کشورهای امپریالیستی رایج شده است. اما با چنین معیارهای کوتاه مدت و اقتصادگرایانه نمی‌توان به پرسش پایداری یا عدم پایداری امپراطوری آمریکا پاسخ داد، همان‌طور که برای دهه‌ی 1970 نیز نباید پاسخ را در این امر سراغ گرفت. به قول پولانتزانس:

"تحلیل‌های گوناگون "آینده‌نگر" از "قدرت" یا "ضعف" نسبی اقتصاد آمریکا و اروپا، تحلیل‌هایی که پرسش تضادهای بین کشورهای امپریالیستی را از لحاظ "رقابتی بودن" و "رقابت" جاری بین "اقتصادهای ملی" طرح می‌کند. این استدلال‌ها به طور عمومی به "معیارهای اقتصادی" محدود می‌شوند، که به خودی خود معنای زیادی ندارند... در حالی که چنین تحلیل‌هایی از این داده‌ها به شیوه‌ای کاملاً خودسرانه و براساس حدس و گمان به نتایجی خارج از حدود تجربی می‌رسند". (94)

اما این بدان معنی نیست که شرایط اقتصادی جاری، مشکلات اقتصادی واقعی را برای هر دولتی در سرمایه‌داری جهانی، از جمله دولت آمریکا نشان نمی‌دهد. مشکلات بازتاب تداوم بحران دهه‌ی 1970 نیستند، نئولیبرالیسم به تحولات سرمایه‌داری جهانی شتاب تازه‌ای بخشیده، که به نوبه‌ی خود تضادها و دشواری‌های جدیدی را به وجود آورده است؛ از جمله هم‌زمان شدن رکود در کشورهای مختلف، خطر انقباض پولی، وابستگی جهان به بازارهای آمریکا و وابستگی ایالات متحده به ورود سرمایه برای جبران کسری تجاری‌اش. در واقع برای سرمایه‌داری جهانی کنونی پیچیدگی‌های ساختاری وجود دارد، که در بنیاد خود حاوی عدم تعادل و حتی بحران است. به این مشکلات الزاماً نباید تنها از منظر گرایش بحران‌های ساختاری

نظام مناسبات بین‌المللی

گذشته و نتایج آن نگرینست، بلکه باید آن‌ها را به عنوان ابعاد روزمره‌ی کارکردهای سرمایه‌داری و حتی همان‌طور که گفته شد به مثابه‌ی موفقیت‌های این نظام در نظر گرفت.

جلوگیری از بحران‌های ادواری مشکل دولت‌های سرمایه‌داری نیست-چون این بحران‌ها به حکم ضرورت اتفاق می‌افتند-بلکه مثل مهار آن‌هاست. دولت امپراتوری آمریکا در محدود کردن مدت، عمق و سرایت این بحران‌ها توانایی قابل از خود نشان داده است. برای انتظار به غیر قابل کنترل بودن فشار بر ارزش دلار در حال حاضر دلایل اندکی وجود دارد. و این دلیل اعتماد به نفس اندریو کراکت مدیر کل بانک تسویه حساب‌های بین‌المللی و رئیس انجمن ثبات مالی (شامل بانک‌های مرکزی، مقامات وزارت دارایی و تنظیم بازار کشورهای عضو جی. 7) که اعلام می‌کند "آن‌ها شبکه‌ای ارتباطی و برنامه‌های لازم برای روبه‌رو شدن با تکان‌های شدید بازار را در اختیار دارند" (95). البته این اعتماد به نفس برای خزانه‌داری و بانک مرکزی آمریکا و همکاران‌شان در سایر کشورهای سرمایه‌داری مرکز که در دوران جنگ عراق (علی-رغم اختلاف بر سر جنگ) و بلافاصله بعد از نابسامانی‌های وال استریت بعد از حمله تروریستی 11 سپتامبر همکاری نزدیکی با یک دیگر داشتند، تضمینی نیست که همواره بتوانند با این تکان‌ها مقابله کنند. اما تضادهای ذاتی مناسبات اقتصادی به خودی خود تحول آینده این توانایی را منتفی نمی‌کند.

این‌که امروزه بحران زمینه را برای یک امپراتوری بی‌پرده و عریان آمریکایی فراهم کرده است ربطی به مازاد انباشت در اثر رقابت در میان کشورهای امپریالیستی ندارد، بلکه به محدودیت‌های یک امپراتوری غیررسمی مربوط می‌شود که قواعد استراتژی رشد اقتصادی هم راستا را حتی برای کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری مقرر می‌کند. در این دولت‌های دموکراسی لیبرال قدرت نیروهای اجتماعی داخلی- علی‌رغم و

لئو پانیچ و سام گیندین

گاهی به علت بین‌المللی شدن سرمایه داخلی و دولت ملی- پذیرش نئولیبرالیسم را مشروط کرده است (به عنوان نمونه مشکلات دولت آلمان در ایجاد بازارهای کار منعطف، یا لختی و کندی دولت ژاپن در بازسازی نظم بانکی‌اش). این امر "اصلاحاتی" را که سرمایه لازم می‌داند محدود کرده است. اصلاحاتی که دولت آمریکا در بازسازی خود و احیای رشد اقتصادی این کشورها به کار گرفته تا آن‌ها در بدوش کشیدن بار جذب واردات جهانی و کاهش فشار بر کسری تجاری آمریکا سهیم باشند. علی‌رغم نیرویی که سرمایه‌داران هر کشور برای موفقیت این "اصلاحات" به کار گرفته‌اند، به هیچ وجه روشن نیست که این اقدام‌ها به خودی‌خود بتوانند برای رشد دوباره اقتصادی نسخه‌های شفاف‌بخشی باشند. و اجرای کامل آن‌ها به مبارزات طبقاتی حادث‌تر از پایین دامن می‌زند- گرچه باید اضافه کرد که این مبارزات طبقاتی برای به وجود آوردن بدیلی در برابر نئولیبرالیسم و گسست از امپراتوری آمریکا به چیزی نزدیک به یک تحول بنیادی در ساختارهای طبقاتی و دولت نیاز دارند.

امپراتوری بی‌پرده: "امریکا به پدیده‌های هیبت‌آور بدل می‌شود".

برای درک بهتر بحران امپریالیسم و بحران در امپریالیسم باید به برداشت پولانزاس از بحران دهه‌ی 1970 توجه کرد:

"آن چه که در حال حاضر و بلاواسطه در بحران قرار دارد، هژمونی آمریکا نیست، که به زعم پاره‌ای از صاحب‌نظران "قدرت اقتصادی" سایر مراکز سرمایه‌داری به طور خودبه‌خود به ظهور مراکز "برابر امپریالیستی" انجامیده باشد، بلکه این امپریالیسم به طور کلی است که در اثر مبارزات طبقاتی در سراسر جهان که کشورهای مرکز را نیز در بر گرفته در بحران فرو رفته است... به سخن دیگر نه فقط هژمونی امپریالیسم آمریکا، بلکه کل امپریالیسم در زیر چتر این هژمونی دچار بحران شده است". (97)

نظام مناسبات بین‌المللی

برای درک این‌که این تضادهای بین جهان سوم و امپراتوری آمریکا در حال حاضر چگونه بروز پیدا می‌کنند، مفهوم "مبارزات طبقاتی جهانی" بدون تردید مفهوم منسجمی نیست و از جهت دیگر در پرتو نیروهای اجتماعی متفاوتی که اکنون دست اندر کارند مفهومی بسیار محدودکننده است- با این وجود، جدی‌ترین مشکلات برای "امپریالیسم به طور کلی" از دولت‌هایی که خارج از مرکز سرمایه‌داری قرار دارند ناشی می‌شود. این کشورها دارای دولت‌های سرمایه‌داری نسبتاً توسعه نیافته اند- مثل اغلب کشورهای جهان سوم و بلوک شوروی سابق- اما به طور روزافزونی در مدار سرمایه جهانی جمعی و یا به تنهایی تلاش می‌کنند "اصلاحات درست اقتصادی" یعنی اصلاحات ساختاری نئولیبرال را بر آنها تحمیل کنند. با توجه به زمینه‌ی آزادسازی مالی، این امر به معنای جریان پیوسته‌ای از بحران‌های اقتصادی است. برخی از این بحران‌ها را شاید به عنوان بخشی از کارکردهای لازم برای موفقیت لیبرالیسم در نظر گرفت (شاید مورد کره جنوبی بعد از بحران آسیا در 98-1997). اما در اکثریت قریب به اتفاق این موارد، مداخلات نئولیبرالی به علت توصیه‌ی مجرد و عام خود به جای حل کردن مشکلات آن‌ها را وخیم‌تر می‌کند. ممکن است نئولیبرالیسم برای تقویت یک اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته مؤثر باشد، ولی به عنوان یک استراتژی برای رشد سرمایه‌داری نامناسب بودن خود را هر چه بیش‌تر به معرض نمایش گذاشته است. در مورد "دولت‌های شرور"- دولت‌هایی که در مدار سرمایه‌داری جهانی قرار ندارند و بنابراین نه تأثیر نیروهای اقتصادی از خارج و نه مؤسسات بین‌المللی می‌توانند به طور مؤثر در بازسازی آن‌ها دخالت کنند- دولت آمریکا هر چه بیش‌تر به مداخله‌ی مستقیم و یک طرفه وسوسه می‌شود. به همین دلیل اصطلاح "امپراتوری" به نقل محافل سیاسی بدل شده است، اصطلاحی که تصورات غیرقابل پیش‌بینی بسیاری را با خود به همراه می‌آورد.

لئو پانیچ و سام گیندین

در این رابطه، فروپاشی جهان کمونیستی که طی سال‌های طولانی پس از جنگ خارج از حوزه‌ی امپراتوری آمریکا و سرمایه‌داری جهانی قرار گرفته بود، اهمیت فراوانی پیدا می‌کنند. از یک طرف، نفوذ سریع و ادغام بخش وسیعی از بلوک شوروی از طرف سرمایه جهانی و نهادهای امپراتوری غیررسمی آمریکا (نظیر ناتو) و گشایش چین، ویتنام و حتی کوبا در برابر سرمایه خارجی و ادغام آن‌ها در بازارهای جهانی (حتی تحت رهبری نخبگان کمونیست) موضوعی است شایان توجه. این تحول خطر تبدیل شدن دخالت مستقیم آمریکا در کشورهایی خارج از نیم کره‌ی آمریکا به جنگ جهانی سوم و نبرد نهایی اتمی را منتفی می‌کند. این واقعیت که حتی مدافعان لیبرال حقوق بشر طی سال 1990 مرتباً خواهان عمل کرد آمریکا به عنوان یک نیروی پلیس بین‌المللی بودند، خود بازتاب این شرایط بود اما از طرف دیگر، نخوت و احساس مسوولیت برای دولت آمریکا که اکنون به عنوان قدرتی بی‌همتا خودنمایی می‌کرد این پرسش را پیش می‌کشید که آیا سازش‌های محدود در چارچوب نهادهای چند جانبه برای اقدام استراتژیک در برابر "دولت‌های شرور" که خارج از مدار امپراتوری غیررسمی قرار دارند، به نحوی غیرضروری دست و پاگیر نخواهد بود.

در این جا می‌توان "تنهایی قدرت" را به شکل فزاینده مشاهده کرد. احساس بار مسوولیت نهایی (و از یازدهم سپتامبر به بعد حساسیت بیش‌تر آمریکا به آسیب‌پذیری در برابر تروریسم در داخل و خارج از مرزهای خود) تمایل به برخورداری از "حاکمیت" کامل برای اقدام در صورت لزوم را افزایش داد. این مبنای سرشت عریان امپریالیسم امریکاست. مشکلی که این امپراتوری اکنون از لحاظ "ترکیب قدرت ویژه خود با وظیفه عمومی هماهنگی با سایر قدرتهای سرمایه‌داری" (عبارت پرمعنای اندرسون) با آن روبه‌روست به روشنی نه تنها در تضادهای اقتصادی نئولیبرالیسم، بلکه در تضادهای رو به افزایش طبیعت و سرمایه‌داری نیز دیده می‌شود (نه فقط در

نظام مناسبات بین‌المللی

مشکلات حاد انتشار گاز کرین که موافق نامه‌ی کیوتو قصد پاسخ به آن را داشت، بلکه در مشکل ذخایر نفتی که موضوع گزارش چنی است).

مشکلات به علت نقشی که دولت امپراتوری امریکا در شرایط کنونی برای حفظ نظم اجتماعی در سراسر جهان ایفا می‌کند (و اغلب انتظار می‌رود که باید بازی کند) چند برابر می‌شود. سند شورای امنیت ملی در سال 1950-68 NSC به این نتیجه‌گیری رسید که "نظام امریکا برای ایجاد یک فضای جهانی که در آن بتواند به حیات خود ادامه داده و نضج بیابد، حتی بدون وجود اتحاد شوروی، باین مشکل بزرگ رو به رو خواهد بود... فقدان نظم میان ملت‌ها کم‌تر و کم‌تر قابل تحمل خواهد بود". این پیش‌بینی بعدها برای گردانندگان امپراتوری امریکا کامل روشن شد. در واقع سند استراتژیک امنیت ملی جورج. دبلیو بوش در سپتامبر 2002 سابقه‌ای طولانی در پشت سر خود داشت. (نمونه دیگر آن بلافاصله بعد از فروپاشی بلوک شوروی نیز قابل مشاهده بود).

درست همان طور که در درون مرزهای ملی نئولیبرالیسم به معنای دولتی کوچک‌تر یا ضعیف‌تر نیست، بلکه دولتی با دستگاه‌های سرکوب مفصل‌تر را نشان می‌دهد، در سطح فراملی نیز نئولیبرالیسم بیان‌گر تحکیم دستگاه‌های سرکوب برای تامین نظم اجتماعی در سراسر جهان است. تحول دستگاه‌های نظامی و امنیتی امریکا طی سال‌های 1990 به شکلی که به تسهیل این امر بیانجامد تنها به این طریق قابل فهم است (اگر در نظر بگیریم که چگونه فعالیت دستگاه‌های سرکوب دولت‌ها در سطح ملی از کنترل وسیع نهاد قانون‌گذاری و همین‌طور از بحث در باره‌ی آن‌ها با دستگاه‌های غیرسرکوب دولت‌ها در امان نگه داشته می‌شود، یک جانبه‌گرایی امریکا در استفاده از آن‌ها در سطح بین‌المللی به سختی تعجب‌برانگیز خواهد بود).

لئو پانیچ و سام گیندین

تمامی این نکات در واکنش به "دولت‌های شرور" در زمان ریاست جمهوری بوش اول و کلینتون نیز قابل مشاهده بود. ایالات متحده به سختی تلاش کرد تا موافقت سازمان ملل را در جنگ خلیج 90-1990 و نظارت بر تحریم‌های طولانی دهه‌ی 1990 که با اصرار امریکا علیه عراق اعمال می‌شد، جلب کند. حکومت‌های دیگر لاقبل برای مشروعیت خود از تک روی امریکا عصبی می‌شدند. جنگ خلیج نشان داد که امریکا می‌تواند همان طور که سفیر کانادا در سازمان ملل در آن زمان گفت، از سازمان ملل "به عنوان صادرکننده جواز برای سیاست‌های خود استفاده کند و دیگران را نیز به حمایت از آن سیاست تشویق و یا مجبور کند". این رفتار آزاردهنده در دستیابی به قطعنامه سازمان ملل بسیاری از کشورهای در حال توسعه را عصبانی می‌کرد، اما آن‌ها از انجام هر اقدامی به دلیل قدرت و نفوذ امریکا قاصر بودند". (99)

اما در عین حال این وضعیت به استراتژیست‌های امریکایی هشدار داد که آن‌ها در راه انجام مقاصدشان در دستیابی به قطعنامه شورای امنیت با دشواری رو به رو خواهند شد. سازمان ملل به علت ویژگی‌اش به عنوان یک سازمان نیمه پارلمانی و دیپلماتیک متشکل از تمام دولت‌های جهان... نمی‌تواند نظیر برتون وودز بعد از بحران سال‌های 1970 به سادگی دست کاری شود. استفاده مکرر امریکا از حق وتو در شورای امنیت اتفاقی آزاردهنده و در عین حال شاهده‌ی بر ویژگی‌ها و محدودیت‌های این سازمان است. ناتو هم‌چون وسیله‌ای قابل اعتماد در جنگ امریکا در یوگسلاوی برسر کوسوو به کار گرفته شد (و برای اروپایی‌ها روشن شد که در حیات خلوت آن‌ها چه کسی قدرت نظارت بین‌المللی را در اختیار دارد)، اما در این مورد نیز تلاش برای نگه داشتن تمام متحدان در چارچوب مورد قبول موجب نارضایتی در صفوف طبقه حاکم امریکا شد.

لفظی‌های انزوآگرایانه‌ی بوش در مبارزات انتخاباتی سال 2000 و مورد تردید قرار دادن نیاز به اعزام سربازان امریکایی به دورترین نقاط جهان، زمانی که او بار مسوولیت

نظام مناسبات بین‌المللی

مقام ریاست جمهوری را پذیرفت ضرورتاً می‌بایست مورد بازبینی قرار می‌گرفت، چون او علاوه بر وظایف ملی، به الزامات حفظ یک امپراتوری گسترده نیز باید پاسخ می‌داد. در این راستا، طرح‌هایی که استراتژیست‌های نزدیک به حزب جمهوری خواه برای گسترش امپراتوری طراحی کرده بودند آماده اجراء شد. 11 سپتامبر علت برآمد این استراتژیست‌ها در دولت آمریکا نبود، بلکه موجب تحکیم جایگاه آن‌ها شد. این تحولات تمام تنش‌هایی را که دولت آمریکا با آن روبه‌رو ست آشکار کرد تنش در ترکیب وظایف امپراتوری برای ایجاد هماهنگی عمومی با استفاده از قدرت برای حفظ و پیشبرد منافع ملی. تعریف منافع امنیتی سرمایه‌داری جهانی به طریقی که به نیازهای شکل‌بندی اجتماعی و دولت آمریکا نیز خدمت کند به‌خصوص هنگامی پیچیده می‌شوند، که این منافع در درجه اول آمریکایی به نظر می‌رسند. این بدان معنی است که آمریکا هم‌چنان تهدید علیه خود را حمله به سرمایه‌داری جهانی به طور عام می‌پندارد و هر چه بیش‌تر در سازش با مخالفت‌هایی که با تعریف خاص او از منافع سرمایه‌داری جهانی و استفاده بلامانع از قدرت دولتی در برابر این تهدیدها می‌شود بی‌صبری نشان می‌دهد.

شاید مهم‌ترین تغییر در ساختار اداری امپراتوری آمریکا در گذار از دوران کلینتون به دوران بوش دوم جا به جایی وزرات دارایی از راس دستگاه دولتی باشد. شاخه‌هایی از دولت که کنترل و استفاده از وسایل قهر را به عهده دارند اکنون سکان هدایت را به دست گرفته‌اند. دستگاه رهبری حزب جمهوری‌خواه ائتلافی است از طرفداران بازار آزاد- کسانی که در مسایل اجتماعی موضوعی محافظه‌کارانه دارند- و بازهای نظامی. حوادث یازده سپتامبر توازن قوا را به شکل قاطعی به نفع بازهای نظامی تغییر داده است (100). اما چهره‌ی بی‌پرده امپراتوری آمریکا که امروز در معرض دید جهانیان قرار گرفته است، بیش از هر چیز بار مشکلات فزاینده اداره‌ی امپراتوری

لئو پانیچ و سام گیندین

غیررسمی جهانی را به دوش می‌کشد- مشکلی که دولت‌های آمریکا مستقل از تغییر حکومت‌ها با آن روبه‌رو است.

این معضل می‌تواند به چالشی بزرگ تبدیل شود، همسنگ آنچه که امپراتوری‌های رسمی در اداره مستعمرات‌شان با آن روبه‌رو بودند. مشکل عمده‌ی دولت آمریکا در حال حاضر نیاز به بازسازی تمام دولت‌های جهان است، به نحوی که برای اداره نظم جهانی از حداقل تناسب هم‌خوانی برخوردار باشند- و این امر اکنون به عنوان شرایط عام بازتولید و گسترش سرمایه‌داری جهانی فهمیده می‌شود. اما ایجاد شبکه فشرده‌ای از دولت‌ها نظیر آنچه که امپریالیسم جدید آمریکا با سایر دولت‌های پیش رفته سرمایه‌داری به وجود آورده‌اند وظیفه خطیری است، که دشواری آن را می‌توان در تبدیل گ. هفت به گ. هشت، و به مراتب و دشوارتر تشکیل گ. بیست مشاهده کرد. برای اهداف ژئوپولیتیک دولت آمریکا تلاش در جهت شکل‌گیری "دولت‌های کارآ"، خارج از مرکز نظام سرمایه‌داری، و تنها بر اساس پیوندهای اقتصادی محدودیتی جدی محسوب می‌شود.

این امر نه تنها گسترش پایگاه‌های آمریکا و ادغام فشرده‌تر دستگاه‌های پلیسی و امنیتی تمام دولت‌ها را بعد از 11 سپتامبر نشان می‌دهد، بلکه استفاده از شیوه‌های بازسازی آلمان و ژاپن بعد از اشغال نظامی در سال 1945 را به عنوان مدلی برای بازسازی عراق در چارچوب امپراتوری آمریکا نیز روشن می‌کند. منطبق این دیدگاه از عراق فراتر می‌رود و تمام دولت‌ها "جداگانه از روند جهانی شدن" را دربر می‌گیرد، استاد کالج نیروی دریایی ایالات متحده این موضوع را با خون‌سردی برای وزیر دفاع بازگویی می‌کند:

"به من بگویید جهانی شدن با آن شبکه ارتباطی فشرده، معاملات مالی، وسایل ارتباط جمعی لیبرال و امنیت جمعی در کدام منطقه بیش‌تر پیشروی کرده و من

نظام مناسبات بین‌المللی

اضافه می‌کنم که در آن‌جا حکومت‌های باثبات‌تر، سطح زندگی بالاتر، و مرگ در اثر خودکشی بیش‌تر از مرگ در اثر قتل است و من این مناطق را هسته موفق جهانی شدن می‌نامم... اما در جایی که جهانی شدن پیشرفت اندکی دارد یا اصولاً پیشرفت نکرده است مناطقی می‌بینیم با رژیم‌های سیاسی سرکوب‌گر، فقر و بیماری گسترده، قتل عام روزمره و-از همه مهم‌تر-درگیری‌های مزمین که نطفه‌های نسل بعدی تروریست‌های جهانی را پرورش می‌دهد. این مناطق را من بخش ادغام نشده می‌نامم... دلیل واقعی این که من از چنین جنگی حمایت می‌کنم این است که تحولات نظامی طولانی سرانجام امریکا را مجبور می‌کند که با تهدید استراتژیک این مناطق مقابله کند". (101)

هائیتی، کلمبیا، برزیل، آرژانتین، یوگسلاوی سابق، گنگو، رواندا-بروندی، آنگولا، آفریقای جنوبی، اسرائیل-فلسطین و اندونزی را باید جزو این مناطق به حساب آورد- به این کشورها چین، روسیه و هند را نیز باید افزود که تا حدود زیادی در این هسته مرکزی ادغام شده‌اند؛ اما در آینده نزدیک ممکن است از حلقه کشورهای ادغام شده خارج شوند". مشکل امپراتوری امریکا در تمایل به این جهت‌گیری استراتژیک این است که در شرایط کنونی با توجه به ساختارهای اقتصادی و سیاسی کشورهای "غیرمرکزی" و نیروهای اجتماعی موجود در آن‌ها، تعداد کمی از آن‌ها به شیوه‌ی آلمان و ژاپن بعد از جنگ قابل بازسازی‌اند، حتی اگر مورد اشغال نیروهای نظامی امریکا قرار گیرند و حتی اگر به جای منزوی شدن از جریان جهانی شدن، تحت نفوذ آن واقع شوند. به علاوه، امپریالیسم امریکا اگر آشکارا متوسل به شیوه‌های امپریالیستی شود، باید خطر این که ظاهر غیرامپریالیستی‌اش را از دست بدهد قبول کند- ظاهری که از نظر تاریخی آن را جذاب و قابل قبول می‌کند.

لئو پانیچ و سام گیندین

مخالفت بر سر جنگ عراق بین فرانسه، آلمان و حتی کانادا از یک طرف و حکومت بوش از طرف دیگر را باید در پرتو این موضوع نگریست. این تنش‌ها کمتر به "رقابت-های" اقتصادی مربوط می‌شوند، بلکه بیش‌تر به این امر مربوط می‌شوند که برخی از این دولت‌ها ترجیح می‌دهند (که بیش‌تر بازتابی است از فقدان قدرت نظامی مستقل آن‌ها) برای بازسازی دولت‌های ادغام نشده و تبدیل آن‌ها به "دولت‌های کارآ" متناسب با نیازهای سرمایه‌داری جهانی از نهادهای مالی بین‌المللی، سازمان تجارت جهانی و سازمان ملل استفاده کنند. اما بورژوازی سایر کشورهای سرمایه‌داری نسبت به سال 1970 کم‌تر تمایل دارند هژمونی امریکا را مورد چالش قرار دهند. در واقع بسیاری از سرمایه‌داران در کشورهای دیگر درون امپراتوری آشکارا از دولت‌های خود به خاطر این که از سیاست‌های اقتصادی پیروی می‌کنند ناراضی اند- و هر چه بیش‌تر از آن شکایت می‌کنند. به هر حال، طبقات سرمایه‌دار هر کشور از جمله امریکا (جایی که بسیاری از رهبران برجسته‌ی سرمایه‌مالی مثل روبین و فولکر از موضع حکومت بوش در مورد جنگ و سیاست اقتصادی ناخشنودند). قادر نبودند موضع واحدی بر له یا علیه جنگ اتخاذ کنند.

یکبار دیگر می‌توانیم مشاهده کنیم که آن چه در شرایط فعلی جریان دارد نه تضاد بین بورژواهای ملل مختلف، بلکه تضاد درون "کل امپریالیسم" است که شامل تمام بورژواهای ملل مختلف نیز می‌شود که زیر چتر امپراتوری امریکا فعالیت می‌کنند.

این تضادها بیش از هر چیز به خطری مربوط می‌شود که در مقابل مشروعیت وسیع-تر سایر دول سرمایه‌داری قد علم کرده است، دولی که اکنون در اردوی سرمایه‌داری امریکا قرار دارند که چنین بی‌پرده عمل می‌کند- قطعا امپراتوری امریکا در مقابل این دولت‌ها، طبقات سرمایه‌دار... و نهادهای مختلف نخبگان متعلق به آن‌ها هژمونی دارد، اما این بدان معنی نیست که با وجود تمام نفوذ اقتصادی و فرهنگی امریکا

نظام مناسبات بین‌المللی

در این جوامع، وفاداری مستقیم مردمی نسبت به دولت امریکا نیز وجود داشته باشد. در واقع شکل حاکمیت امریکا مبتنی بر اصل قانونی "امپراطوری گسترده و حکومت مستقل" چنین چیزی را طلب نمی‌کند. ممکن است بتوان تقلید فرهنگی و اقتصادی بسیاری از مردم عادی خارج از امریکا را به قول گرامشی، هژمونی نامید. اما هر قدر رابطه‌ی دولت امریکا و طبقه سرمایه‌دار آن و دولت و طبقه سرمایه‌دار سایر کشورها در امپراتوری غیررسمی نزدیک باشد، این منجر به ایجاد حس وطن دوستی در بین شهروندان سایر کشورها نسبت به دولت امریکا می‌شود. به معنای گرامشایی هژمونی، دولت امریکا نیز مسوولیت ادغام نیازهای طبقات تحت تابعیت دولت‌های دیگر را در حیطه امپراتوری غیررسمی به عهده نمی‌گیرد. موافقت فعال دولت‌های دیگر نسبت به سلطه‌ی امپراتوری غیررسمی همواره به واسطه‌ی مشروعیتی انجام می‌گیرد که هر دولت برای خود قائل است و در مورد هر برنامه‌ی معین دولت امریکا فراخوانده می‌شود- و دستیابی به این موافقت طی پنجاه سال اخیر در مورد مداخلات قهرآمیز امریکا در سراسر جهان غالباً دشوار بوده است. از این رو بسیاری از این دولت‌ها از دخالت‌های مکرر امریکا در امریکای لاتین و منطق کارائیب از 1945 به بعد و در واقع از 1975 تا کنون فاصله گرفته‌اند، همین طور در مورد دخالت امریکا در سرنگونی حکومت‌ها در سایر نقاط جهان و جنگ ویتنام.

به این معنی، عدم مقبولیت دخالت نظامی امریکا-و حتی عدم پشتیبانی سایر دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری-موضوع جدیدی نیست. اما این جنبه از نظم امپراتوری به ویژه در شریط کنونی عواقب مهمی را در بر دارد. جنگ تجاوزکارانه دولت امریکا در عراق- که چنین بی‌شرمانه خصلت امپریالیستی داشت و آشکارا به آموزه‌های مربوط می‌شد که هدف وسیع‌تر حفظ نظم سرمایه‌داری نفولیبرال را در سطح جهانی پیش روی خود قرار داده بود- حتی در بین دولت‌های سرمایه‌داری مرکز مخالفت بی

لئو پانیچ و سام گیندین

سابقه‌ای برانگیخت. اما حتی در فرانسه و آلمان نیز که مخالفت در سطح بالایی قرار داشت، تعداد زیادی از مردم "مساله امریکا" را "بیش‌تر به بوش" نسبت می‌دهند تا "امریکا به طور عام". این امر نشان می‌دهد که امکان وجود یک "امپریالیسم خوش نیت" در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به باوری وسیع تبدیل شده است (102). شرایط بعدی مداخله‌ی نظامی امریکا را به عملی فراتر از اقدام یک حکومت معین و باور به امکان وجود یک امپریالیسم خوش نیت را به یک توهم تبدیل کرد... اما دوام این وضع از ثبات دلار امریکا کم‌تر خواهد بود. این موضوع به ویژه حایز اهمیت است: چون امپراتوری امریکا صرفاً به واسطه‌ی دولت‌های دیگر می‌تواند حکومت کند. بزرگ‌ترین خطر در برابر امپراتوری این است که دولت‌های وابسته به او به علت این پیوند مشروعیت خود را از دست بدهند. مطمئناً، فقط یک تغییر بنیادی در توازن نیروهای اجتماعی در داخل این کشورها و دگرگونی در سرشت و نقش دولت در آنها می‌توانند به قطع رابطه با امپراتوری بیانجامد. اما اکنون فضای فکری برای نوعی بسیج از پایین فراهم شده است. ترکیب مطالبات طبقات تحت تابعیت و سایر نیروهای اجتماعی تحت ستم با جنبش‌های ضد جهانی شدن و ضد جنگ ممکن است زمینه‌ی چنین بسیجی را آماده کند.

به خاطر وحشت از شکل‌گیری چنین جنبشی، از یک سو عده‌ای وادار به تقاضا از امپراتوری شده‌اند که حداقل به طور نهادین رفتاری خیرخواهانه و چند جانبه‌گرا داشته باشد، و از سوی دیگر برخی تلاش می‌کنند با استفاده از ترس تروریسم فضا را برای ابراز ناراضیاتی عمومی در هر کشور محدود کنند. این وضع به خصوص در خود امریکا مشاهده می‌شود. پرسش قدیمی بنیان‌گزاران دولت امریکا در مورد این که آیا یک امپراتوری گسترده با آزادی‌های جمهوری هم‌خوانی دارد یا نه - و طی دو قرن بعدی مکرراً از سوی کسانی که در داخل مخالف امپریالیسم امریکا بودند مطرح شده -

نظام مناسبات بین‌المللی

دوباره در دستور روز قرار گرفته است. نیاز به حفظ مداخله در خارج با بسیج حمایت مردم از یک سو و محدود کردن مخالفان از طریق پراکندن ترس و سرکوب در داخل از سوی دیگر این موضوع را مطرح می‌کند که دولت امریکا ممکن است به عنوان بخشی از سیاست آشکارا تجاوزکارانه‌اش در خارج به روش‌های اقتدارگرایانه‌تر در داخل متوسل شده باشد. اما جذاب نبودن یک امپراتوری که سرشت قهرآمیزش را در داخل و خارج پنهان نمی‌کند، به مبارزات ضدامپریالیستی کشش و قدرت توده‌ای روزافزونی می‌بخشد- هم در کشورهای غنی سرمایه‌داری در قلب امپراتوری و هم در کشورهای فقیر در حاشیه آن.

ما از گریگور آلبو، سینک آیگول، پاتریک بوند، دان کرو، رابرت کاکس، بیل فلچر، اشتفان گیل، ژرارد گرینفیلد، خشایار کوشیار، مارتین کونگینز، کولین لیز، اریک نیو اشتات، کریس رابرتس، دونالد شوارتز، و آلن سویگه به خاطر تفسیرشان بر پیش‌نویس این مقاله تشکر می‌کنیم. بخش قابل توجهی از توصیه‌های آن‌ها در این مقاله انجام شده و بقیه توصیه‌ها را در کتابی که راجع به همین موضوع در دست نگارش داریم در نظر خواهیم گرفت.

1. Great Britain, The United States and Canada', Twenty-First Cust Foundation Lecture, University of Nottingham, May 21, 1948, in H. Innis, Essays in Canadian Economic History, Toronto: University of Toronto Press, 1956, p. 407.

2-بیانیه فریدمن در مجله نیویورک تایمز در تاریخ 28 مارس 1999 و مقاله اینگناتیف در 5 ژانویه 2003 به چاپ رسید. اینگناتیف اضافه می‌کند: "این بدین معنی است که قوانین مورد علاقه امریکا را به اجرا بگذاریم (در مورد هر چیز از بازار تا سلاح کشتار جمعی) در حالی که خود امریکا را از اجرای این قوانین معاف سازیم (به عنوان مثال پیش‌نویس کیوتو در مورد تغییر آب و هوا و دادگاه جناحی بین-المللی) قوانینی که برخلاف منافع این کشور است."

3. The Grand Chessboard, New York 1997, p. 40.

4. See „Rebuilding America’s Defenses: Strategy, Forces and Resources For a New Century,” A Report of the Project of the New American Century.

<http://www.newamericancentury.org/publicationsreports.htm>; and The National Security Strategy of the United States of America, Falls Village, Connecticut: Winterhouse, 2002.

5. Antonio Santosuosso, Storming the Heavens: Soldiers, Emperor, and Civilians in the Roman Empire, Westview: Boulder, 2001, pp 151-2.

6. Monthly Review 42:6 November 1990, pp. 1-6.

به عنوان نمونه دو نفر که از منظر متفاوت بر حفظ مفهوم امپریالیسم پافشاری می‌کنند مراجعه کنید به سوزان استرنج "به سوی یک نظریه امپراتوری فراملیتی" و ای. او جمپیل و ج. روزناو "تغییرات جهانی و چالش‌های نظری" چاپ لنگزینتون 1989 و هم‌چنین پتر گوان در مقاله نظریه و عمل نتولیبرال در اروپا شرقی" در

, New Left Review 213 Sept-Oct 1995.

7. Gareth Stedman Jones, 'The Specificity of US Imperialism' New Left Review 60 (first series) Mar/Apr 19, p. 60, n. 1.

8. Giovanni Arrighi, The Geometry of Imperialism, London: NLB 1978, p. 17.

نظام مناسبات بین‌المللی

آن چه که نقش عمده‌ای در عدم تمایل چپ در استفاده از مفهوم امپریالیسم ایفا می‌کند در عبارت کائوتسکی در 1914 مقاله خود را با آن شروع کرد-که خشم لنین را برانگیخت- می‌توان مشاهده کرد: "قبل از هر چیز لازمست که برای ما روشن باشد که از اصطلاح امپریالیسم چه می‌فهمیم. این کلمه به اشکال گوناگون به کار می‌رود. اما هر چه بیش‌تر در باره آن بحث می‌کنیم ارتباط و درک کمتری از آن به دست می‌آوریم". "امپریالیسم" در مجله زمان نو سال 31، شماره 2، 11 سپتامبر 194، ص 908. (این مقاله به همت منوچهر صالحی به فارسی ترجمه شده و در سایت مترجم موجود است) فقط بخش آخر این مقاله مشهور در نیولفت ریویو سال 1970 به انگلیسی ترجمه و منتشر شده است. با تشکر از زابینه نایدهارت که ترجمه کامل آن را در اختیار ما قرار داد. توجه داشته باشید که آریگی نیز از کلمات مشابهی در 1990 استفاده می‌کند: "استفاده از اصطلاح امپریالیسم در اوایل دهه‌ی 70 بازار گرمی داشت. از این اصطلاح به گونه‌ای استفاده می‌شد که همه چیز را دربر می‌گرفت و در واقع معنای خاصی را افاده نمی‌کرد" مراجعه کنید به

'Hegemony and Social Change' Mersham International Studies Review, 38, 1994, p. 365.

9. Bob Rowthorne, 'Imperialism in the Seventies: Unity or Rivalry', New Left Review 69, 1971.

10. در سال‌های اخیر هیچ موضوعی ذهن کارشناسان روابط بین‌الملل را نظیر زوال هژمونی آمریکا جلب نکرده است. در فرسایش قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی آمریکا جای تردیدی وجود ندارد، منابع و توانایی‌های آن از نظر تاریخی بی‌پیشینه که در اوایل جنگ در اختیار ایالات متحده قرار داشت موجب شد که هانری لوس در دهه‌ی 1940 قرن بیستم را "قرن امریکایی" بنامد. اما این شرایط جای خود را به تجدید توزیع سریع قدرت و ثروت بین‌المللی داده است. آکادمیسین‌ها زیر عنوان نظریه‌های "ثبات هژمونیک درباره حدود زوال و نتایج هژمونی آمریکا" سخن می‌گویند:

G. John Ikenberry 'Rethinking the Origins of American Hegemony', Political Science Quarterly 104:3, 1989, p. 375.

از جمله نقدهایی که به این دیدگاه ایراد شده می‌توان مقاله زیر را نام برد:

Bruce Russett, 'The Mysterious Case of Vanishing Hegemony. Or is Mark Twain Really Dead?' International Organization 39:2, 1985; Stephen Gill, 'American Hegemony: Its Limits and Prospects in the Reagan Era' Millennium 15:3, 1986; and Susan Strange, 'The Persistent Myth of Lost Hegemony' International Organization, 41:4, Autumn 1987

11. Andrew Glyn and Bob Sutcliffe, 'Global But Leaderless', Socialist Register 1992, p. 93.

12. Bruce Cumings, 'Global Realm with no Limit, Global Realm with no Name', Radical History Review 57,

لئو پانیچ و سام گیندین

1993, pp. 47-8. This issue of the journal was devoted to a debate on 'Imperialism: A useful category of Analysis?'

13. Andrew L. Bacevich, *American Empire: The Realities and Consequences of U.S. Diplomacy*, Cambridge, Mass: Harvard University Press, 2002, pp. 3-4.

14. Michael Hardt and Antonio Negri, *Empire*, Cambridge, MA: Harvard University Press, 2000, p. xiv, emphasis in text. See our review essay, 'Gems and Baubles in Empire', *Historical Materialism* 10, 2002, pp. 17-43

15. *The Great Transformation*, Beacon, Boston: 1957, p. 18.

16. Philip McMichael, 'Revisiting the question of the transnational state: A comment on William Robinson's

'Social theory and globalization', *Theory and Society* 30, 2001, p. 202.

17. این که تا چه اندازه این خطای بنیادین هم‌چنان به جنبش چپ آسیب می‌رساند را می‌توان از این واقعیت استنباط کرد که امروزه حتی کسانی که می‌پذیرند نظریه قدیمی امپریالیسم دیگر برای سرمایه‌داری جهانی معاصر مناسب نیست، اما کماکان بر این باور اند که نظریه قدیمی برای تشریح دوران پیش از جنگ اول کارآیی داشته است. این موضوع اخیراً و در همین راستا در دنباله‌روی کامل هارت و نگری از لنین و لوکزامبورگ نیز مشاهده می‌شود. با این استدلال که سرمایه‌داری از روی سرشت خود در تلاش برای تحقق ارزش اضافی با تضادی روبه‌رو است: کارگران از آن چه که تولید می‌کنند کمتر دریافت می‌کنند (زیر مصرف خود)، بنابراین سرمایه باید خارج از مرزهای خود در جستجوی بازار باشد. چون این موضوع برای هر کشور سرمایه‌داری صادق است "راه‌حل" دستیابی مدام به کشورهای غیرسرمایه‌داری نهفته است. تأکید بر بازارهای غیرسرمایه‌داری با نیاز به مواد خام برای سرمایه و تدارک و تامین تولید در داخل کشور بیش‌تر می‌شود. اما تحقق موفقیت‌آمیز مازاد و گسترش تولید به سادگی تضاد و بحران کم مصرفی را به عنوان یک بحران مازاد تولید به وجود می‌آورد. این امر سرمایه را مجبور می‌کند که در "خارج" برای سرمایه‌ی مازاد مفری پیدا کند. این جستجوی همه جانبه برای بازارهای خارجی، مواد خام و فرصت‌های سرمایه‌گذاری متضمن گسترش حاکمیت ملی در فراسوی مرزهای خویش است- یعنی امپریالیسم- و در عین حال جهان خارج را به "داخل" می-آورد (یعنی تبدیل به سرمایه‌داری) و بدین ترتیب بحران کسب مصرف/مازاد تولید در سطح وسیع‌تر بازتولید می‌شود.

18

V.I. Lenin, *Imperialism, The Highest Stage of Capitalism*, in *Selected Works*, Volume I, Moscow: Progress Publishers, 1970, p. 716.

19. Ibid.

نظام مناسبات بین‌المللی

20. See John Willoughby, *Capitalist Imperialism, Crisis and the State*, New York: Harwood Academic Publishers, 1986, esp. Pp. 7-8; and earlier, put more circumspectly, Harry Magdoff, *The Age of Imperialism*, New York: Monthly Review Press, 1969, esp. P. 13

21. See John Kautsky, 'J.A. Schumpeter and Karl Kautsky: Parallel Theories of Imperialism', *Midwest Journal of Political Science*, V:2, May, 1961, pp. 101-128; and Lenin, *Imperialism*, p. 715

22. Ellen Meikins Wood, *Empire of Capital*, London: Verso, 2003, p. 72.

23. John Gallagher and Ronald Robinson, 'The Imperialism of Free Trade' *The Economic History Review*, VI:1, 1953, p. 6.

این نویسندگان به روشنی دیدگاه لنین را مورد چالش قرار می‌دهند که تطابق حرکت به طرف حکومت‌های مسئول در مستعمرات با دوره تجارت آزاد، به این معنا نیست که "رقابت آزاد" در نزد متفکران برجسته بورژوازی متضمن "رهایی مستعمرات و جدایی کامل آن‌ها از بریتانیای کبیر امری اجتناب‌ناپذیر و مطلوب باشد". آن‌ها استدلال می‌کنند که این بازتاب معمولی سوءتفاهمی است که تجارت آزاد "امپراتوری" را به امر زایدی تبدیل می‌کند که بر شدت اهمیت تغییر در اشکال قانونی را بد تفسیر می‌کنند. آن گونه که کالاجر و رابینسون می‌گویند: "حکومت‌های مسئول غیر از آن یک ابزار جدایی‌طلبانه باشند صرفاً تغییری در شیوه‌های مستقیم حفظ منافع بریتانیا به شیوه‌های غیر مستقیم است. با تضعیف پیوند سیاسی صوری در زمان مناسب اتکا بر وابستگی اقتصادی ممکن می‌شود و حفظ ارتباط مستعمرات با بریتانیا در حالی که از آن‌ها به عنوان عاملانی برای گسترش قلمروی بریتانیا استفاده می‌شود. همان جا ص 2.

24. Ibid, pp. 6-7.

25. All the quotations of Karl Kautsky here are from John Kautsky, 'J.A. Schumpeter and Karl Kautsky' pp. 114 — 116, except the one on his economic reductionism, where we have used the wording of New Left Review's 1970 partial translation of 'Der Imperialismus', p. 46. the best exposition of Kautsky's⁵⁹ conception of 'ultra-imperialism', see Massimo Salvadori, *Karl Kautsky and the Socialist Revolution, 1880-1933*, London: NLB, 1979, pp. 169-203.

26. Quoted in William Appleman Williams, *Empire as a Way of Life*, New York: Oxford University Press, 1980, p.185.

27. Perry Anderson, 'Force and Consent', *New Left Review* 17, Sept/Oct 2002, p. 24.

28. Ibid., p. 25. See also Daniel Lazare's *The Frozen Republic* (New York: Harcourt Brace, 1996)

که نمی‌تواند بین محدودیت‌های دموکراسی و چارچوب قانونی دموکراسی داخلی که نظام نظارتی نخبگان قدیمی آن را به وجود می‌آورد تمایز قابل شود؛ و همچنین امپراتوری غیررسمی که قانون اساسی امریکا به معنایی که در این جا به کار رفته است به آن "قدرت" می‌بخشد.

29. Quoted in Williams, *Empire as a Way of Life*, p. 61.

لئو پانیچ و سام گیندین

جفرسون نیز دیدگاه گسترش طلبانه مدیسون را پذیرفته بود که آزادی‌ها جمهوری با دولت گسترش یافته و حکومت فدرال قوی هم‌خوانی ندارد. دوو تو نیز خط سیر جفرسون را خلاصه می‌کند: "بعد از 1803 عبارت "ایالات متحده" در نوشته‌های جفرسون به شکل جمع به کار می‌رود که با یک فعل مفرد آغاز می‌شود".

Bernard DeVoto, *The Course of Empire*, Lincoln: University of Nebraska Press, 1983 (1952), p. 403.

30. See Hardt and Negri, *Empire*, chapter 2.5.

31. See John F. Manley, 'The Significance of Class in American History and Politics' in L.C. Didd and C. Jilson, eds., *New Perspectives on American Politics*, Washington, D.C. Congressional Quarterly, 1994, esp.

pp. 16-19.

32. Quoted in Williams, *Empire as a Way of Life*, p. 43. Cf.

33. *The Federalist Papers*, No. 11 (Hamilton), Clinton Rossiter, ed. New York: Mentor, 1999, p. 59.

34. See Marc Engel, *A Mighty Empire: The Origins of the American Revolution*, Ithaca: Cornell University Press, 1988.

35. DeVoto, *The Course of Empire*, p. 275.

36. See Charles C. Bright, 'The State in the United States During the Nineteenth Century' in C. Bright and S. Harding, eds., *Statemaking and Social Movements*, Ann Arbor, University of Michigan Press, 1984.

37. See the first two chapters of Gabriel Kolko's *Main Currents in Modern American History*, New York: Harper & Row, 1976; and Bright, 'The State', esp. Pp. 145-153.

38. Anderson, 'Force and Consent', p. 25.

39. Williams, p. 122.

40. Stedman Jones, 'The Specificity', p. 63.

41. See L. Panitch, 'Class and Dependency in Canadian Political Economy', *Studies in Political Economy* 6, 198 Autumn 1980 pp. 7-34; W. Clement, *Continental Corporate Power*, Toronto, McLelland & Stewart, 1977; and M. Wilkins, *The Emergence of Multinational Enterprise*, Cambridge, Mass, 1970.

جفرسون به جنگ 1812 (که انگیزه جنگ نگرانی امریکا در مورد این مساله بود که بریتانیایی‌ها مقاومت سرخ‌پوستان را در مقابل گسترش امریکا در جهت غرب تشویق می‌کرد) مشروعیت بخشید: "اگر بریتانیایی‌ها به خواست‌های ما پاسخ ندهند ما کانادا را که خواهان پیوستن به اتحادیه است تسخیر می‌کنیم و هنگامی که همراه کانادا به فلوریدا دست یابیم دیگر با همسایگان خود مشکلی نخواهیم داشت و این تنها راه جلوگیری از آن‌هاست". تشویق انتقال از گسترش قاره‌ای امپراتوری

نظام مناسبات بین‌المللی

داخلی به گسترش از طایق امپراتوری غیررسمی در خارج با در نظر گرفتن کانادا به عنوان مدل موفق از امپریالیسم امریکا در قرن بیستم که دقیقا 100 سال قبل مورد توجه قرار گرفت. هنگامی که رئیس جمهوری تافت از پیوندهای وسیع‌تر اقتصادی سخن می‌گفت که کانادا را "صرفا به دستیار امریکا" تبدیل می‌کند.

¹ See Williams, pp. 63-4, 132.

42. Quoted in G. Achcar, *The Clash of Barbarisms*, New York: Monthly Review Press 2002, p. 96.

43. Letter to Duncan Grant, quoted in Nicholas Fraser, 'More Than Economist', *Harper's Magazine*, November 2001, p. 80.

البته موضوع در این جا امتناع دولت امریکا از بخشیدن بدهی‌های جنگ متفقین است، با تمام عواقبی که این بدهی‌ها برای غرامت سنگین آلمان به بار می‌آورد.

See Michael Hudson's *Super Imperialism: The Economic Strategy of American Empire*, New York: Holt, Rinehart and Winston, 1971.

44. See R. Jeffery Lustig, *Corporate Liberalism: The Origins of American Political Theory 1890- 1920*, Berkeley: University of California Press, 1982; and Stephen Skowronek, *Building a New American State: The Expansion of National Administrative Capacities 1877-1920*, New York: Cambridge University Press, 1982.

45. See Kees van der Pijl, *The Making of an Atlantic Ruling Class*, London: Verso, 1984, p. 93.

46. This was glimpsed by Charles and Mary Beard even before the war in their analysis of the passage from the old 'Imperial Isolationism' and the newer 'Collective Internationalism' in their *America in Midpassage*, New York: Macmillan, 1939, Vol. I, Ch. X, and Vol. II, Ch. XVII.60

47. This and the subsequent quotations in this section are all from Brian Waddell, *The War against the New Deal: World War II and American Democracy*, De Kalb: Northern Illinois University Press: 2001, pp. 4-5. See also, Rhonda Levine, *Class Struggles and the New Deal*, Lawrence: University Press of Kansas, 1988;

48. Brian Waddell, 'Corporate Influence and World War II: Resolving the New Deal Political Stalemate', *Journal of Political History* 11:3, 1999, p. 2.

49. Geir Lundestad, 'Empire by Invitation? The United States and Western Europe, 1945-52', *Journal of Peace Research*, Vol 23, Issue 3, September, 1986; and see van der Pijl, *The Making*, chapter 6.

50. See Gabriel Kolko, *The Politics of War: The World and United States Foreign Policy 1943-1945*, New York: Random House, 1968.

51. See Eric Helleiner, *States and the Reemergence of Global Finance*, Ithaca: Cornell, 1994.

لئو پانیچ و سام گیندین

52. Robert Skidelsky's, John Maynard Keynes: Fighting for Freedom, 1937-1946, New York: Viking, 2001, pp. Xxiii.
53. The United States in a New World: I. Relations with Britain. A series of reports on potential courses for democratic action. Prepared under the auspices of the Editors of Fortune. May 1942, pp. 9-10.
54. 'An American Proposal', Fortune, May 1942, pp. 59-63.
55. All the quotations in this paragraph are derived from Skidelsky's account, pp. 334, 348, 350-1, 355.
56. به همان زبانی که مقام عالی رتبه در بوندس بانک آلمان در مصاحبه‌ای که ما در اکتبر 2002 از آن استفاده کرده است.
57. Martin Shaw, Theory of the Global State, Cambridge, U.K.: Cambridge University Press, 2000.
58. Peter Gowan, 'The American Campaign for Global Sovereignty', Socialist Register 2003, London: Merlin, 2002, p. 5.
59. Michael Barratt Brown, The Economics of Imperialism, Middlesex, UK: Penguin, 1974, pp. 208-9.
60. See Raymond Aron, The Imperial Republic: The United States and the World 1945-1973, Cambridge, MA: Winthrop, 1974, esp. Pp. 168 and 217; and N. Poulantzas, Classes in Contemporary Capitalism, London: NLB, 1974, esp. Pp. 39 and 57.
61. Alan S. Milward, The European Rescue of the Nation-State, London: Routledge, 2000.
62. See Robert Cox, Production, Power and World Order, New York: Columbia University Press, 1987, esp. P. 254. Cf. N. Poulantzas, Classes, p. 73.
63. Address on Foreign Economic Policy, Delivered at Baylor University, March 6, 1947, Public Papers of the Presidents, <http://www.trumanlibrary.org/trumanpapers/pppus/1947/52.htm>. On the preparations for this crucial speech see Gregory A. Fossendal, Our Finest Hour: Will Clayton, the Marshall Plan, and the Triumph of Democracy, Stanford: Hoover Press, 1993, pp. 213-5.
64. Quoted in Williams, p. 189; and see Gabriel Kolko, Century of War, New York: The New Press, 1994, p.397.
65. تلاش برای رسیدن به فن‌آوری و روش‌های امریکایی ادامه یافت (این شکاف طی دهه‌ی 30 بارز بود و طی جنگ افزایش هم یافت). شرایط ویژه بعد از جنگ شامل کاربرد فن‌آوری‌هایی می‌شد که در جریان جنگ شکل گرفته بودند، افزایش تقاضا، سرمایه‌گذاری به کمک یارانه‌ها برای بازسازی و ارتقاء بارآوری تسهیلات جدید همگی چشم‌انداز وسیعی برای انباشت در تخریب وسیع ارزش‌های که طی رکود بزرگ و جنگ به وقوع پیوسته بود فراهم کرد. نقش منحصر به فرد دولت امریکا در گشایش بازارهایش و فراهم کردن کمک‌های مالی تعیین‌کننده و مشارکت در ثبات اقتصادی- سیاسی بین-المللی اساسی بود:

نظام مناسبات بین‌المللی

See Moses Abromowitz, 'Catching Up, Forging Ahead, and Falling Behind' *Journal of Economic History*, 46:2, June, 1986, and also 'Rapid Growth Potential and Realization: The Experience of the Capitalist Economies in the Postwar Period' in Edmund Malinvaud, ed. *Economic Growth and Resources*, London, 1979. Also crucial was the unique role of the American state in opening up its market, providing critical financial assistance, and contributing to international economic and political stability internationally.

66. سقوط معیار بر پایه طلا در فاصله بین دو جنگ ثابت کرد که تحرک سرمایه و فشارهای دموکراتیک از پایین که هرگونه روند اصلاحات ساختاری تنظیم خودبه‌خودی را محدود می‌کردند با یک نظام ارزی با نرخ ثابت ناهمخوانی دارد.

67. در مورد رابطه بین سقوط معیار بر پایه طلا، تحرک سرمایه و تحول فشارهای دموکراتیک مراجعه کنید به

Barry Eichengreen, *Globalizing Capital: A History of the International Monetary System*, Princeton: Princeton University Press, 1996, Chapters 2-3. On the developments within US finance itself in the 1970s, and their impact abroad, see Michael Moran, *The Politics of the Financial Services Revolution*, London: Macmillan, 1991.

68. دو معاون سیتی بانک در ارزیابی از این دوره به این نتیجه رسیده‌اند که "تعجیبی ندارد که اقتصاددانان در اواخر دهه‌ی 60 و اوایل دهه‌ی 70 مطمئن بودند که سقوط نرخ ارزی ثابت پیوند اقتصادی بین کشورهای را بیش‌تر تضعیف می‌کند.

See H. Cleveland and R. Bhagavatula, 'The Continuing World Economic Crisis', *Foreign Affairs*, Vol 59, No.3, 1981, p.600. See also Lou Pauly's observation that, at the time, '[i]nternational monetary disarray appeared quite capable of restoring the world of the 1930s'. Louis B. Pauly, *Who Elected the Bankers?*, Ithaca: Cornell University Press, 1997, p.100.

ملاحظات لویی پائولی در آن زمان این بود که "به نظر می‌رسد که بی‌نظمی پولی بین‌المللی می‌توانست شرایط احیای جهان در دهه‌ی 30 را فراهم کند.

69. "بازتولید سرمایه انحصاری آمریکا در بین سایر کشورهای مرکزی متضمن تجدید تولید گسترده شرایط سیاسی و ایدئولوژیک برای رشد امپریالیسم آمریکا بود".

N. Poulantzas, 1974, p.47.

70. "این از هم‌گسیختگی و ناهمگونی در صفوف بورژوازی داخلی مقاومت ضعیف دولت‌های اروپایی در برابر سرمایه‌امریکایی را نشان می‌دهد".

. Ibid, p.75.

71. Ibid, p.87.

72. Ibid, p.81. On the internationalization of the state, see also Robert Cox, *Production, Power, And World Order*, New York: Columbia University Press, 1987, pp.253-267.

لئو پانیچ و سام گیندین

73. در برخی اوقات سیاست طی دهه‌ی هفتاد افزایش واردات تلاش برای همکاری بین‌المللی درباره نرخ ارز، مزد و کنترل قیمت‌ها، پول‌گرایی و تحریک‌های مالی را دربرمی‌گرفت.

74. یکی از گزارش‌گران نیویورک تایمز تجاوز یک جانبه واکنش آمریکا را به خوبی بیان می‌کند:

"آن چه که به خوبی روشن است این است که ایالات متحده در یک ضربه چشمگیر به جهان نشان داده است که هنوز چه میزان نیرومند است... در قطع رابطه بین دلار و طلا و تحمیل 10٪ مالیات بر واردات، ایالات متحده نشان داده است که گالیور کیست و لیلی پوت‌ها چه کسانی هستند... منظور از لیلی پوت‌ها نیگارگونه یا گابن نیست، بلکه آلمان غربی، ژاپن، بریتانیا سایر کشورهای پیشرفته صنعتی است." نقل از

by H.L. Robinson, 'The Downfall of the Dollar' in R. Miliband and J. Saville, *The Socialist Register*, 1973, London: Merlin Press, 1974, p. 417.

75. Report of the President on U.S. Competitiveness, Office of Foreign Economic Research, U.S. Department of Labour, Washington, September, 1980.

76. G. Duménil and D. Lévy, 'The Contradictions of Neoliberalism' in *Socialist Register*, 2002.

77. مصاحبه‌های ما با چهره‌های برجسته صنعتی و مالی در سپتامبر 2001 با ریچارد واگونه، هیات مدیره جنرال موتورز و در ماه مه و مارس 2003 با پل ولکر رئیس سابق فدرال رزرو که مذاکره با کرایسلر را هدایت می‌کرد این نظر ما را تایید می‌کند. علی‌رغم این واقعیت که خسارت‌های صنعت اتوموبیل به علت نرخ بالای بهره ارزش بالای دلار و کاهش تقاضای مصرف‌کنندگان همراه با آزاد سازی مالی سنگینی متحمل شد مدیران این صنعت این اقدام را به عنوان تنها بدیل طی دهه‌های 80 و 90 به شمار می‌آورد.

78. این اصطلاح از گریگوری ابو و تی. فاست است. مقاله "شکل‌های نئولیبرالیسم" در کنفرانس هم-گرایی اقتصادهای سرمایه‌داری ارائه شد.

Wake Forest, North Carolina September 27-29, 2002.

79. See S. Gindin and L. Panitch, 'Rethinking Crisis', *Monthly Review*, November, 2002.

80. See Stephen Gill, *Power and Resistance in the New World Order*, pp. 131ff. and pp. 174ff.

81. See Leo Panitch, 'The New Imperial State', *New Left Review* 2, March/April, 2000.

82. See Leo Panitch, "'The State in a Changing World': Social-Democratizing Global Capitalism?", *Monthly Review*, October, 1998.

83. Lenin, preface of the French and German editions of *Imperialism*, p. 674.

84. Compare W. Ruigrok and R. van Tulder, *The Logic of International Restructuring*, London: Routledge, 1995 (esp. Chs. 6 & 7) against W. I. Robinson, 'Beyond Nation-State Paradigms' *Sociological Forum*, 13:4, 1998; and see the debate on Robinson's 'Towards a Global Ruling Class?' *Science and Society* 64:1, 2000 in the 'Symposium' of the journal 65:4, 2001-2.

نظام مناسبات بین‌المللی

85. The argument here is much further elaborated in L. Panitch and S. Gindin 'Euro-capitalism and American Empire', forthcoming in *Studies in Political Economy*, Fall 2003.
86. John Grahl, 'Globalized Finance: The Challenge of the Euro', *New Left Review* 8, March/April 2001, p.
44. See also his outstanding paper, 'Notes on Financial Integration and European Society', presented to conference on The Emergence of a New Euro-Capitalism, Marburg, October 2002. On the increasing adoption of American management practices in Europe, see M. Carpenter and S. Jefferys, *Management, Work and Welfare in Western Europe*, London: Edward Elgar, 2000.
87. See Peter Gowan, 'Making Sense of NATO's War on Yugoslavia' *Socialist Register* 2000.
88. W.A. Hay and H. Sicherman, 'Europe's Rapid Reaction Force: What, Why, And How?', *Foreign Policy Research Institute*, Feb, 2001.
89. *Economist*, May 27, 2003.
90. See Dan Bousfield, 'Export-Led Development and Imperialism: A response to Burkett and Hartlandsberg', *Historical Materialism*, 11:1, 2003, pp. 147-160. The counter argument, in terms of Japan's 'leadership from behind' was best set out in G. Arrighi and B. Silver, *Chaos and Governance in the World System*, University of Minnesota Press, 1999.
91. See Panitch, 'The New Imperial State.'
92. Donald Sassoon, *One Hundred Years of Socialism*, London: I.B. Taurus, 1996, p. 207.
93. Poulantzas, *Classes*, pp. 86-7.
94. *Financial Times*, March 26, 2003.
95. مصاحبه‌های ما در بوندس بانک و خزانه‌داری انگلیس در اکتبر 2002 این مطلب را تایید می‌کند. در واقع به نظر می‌رسد که در دو سوی اقیانوس اطلس بین این بورکرات‌ها و همپالکی‌هایشان در ایالات متحده تماس بیش‌تری وجود دارد تا بین بخش‌های مختلف در این موسسات.
96. *Classes in Contemporary Capitalism*, p. 87.
97. See Peter Gowan, 'The American campaign for Global Sovereignty', *Socialist Register* 2003, pp. 8-10.
98. 'The United Nations after the Gulf War: A Promise Betrayed', Stephen Lewis interviewed by Jim Wurst, *World Policy Journal*, Summer 1991, pp. 539-49.
99. دستگاه‌های نظامی، امنیتی، قهری در آستانه 11 سپتامبر نفوذ و اهمیت بیش‌تری یافتند. این امر را می‌توان در تاثیر نخستین پیروزی جنگ جدید در داخل در مقابل خزانه‌داری مشاهده کرد. این پیروزی شامل درهم شکستن مقاومت طولانی (به جز در مواردی که به نفع کنترل سرمایه انجام گیرد) در مقابل منجمد کردن حساب‌های بانکی که ظاهراً با سازمان‌های تروریستی در ارتباط بودند دیده می‌شود (سازوکاری که دولت امریکا همیشه درباره آن اطلاع داشت زمانی که انتقال پول به بسیاری از تروریست‌های مورد حمایت‌اش در گذشته را تسهیل می‌کرد).

لئو پانیچ و سام گیندین

100. Thomas P.M. Barnett, 'The Pentagon's New Map: It Explains Why We're Going to War and Why We'll Keep Going to War', Esquire, March 2003 (available at the U.S. Naval War College website at <http://www.nwc.navy.mil/newrules/ThePentagonsNewMap.htm>.)

101. See the report on the Pew Global Attitudes Survey in the Financial Times, June 4, 2003, 102. مراجعه کنید به گزارش ارزیابی موسسه (PEW) در تایمز مالی 4 ژوئن 2003 که نشان می‌دهد در فرانسه و آلمان به ترتیب 43 و 45 درصد از مردم "نظر مساعدی به ایالات متحده دارند، و 74 درصد از پاسخ دهندگان در هر یک از این دو کشور مشکل امریکا را اکثراً به "بوش" در مقابل 25 درصد که مساله را به امریکا "به طور عام" یا هر دو عامل نسبت می‌دهند. در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که تصویر امریکا مثبت‌تر است (کانادا 63 درصد، انگلیس 70 درصد) در عین حال درصد بیشتری از فرانسه و آلمان مساله را به امریکا به طور عام یا هر دو عامل مربوط می‌دانند (یعنی 32 درصد) و فقط 60 درصد از آن‌ها به بوش نسبت می‌دهند. در مورد کشورهای مثل اندونزی و ترکیه که نظر مساعدتری نسبت به ایالات متحده دارند یعنی به ترتیب 75 درصد و 53 درصد این نظر مثبت به 15 درصد در هر دو کشور تنزل یافته است. قابل توجه است که در ترکیه 45 درصد مشکل را به امریکا "به طور عام" یا هر دو عامل و در اندونزی 27 درصد در مقابل 69 درصد که مشکل را بیش تر به بوش نسبت می‌دهند.

سرپرستی سرمایه جهانی (1)

لئو پانیچ - ستم‌گیندین

خلیل رستم خانی

گویی این گفته را که جغد مینروا در گرگ و میش پرواز می‌کند به راستی باور کرده باشیم، به نظر می‌رسد که امروزه ماهیت امپراتوری دولت آمریکا با تاخیر پذیرفته می‌شود فقط برای اینکه سقوط قریب الوقوع آن - "اضمحلال" هژمونی آمریکا - (2) اعلام شود. در این نوشته‌ها، اشغال نظامی عراق غالباً به عنوان کوشش‌های مذبوحانه برای تحمیل دوباره رهبری آمریکا به زور اسلحه تصویر می‌شود. چیزی که این تحلیل‌ها نادیده می‌گیرند قلمرو و وسعت دولت امپریالیستی آمریکا و نقش مشخص آن در تکوین اقتصاد جهانی در دوره پس از جنگ است. بنابراین ارزیابی از توانایی مداوم آمریکا در شکل دادن به سرمایه‌داری جهانی در قرن بیست و یکم مستلزم نظریه‌پردازی درباره خود دولت امپریالیستی است. (3)

تحلیل‌های معاصر مارکسیستی از امپریالیسم و عموزاده بهداشتی شده آن، جهانی شدن، پیوسته از نظریه‌پردازی شایسته درباره دولت به دور مانده‌اند. اکثر این تحلیل -

لئو پانیچ و سام گیندین

ها بر این فرض پا می‌گیرند که رابطه اقتصاد با دولت رابطه زیربنا با روبنا است - که در این صورت ارائه هر گونه نظریه دقیقی درباره دولت عمدتاً نالازم و قطعاً ناجالب است. دیگر ره‌یافت‌های کلی چپ به جهانی شدن با اعلام بی‌ربطی روزافزون ملت - دولت از این نظریه‌پردازی طفره رفته‌اند. در یک سر طیف، نظریه‌پردازان طبقه فراملی سرمایه‌داری وجود یک دولت فراملی در تناسب با جهانی بودن سرمایه را به عنوان اصل می‌پذیرند، در سر دیگر طیف اعلام می‌شود که قدرت در جهانی بدون مرز فاقد مرکز است. (4) در هر دو یک چیز کم اهمیت شمرده می‌شود و آن این است که دولت‌ها تا چه حدی به جای این که قربانیان منفعل جهانی شدن باشند خالق و مجری آن هستند. در نتیجه نه تنها وابستگی سرمایه به دولت‌های پرشمار به اندازه کافی تأیید نمی‌شود بلکه نقش شاخص دولت امریکا در تکوین سرمایه‌داری جهانی به حاشیه رانده می‌شود.

برای پایه‌گذاری یک چارچوب مناسب فکری به منظور درک امپریالیسم و جهانی شدن در زمان حاضر، لازم است از نظریه‌پردازی درباره سه بُعد دولت امپریالیستی شروع کنیم. بُعد اول رابطه آن با انباشت را در بر می‌گیرد. لازمه جدایی حوزه سیاسی از اقتصادی در درون سرمایه‌داری فاصله‌گیری دولت از شرکت مستقیم در سامان‌دهی تولید، سرمایه‌گذاری یا تملک مازاد است، اما یک دولت فعال ملزم به حفظ یک چارچوب قضایی، قانون‌گذاری و زیربنایی است که از طریق آن این امور انجام می‌شود و نیز باید از نظم رابطه سرمایه - کار پاسداری کند، اقتصاد کلان را اداره و به عنوان آخرین وام‌دهنده عمل کند. سرمایه‌داری نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر این که دولت‌ها این کارها را انجام دهند و دولت‌ها بر اساس وابستگی‌شان به انباشت خصوصی برای درآمد خودشان و به خاطر بنیاد مادی مشروعیت‌شان ناگزیر از انجام این کارها هستند.

نظام مناسبات بین‌المللی

نقش دولت در این زمینه تنها پاسخ واکنشی به تضادهای ناشی از فرایند انباشت نیست. دولت‌های سرمایه‌داری روش‌های پیشرفته برای پیشبرد و راهبری انباشت سرمایه و برای پیش‌بینی و محدود کردن مشکلات آینده پروراندند و بر این اساس است که باید "استقلال نسبی" دولت سرمایه‌دار را تصور کنیم. نه به عنوان مستقل از طبقات یا اقتصاد سرمایه‌داری، بلکه در برخورداری از توانایی اقدام از طرف کلیت نظام (آزادی عمل)، در عین این که وابستگی آن‌ها به موفقیت انباشت در مجموع به خاطر مشروعیت و بازتولید خودشان به هر حال این توانایی‌ها را (نسبی) محدود می‌کند. آن چه مستلزم پژوهش تاریخی است، محدوده دقیق و ماهیت توانایی‌هایی است که هر دولتی پروراند است.

چنین پژوهشی بدون پرداختن به بُعد دوم دولت، شکل حاکمیت سیاسی، غیر ممکن است. در این جا جدایی دولت از جامعه در درون نظام سرمایه‌داری مستلزم فاصله-گیری حاکمیت سیاسی از ساختار طبقاتی در قانون اساسی است. این کار در عین حال سامان‌دهی منافع طبقاتی و نمایندگان آن‌ها را به صورت طبقات مخالف و دولت ممکن می‌سازد. یک وجه از این بُعد دوم، استقرار حاکمیت قانون به عنوان چارچوب سیاسی لیبرالی برای مالکان است. یک وجه دیگر که تنها در دوره پس از جنگ خود را نشان داده، استقرار دموکراسی لیبرالی به عنوان شکل هنجاری دولت سرمایه‌داری است. (5) آنچه در این جا باید مشخصاً تحلیل شود میزان نسبت آزادی عمل دولت است: پیوندهای بین بازیگران اجتماعی و دولتی چه تاثیری بر مشروعیت دولت دارند و آیا توانایی‌های آن را در رابطه با انباشت شکل می‌دهند؟

تعریف امپریالیسم سرمایه‌داری

جنبه سوم که تلویحاً در دو جنبه اول وجود دارد، شکل منطقه‌ای و کشوری دولت سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری از طریق عمیق‌تر کردن پیوندهای اقتصادی در درون

لئو پانیچ و سام گیندین

فضاهای خاص منطقه‌یی تکامل پیدا کرد، در حقیقت رشد آن از فرایند ایجاد مرزها به وسیله کشورهای مختلف و تعریف‌شان از هویت‌های ملی مدرن در درون این مرزها تفکیک‌ناپذیر بود. با وجود این اگر چه روابط ملی فشرده‌ترین روابط بودند، پیوندهای بین‌المللی هرگز غایب نبودند. نباید تضاد غیرقابل حلی میان فضای بین‌المللی انباشت و فضای ملی دولت‌ها فرض کنیم، دولت‌ها همواره بازیگران صحنه اقتصادی بین‌المللی بوده‌اند. در این جا بررسی این موضوع ضروری است که آیا فعالیت یک دولت با گسترش قانون ارزش و حاکمیت قانون به سطح بین‌المللی سازگار است یا نه و آیا می‌توان به نحوی آن را گسترش داد که با اقدامات دولت‌های دیگر در سازگاری متقابل باشد. این کار بررسی تنش‌ها و همیاری‌های میان شکل‌های ملی - منطقه‌یی دولت و انباشت بین‌المللی سرمایه را در چارچوب روابط اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک میان دولت‌ها امکان‌پذیر می‌سازد.

با جدایی حوزه اقتصاد از حوزه سیاسی در سرمایه‌داری، تاریخ کهن حاکمیت سیاسی امپراتوری بر مناطق و مردمان تحت اختیار شکل نوینی اختیار می‌کند، تحلیل آن را نمی‌توان به گرایش اقتصادی سرمایه به گسترش کاهش داد. در عوض اگر درک از امپریالیسم را به عنوان شکلی از حاکمیت گسترش یافته سیاسی در خاطر بسپاریم، آنچه به درستی امپریالیسم سرمایه‌داری توصیف می‌شود به نقشی مربوط می‌گردد که دولت‌های سرمایه‌داری در گسترش فضای قانون ارزش و مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری ایفا می‌کنند. کنش متقابل تاریخی میان سلسله مراتب دولت‌ها و توسعه نامتوازن سرمایه‌داری پیش‌تر از طریق گسترش منطقه‌ای و استعمار رخ داد. اما نیروهای اجتماعی پیشاسرمایه‌داری نقش مهمی در این امر بازی کردند و رقابت بین‌المللی سرمایه‌داری در طی قرن‌های هژدهم، نوزدهم و اوایل قرن بیستم با کنار زدن برخی از رقبا همراه بود که در ذات حاکمیت صوری امپراتوری و نیز گرایش به رقابت میان امپراتوری‌ها در این شرایط است.

نظام مناسبات بین‌المللی

چیزی که باید در این‌جا مورد پژوهش قرار گیرد روش‌هایی است که جدایی حوزه اقتصادی از سیاسی در طی قرن اخیر به سطح بین‌المللی گسترش پیدا کرد. برای این هم درک از بازاری شدن و کالایی شدن تدریجی زندگی اجتماعی و هم درک فرایندهایی لازم است که از طریق آن‌ها دولت کشوری - منطقه‌ای سرمایه‌داری در شکل هنجاری لیبرال دموکراتیک خود تا اواسط قرن بیستم، جهانی و در ساختار نهادهای بین‌المللی و حقوق بین‌المللی حک شده. هر دوی این تحولات تحت عنوان نوعی امپریالیسم غیررسمی رخ داد که طبق آن دولت‌های خاصی در همان فرایند ایجاد شرایط سیاسی و حقوقی برای انباشت بین‌المللی سرمایه به وسیله بورژوازی خود، مسئولیت ایجاد شرایط سیاسی و حقوقی برای گسترش عمومی بازتولید سرمایه‌داری در سطح بین‌المللی را به عهده گرفتند.

در این چشم‌انداز است که نه تنها تاریخچه توسعه ناهمگون سرمایه‌داری بلکه روابط تغییر یابنده میان دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری را باید دید. به عنوان بخشی از گذار از امپریالیسم رسمی، برابری حقوقی میان ملت‌ها نه تنها بر نابرابری دولت‌ها "مرکز و پیرامون" پرده افکند، بلکه شکل جدیدی از سلسله مراتب بین خود دولت‌های پیشرفته برقرار شد. فرایند جدایی حوزه اقتصادی از سیاسی در سطح بین‌المللی، تسهیل کردن ادغام جهانی سرمایه‌داری، نیز به این معنا بود که رقابت سرمایه‌داری دیگر لزوماً به شکل رقابت درون سرمایه‌داری، به گونه‌ای که نظریه پردازان مارکسیست در ابتدای قرن بیستم آن را درک می‌کردند، ظاهر نمی‌شود. اینک به تاریخچه این رقابت می‌پردازیم.

امپراتوری گذشته

گرچه امپراتوری‌های تجاری دولت‌های مطلقه اروپا در بدو پیدایش سرمایه‌داری حضور داشتند، اولین امپراتوری که منطق سرمایه‌داری - تعقیب سود از طریق ایجاد

لئو پانیچ و سام گیندین

ارزش در تولید رقابتی به جای مبادله و صدور روابط مالکیتی سرمایه به مستعمره‌ها- هدایتش می‌کرد، امپراتوری انگلستان بود. (6) با وجود این، دولت انگلستان قرن نوزدهم حتی در حالی که امپراتوری مناطق مستعمراتی خود را گسترش می‌داد، در عین حال در نوع جدیدی از "امپریالیسم غیررسمی" پیشگام بود: با پشتیبانی از سرمایه‌گذاری خارجی و پیمان‌های دو جانبه تجاری و "دوستی" در خارج از امپراتوری اداری و حتی با اجازه دسترسی دادن به سرمایه‌های دیگر به این بازارها، لذا انگلستان نقش اول را در گسترش برخی از شرایط کلیدی برای کارکرد قانون ارزش در سطح بین‌المللی، اعم از سیاست تجارت آزاد تا استاندارد طلا، ایفا کرد. بذره‌های حرکت دوران‌ساز از امپریالیسم‌های منطقه‌ای پیشا سرمایه‌داری به امپریالیسم سرمایه‌داری از نوع مدرن در این واقعیت نهفته است.

گذشته از این، تنش‌های مداوم میان الزامات سرمایه‌داری و استعمار انگلستان برقرار بود. انگلستان حتی در حالی که مناسبات مالکیتی سرمایه‌داری را به مستعمرات خود صادر می‌کرد، مناسبات پیشا سرمایه‌داری را زیر نظر داشت و حتی در برخی موارد آن‌ها را تقویت می‌کرد. به ندرت پیش می‌آمد که بازارهای باز شاخص رابطه میان مستعمره‌ها و کشور مادر باشند. کسب پشتیبانی برای تجارت آزاد از دیگر قدرت‌های سرمایه‌داری هم مشکل بود، چون آن‌ها از طریق محافظت از بازارهای خود و نیز ایجاد مستعمرات برای جبران عقب ماندگی خود از انگلستان می‌کوشیدند. اما این تنها نحوه‌ای دیگر از بیان این مطلب بود که انگلستان توانایی مهار چالش‌ها یا حتی ممانعت از چالش‌های تازه در برابر تسلط خود را برای مدت طولانی ندارد. به بیان دیگر، شکل بین‌المللی جدایی حوزه اقتصادی از سیاسی در موج جدید جهانی شدن سرمایه‌داری بین دهه‌های 1870 و 1920 ناقص بود. دولت‌ها در اساس در ارتباط با انباشت و حاکمیت سیاسی ورای مرزهای‌شان به روش‌های خاصی عمل می‌کردند، و می‌کوشیدند از طریق تحمیل تعرفه‌ها، کنترل مسیرهای تجاری، مداخله نظامی و به

نظام مناسبات بین‌المللی

ویژه جلوگیری از ورود در امپراتوری، امتیازهای ملی کسب کنند. گسترش استعمار، مقاومت در برابر دموکراسی لیبرالی به عنوان شکل جدیدی از حاکمیت سیاسی و ویژه‌ی رابطه هر دولت با انباشت، تضادهای شدیدی در هر سه بعد دولت سرمایه‌داری ایجاد کرد. پی آمد آن رقابت درون - امپراتوری بود.

نظریه‌پردازی مارکسیستی امپریالیسم در آن زمان این تضادها را غیر قابل حل می‌دید. امپریالیسم واژه نظریه‌پردازان برای مرحله‌ای از سرمایه‌داری بود که شاخص هایش به اعتقاد آن‌ها عبارت بود از اشباع انباشت به همراه سیاسی شدن رقابت در میهن (از طریق سرمایه مالی) و در خارج (از طریق رقابت درون امپریالیستی). تعریف آن‌ها از امپریالیسم به عنوان مرحله‌ای از سرمایه‌داری این امکان را فراهم می‌کرد که از مشکلات ناشی از یک نظریه عمومی فراتاریخی امپریالیسم اجتناب کنند. با وجود این شگفت‌آور است که به محض این که امپریالیسم در چارچوب مقطعی آن روزگار تفهیم شد، آن‌ها حوزه تاریخی را در یک بینادگرایی نظری منجمد کردند که آینده را گریزی از آن نبود ("بالاترین" مرحله سرمایه‌داری). توقع از این نظریه‌پردازان برای پیش‌گویی تاریخ منصفانه نیست. اما یک نحوه بیان انعطاف‌پذیر و غنی‌تر از لحاظ مفهوم دولت می‌توانست در را برای امکانات دیگر باز بگذارد. لنین در را بست، (7) به ویژه در مناظره با کائوتسکی، و نسل‌های بعدی مارکسیستها در باز کردن این در به کندی عمل کردند. کائوتسکی حداقل پرسشی درباره پی‌آمدهای دیگر را مطرح کرد، اما در عین حال آن‌چه در ذهن داشت محدود بود به دیپلماسی دولت‌های سرمایه‌داری که بر اساس "منافع عمومی‌شان" عمل می‌کردند. لنین تا حدی با دلیل موجه این نظر را حدسی تلقی می‌کرد و نه جدی. اگر نظریه‌پردازان امپریالیسم، از جمله شومپتر (8)، از ذهن تاریخی‌تری برخوردار بودند و به جای توصیف امپراتوری انگلستان بر پایه‌ی دوگانگی کاذب میان تجارت آزاد و امپریالیسم، درباره "امپریالیسم تجارت آزاد آن پژوهش می‌کردند ممکن بود میراث نظری نوید بخش تری به جا بماند.

اوج گیری امریکا

از دهه 1940 به بعد، آمریکا مسئولیت معکوس کردن چند پارچگی نظام سرمایه‌داری بین‌المللی را از طریق ایجاد تدریجی یک نظم نوین جهانی به عهده گرفت که شاخص‌های آن عبارت بودند از: تجارت آزاد و انباشت پیوسته سرمایه. بارور کردن این پروژه بدون عاملیت دول آمریکا و توانایی آن برای کاستن از تنش‌های میان نیازهای کشوری و بین‌المللی دیگر دولت‌های سرمایه‌داری ممکن نبود پدیده‌ای تاریخی متمایزتر از صرفاً اوج‌گیری قدرتی جدید، یا گسترش سرمایه آمریکائی در سطح بین‌المللی، در حال پیدایش بود: دولت آمریکا به عنوان عامل خود آگاه تکوین سرمایه‌داری حقیقتاً جهانی عمل می‌کرد و بر حرکت به سوی جهانی کردن قانون ارزش از طریق تغییر ساختار دولت‌ها و نیز روابط بین دولت‌ها نظارت داشت.

امپراتوری امریکا از نا کجاآباد سر در نیاورد. ریشه‌های آن در نیم کره غربی در گسترش سرزمین‌های جمهوری قرار دارد، در آن چه جفرسن "امپراتوری پهناور و خودگردانی" نامید. آمریکا در قرن نوزدهم از پیوند توسعه پویای سرمایه‌داری در داخل و دکتترین مانرو (9) در خارج رشد کرد. به رغم بلندپروازی و درو ویلسن در پایان جنگ جهانی اول برای گسترش امپریالیسم (عمدتاً) غیر رسمی آمریکا در نیم کره خود، در سطح جهانی دولت آمریکا توانایی کافی برای جهانی کردن قلمرو امپراتوری خود را تنها از طریق کوره حوادث رکود بزرگ، نیو دیل (10) و جنگ جهانی دوم به دست آورد. در آن زمان هیچ پیشینه تاریخی وجود نداشت که یک قدرت بزرگ برای احیای رقبای بالقوه اقتصادی خود کمک‌های مستقیم بلاعوض، کمک‌های فن‌آورانه، روابط تجاری ترجیحی استقرار چارچوب نهادی چند جانبه برای ثبات بین‌المللی این کار را کرد. این امر از فهم نظریه‌پردازی قدیمی مارکسیستی از امپریالیسم کاملاً فراتر می‌رفت. (11)

نظام مناسبات بین‌المللی

مساله مهم در این‌جا صرفاً بین‌المللی شدن دولت بود. برای این کار لازم بود دولت‌های سرمایه‌داری مسئولیت مستقیم هم‌اهنگی مدیریت بر نظم داخلی خود را بپذیرند تا در اداره نظم بین‌المللی سرمایه‌داری در مجموع سهمی داشته باشند.

برای آمریکا که این هم‌اهنگی زیر لوای او انجام می‌شد، این موضوع معنای خاصی داشت: تعریف منافع ملی آمریکا به شکل بازتولید و گسترش سرمایه‌داری جهانی. دولت آمریکا کماکان نماینده گروهی از نیروهای خاص صورت‌بندی اجتماعی آمریکا بود، اما راهبردهای انباشت فزاینده جهانی بخش‌های غالب طبقه سرمایه‌دار آمریکا تنش‌هایی را که این نمایندگی با نقش جدیدش ایجاد می‌کرد کاهش می‌داد. نقش تازه دولت آمریکا در سرمایه‌داری جهانی به وضوح در سند پنهانی شورای امنیت آمریکا در سال 1950، با عنوان NSC-68 با این عبارت بیان شد، ساختن "محیط جهانی که در آن نظام آمریکایی بتواند باقی بماند و شکوفا شود... حتی اگر اتحاد شوروی وجود نداشته باشد ما با مشکل بزرگی روبرو خواهیم بود برای این که نمود نظم میان ملت‌ها بیش از پیش تحمل‌ناپذیر می‌شود." (12) نیم قرن بعد، واژگان به کار رفته در "راهبرد امنیت ملی" 2002 بوش چندان تفاوتی نکرده بود، اما پروژه حاکمیت جهانی اینک موضوعی بود که می‌شد آشکارا عنوان کرد.

چیزی که امپریالیسم بی نام آمریکا را ممکن کرد البته بستگی بسیار به رابطه آن با انباشت در اقتصاد اصلی سرمایه‌داری در جهان داشت، اما بر مشروعیتی نیز استوار بود که "دموکراسی آمریکایی" در خارج در اختیار دولت آمریکا قرار می‌داد. عقاید لیبرال دموکراتیک؛ شکل‌های حقوقی و نهادهای سیاسی به این ادعا که حتی دخالت‌های نظامی آمریکا به خاطر حقوق بشر، دموکراسی و آزادی است، اعتبار می‌بخشیدند، و قابلیت بازتولید بسیاری از شکل‌های اداری، حقوقی و قانون اساسی آمریکا در ورای ایالات متحده، مقلدان را ترغیب می‌کرد و به بلندپروازی‌ها برای ایجاد دولت‌های دیگر نظیر آمریکا دامن می‌زد.

البته با توجه به گوناگونی ساختارهای اجتماعی یا سنت‌های نهادی و فرهنگی درون این دولت‌ها این گفته بدان معنا نیست که این دولت‌ها نسخه بدل آمریکا شدند. به عکس، آن چه پدیدار شد ترکیبی پویا بود که اندرکنش (13) نفوذ و تسلط آمریکا و ویژگی‌های هر دولت - ملت را بازتاب می‌داد. این دولت‌ها به بازیگران صرفاً منفعل امپراتوری آمریکا هم بدل نشدند، استقلال نسبی در رابطه با بین‌المللی شدن دولت نیز عمل کرد که توازن نیروهای اجتماعی و ابتکارهای سیاسی در هر دولت را بازتاب می‌داد و این وضع به آن‌ها امکان می‌داد که به نحوی مستقل‌تر از فشارهای نشأت گرفته از درون صورت‌بندی اجتماعی آمریکا، به امریکا برای انجام مسئولیت‌های ممتازش در مدیریت سرمایه‌داری جهانی فشار بیاورند. اما با این کار آن‌ها معمولاً آشکارا می‌پذیرفتند که آمریکا به تنهایی از توانایی ایفای نقش اصلی در گسترش و بازتولید سرمایه‌داری و محافظت از آن برخوردار است. به این مفهوم دولت آمریکا امپراتوری یگانه‌ای بود.

نظم نوین جهانی

مشروعیت لیبرال دموکراتیک امپراتوری غیررسمی آمریکا به کاربرد رایج واژه "هژمونی" (14) به جای امپریالیسم منجر شده است. اما قابل تردید است که گستره کامل ماهیت قدرت آمریکا پس از جنگ جهانی دوم را بتوان به درستی با مفهوم هژمونی به تنهایی درک کرد و همان گونه که کاربرد هژمونی به وسیله گرامشی مفهوم طبقه حاکم را کنار نگذاشت بلکه نوع معین و تغییرپذیر کیفیت حاکمیت طبقات حاکمه به خصوصی را مورد بررسی قرار داد، مفهوم هژمونی نیز نباید مفهوم امپراتوری را کنار بزند. این کنار گذاشتن غالباً به کم بها دادن به محدوده و وسعت قدرت ساختاری آمریکا و توانایی آن برای باز تولید منزلت امپراتوری آن منجر شده است. این وضع در گرایش دیده می‌شود، که به ویژه در میان چپ بسیار قوی است،

نظام مناسبات بین‌المللی

که هر گاه شکاف میان آمریکا و دیگر اقتصادها کم می‌شود یا نخبگان دیگر نگرانی ایدئولوژیک خود را از روش رهبری آمریکا ابراز می‌کنند یا شکست نظامی خاصی رخ می‌دهد، نتیجه‌گیری‌های شتاب‌زده‌یی درباره افول برتری آمریکا به عمل می‌آورد.

این نحوه تفکر در اواخر دهه 1960 تا اندازه‌ای رایج بود. احیای اقتصادی دیگر دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته، به ویژه ژاپن و آلمان، بسیاری را به جایی کشاند که بگویند دو دهه 50 و 60 بیش‌تر زدوبندی بر مبنای شرایط یگانه دوره پساچنگ بود تا بنیادی برای یک نظم نوین آمریکایی برای جهان. حتی کسانی که پیش‌تر حاضر بودند درباره "دعوت به امپراتوری" سخن بگویند، در دهه 1970 متقاعد شدند که آمریکا را اصلاً نمی‌شود امپراتوری نامید. (15) با وجود این، ژاپن و اروپای پس از جنگ حتی با این که از شکاف اقتصادی با آمریکا می‌کاستند، بیش‌تر و بیش‌تر تحت نفوذ امپراتوری آمریکا قرار می‌گرفتند، در آن ادغام و به آن وابسته می‌شدند. ماهیت متغیر جریان‌های بین‌المللی سرمایه در این موضوع بسیار سرنوشت‌ساز بود. در حالی که این جریان‌ها تحت سیطره امپراتوری انگلستان شکل سرمایه‌گذاری در اوراق بهادار را به خود گرفته بود (به عنوان مثال، اعطای وام به دولت‌ها برای توسعه زیرساخت‌ها)، اینک جریان مسلط سرمایه به شکل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، عمدتاً از منشاء آمریکا، بود.

این نفوذ و ادغام که اغلب به وسیله شرکت‌های چند ملیتی آمریکا با پشتیبانی کامل دولت آمریکا انجام می‌شد، به این معنا بود که اینک سرمایه آمریکایی به عنوان یک نیروی مادی اجتماعی در درون صورت‌بندی‌های متعدد اجتماعی دیگر وجود داشت. (16) اثر این امر بر مناسبات اجتماعی، حقوق مالکیتی و مناسبات کارگری عمیق‌تر از اثری بود که جریان خالص مالی می‌توانست داشته باشد و مستلزم پیوندهای مستقیم با بانک‌ها، فروشندگان و خریداران محلی بود. به علاوه، فرایندهای تلفیق شده تولید که شرکت‌های چند ملیتی ایجاد می‌کردند، همچون وابستگی تجاری، از اثر محدود

لئو پانیچ و سام گیندین

کننده بر اقدامات حمایتی و اثر تقویت کننده بر فشار به نفع تجارت آزاد برخوردار بودند. لذا ورای پیوندهای سیاسی و نظامی دوره جنگ سرد که پیش از آن هم داشتند به یک رشته از گزینه‌های مد نظر شکل می‌دادند. سرمایه‌گذاری مستقیم آمریکا، موسسه‌های حقوقی و مشاوره امریکایی، دانشکده‌های بازرگانی، شرکت‌های سرمایه‌گذاری و حساب‌داران امریکایی را در پی خود آورد. تغییر ساختار نیروهای طبقاتی و نهادهای داخلی که با این روند همراه بود، به نوبه خود در اثر اتکای نظامی به آمریکا تقویت شد، نه تنها برای محافظت در مقابل گسترش طلبی شوروی، بلکه برای امنیت سرمایه‌گذاری سرمایه‌داران آن شرکت‌ها در بخش اعظم جهان سوم.

چرخش نولیبرالی

تنش‌هایی که در پایان رونق طولانی در چارچوب رقابت بین‌المللی احیا شده میان آمریکا و دیگر دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته پدیدار شد، پیرامون مذاکرات مجدد بر سر شرایط و راه‌کارهای ترتیبات پس از جنگ بود و نه بر سر چالش علیه سیطره آمریکا. به علاوه حل شدن بحران اقتصادی دهه 1970 به گام‌های تعیین کننده‌ای واپسته بود که دولت آمریکا از شروع آن دهه برای ساماندهی دوباره پایه مادی نقش امپراتوریش از طریق نولیبرالیسم برداشت. شاید راه کارهای این برنامه (انضباط ضد تورمی، آزادسازی و گسترش بازارها) اقتصادی بوده باشد، اما نولیبرالیسم در اساس یک راهبرد سیاسی برای تغییر توازن نیروهای طبقاتی بود. امتیازهایی که طبقات فرودست کسب کرده و در اثر فشارهای دموکراتیک تازه در دهه 1960 تقویت شده بودند، اینک به عنوان موانعی بر سر راه انباشت معرفی می‌شدند لازمه نولیبرالیسم نه تنها معکوس کردن دست آوردهای پیشین، بلکه تضعیف شالوده‌های نهادین آن‌ها بود، این کار شامل تغییری در سلسله مراتب دستگاه‌های دولتی در آمریکا به نفع

نظام مناسبات بین‌المللی

خزانه‌داری و فدرال رزور (17) و به ضرر موسسات نیو دیل در داخل و وزارت خارجه در خارج بود.

البته آمریکا تنها کشوری نبود که سیاست‌های نولیبرالی را در پیش گرفت، اما حرکت به این سو به آمریکا جایگاه تازه‌ای داد. از آن پس سرمایه‌داری تحت "شکل نوینی از حاکمیت اجتماعی" عمل می‌کرد که نه تنها احیای پایه‌ی تولیدی برای تسلط آمریکا بلکه الگویی برای بازگرداندن شرایط سودآور در دیگر کشورهای پیشرفته و یک چارچوب حقوقی برای ادغام سرمایه‌داری جهانی را نوید می‌داد. لازمه جنبه آخر هم "قانونی کردن نولیبرالیسم اجباری" از طریق برنامه‌های تغییر ساختاری صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و هم امریکایی شدن روز افزون قانون تجارت بود. (18)

زمانی که در دهه 1990 تغییر ساختار نولیبرالی امپراتوری آمریکا عمیقا تثبیت شده بود، مشخص شد که دوره پس از جنگ صرفا یک گسستگی موقت میان دو مرحله از رقابت درون امپریالیستی نبوده است. قدرت نظامی آمریکا بسیار برتر از هر دولت دیگری بود و حتی پس از سقوط اتحاد شوروی، نیروهای مسلح تمام کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری دیگر کماکان از طریق جریان اطلاعات، ترتیبات فناوری و الزامات هم‌آهنگی راهبردی به شدت با آمریکا تلفیق شده بودند. سرمایه صنعتی و مالی آمریکا رسوخ خود را در اروپا و آسیا عمیق‌تر کرد، در حالی که سرمایه اروپایی و ژاپنی در داخل و خارج عمدتا مسیر رقابتی را در پیش گرفتند که نولیبرالیسم تعیین می‌کرد. رشد اقتصادی آمریکا یک بار دیگر از اروپا و ژاپن پیشی گرفت و وابستگی این دو به بازارهای آمریکا، که بیش از پیش با سرمایه‌گذاری مستقیم خودشان تامین می‌شد، الگوهای تولید و مصرفشان را بیش‌تر تغییر شکل داد. سرمایه‌گذاری ژاپن و آلمان در صنعت خودروسازی آمریکا یا تغییر ساختار صنعت خودروسازی کره جنوبی

لئو پانیچ و سام گیندین

به وسیله جنرال موتورز، به نحوی که چپولها(19) قادر به انجامش نبودند، میزان بیش تری از ادغام را نشان می‌دهد.

در چارچوب این ادغام بود که فدرال رزرو از لحاظ عرضه نقدینگی و تعیین معیار برای تغییرات نرخ بهره در سطح جهانی به شکلی ظاهر شد که مجله اکونومیست آن را "در عمل، بانک مرکزی جهان" نامید.(20) منشا این تحول در رشد سرمایه مالی بین‌المللی در طی دوره برتون وودز (21) نهفته بود. به ویژه زمانی که وال استریت بر بازار تازه دلار اروپایی در لندن مسلط شد. بر این پایه بود که اولین "انفجار بزرگ" حذف نظارت دولتی در اواسط دهه 1970 در نیویورک رخ داد و در پی آن، با شوک ولکر(22) که دوران نولیبرالی را افتتاح کرد، انفجار بازارهای مالی داخلی و بین‌المللی آمد. واکنش آمریکا به عنوان یک دولت سرمایه‌داری (به نمایندگی از سرمایه مالی با هدف تقویت سرمایه‌داری آمریکا) و به عنوان یک دولت امپراتوری (که قصد داشت با انجام مسئولیت‌های جهانی آمریکا از سرمایه مالی پشتیبانی کند) به تغییر ساختار دردناک تولید صنعتی در اقتصاد آمریکا منجر شد. این تغییر ساختار به همراه بازارهای بیش از پیش پیچیده وال استریت، پس اندازهای جهان را به آمریکا کشانید. در عین حال، نقش بین‌المللی و رو به رشد بانک‌های سرمایه‌گذاری آمریکا واسطه ادغام شرکت‌ها در سراسر اروپا و بخش عظیمی از آسیا شد و بیش از گذشته بر جهت‌گیری صنعتی و مالی آن‌ها تاثیر گذاشت. خلاصه این که ، "ریشه‌دار بودن مشترک" وال استریت و دولت آمریکا توانایی‌های امپراتوری را تقویت کرد.(23)

لذا تکوین امپراتوری آمریکا در سطح بی‌المللی به همراه گسترش سه بعد اقتصادی، سیاسی و منطقه‌ای - دولت سرمایه‌داری که پیش‌تر مورد بحث قرار گرفت، در درون یک شکل تاریخی مشخص بوده است. با گسترش جدایی داخلی حوزه اقتصادی از حوزه سیاسی به حیطه بین‌المللی، تفکر درباره یک امپراتوری "غیر رسمی" ممکن شده است. در این حال که دیگر دولت‌ها، به طور عمده، شکل‌های لیبرال دموکراتیک

نظام مناسبات بین‌المللی

به خود می‌گیرند و آمریکا از طریق این دولت‌ها به نظارت بر سرمایه‌داری جهانی می‌پردازد. نوع یگانه‌ای از حاکمیت سیاسی امپراتوری پدیدار می‌شود.

چهار ویژه‌گی اصلی آن را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد. اول، به جای پراکندگی پیشین سرمایه‌داری بین‌المللی، توسعه پساجنگ امپراتوری آمریکا نمایان‌گر پروژه سیاسی گام به گامی متمایل به هدف جهانی لیبرال و فراگیر با انباشت بدون مرز بود. این اولین امپراتوری کاملاً متمایل به ایجاد یک سرمایه‌داری جهانی بود. ایجاد نهادهای بین‌المللی تازه در آن زمان نشان از پیدایش یک دولت الگوی بین‌المللی نداشت، این نهادها را دولت‌های ملی تشکیل می‌دهند که به همین شکل هم باقی مانده و در امپراتوری تازه آمریکا ریشه دوانده‌اند.

دوم، دولت آمریکا در راس یک امپراتوری جهانی، چیزی بیش از یک عامل صرف منافع ویژه سرمایه آمریکایی بود، این دولت مسئولیت ایجاد و اداره سرمایه‌داری جهانی را نیز به عهده گرفت. توانایی انجام این کار هم تنها ناشی از توانایی‌هایی نبود که دولت آمریکا در داخل پرورده بود. شرکت‌های چند ملیتی آمریکایی توانایی‌های دولت را تقویت کردند و قدرت امپراتوری آمریکا از طریق آن‌ها اشاعه یافت. در عین حال، رسوخ سرمایه در سطح بین‌المللی استقلال بورژوازی‌های کشوری را به تحلیل برد و خصومت آن‌ها را نسبت به راهبردهایی که می‌توانست امپراتوری غیررسمی آمریکا را به چالش بطلبد، برانگیخت.

سوم، شکل حاکمیت امپراتوری غیررسمی آمریکا شامل سامان‌دهی گزینه‌های نخبگان دولت‌های دیگر به نحوی بود که آن‌ها بازتولید شرایط انباشت سرمایه جهانی و "نظم میان ملت‌ها" را برای بازتولید خودشان لازم تشخیص دهند فشرده‌ترین پیوندهای نهادی و اقتصادی در امپریالیسم نوین میان دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری (از جمله دولت‌های امپراتوری پیشین که نزدیک‌ترین پیوندهای شان پیش‌تر با مستعمره‌های خودشان بود) ایجاد شد. این دولت‌ها کماکان از بازتولید وابستگی

لئو پانیچ و سام گیندین

جهان سوم بهره می‌بردند، اما جایگاه آن‌ها در درون امپراتوری غیررسمی آمریکا استلال آن‌ها را در به اجرا در آوردن رویه‌های امپراتوری محدود می‌کرد. سرانجام، نه تنها کمونیسم و جنگ سرد بلکه شکل‌های شبه کینزی مدیریت اقتصادی بین‌المللی که در 1945 اتخاذ شد، نظام‌های دولت رفاهی پساجنگ و فرایند استعمارزدایی در جهان سوم وسیله انطباق دیگر دولت‌های سرمایه‌داری با پروژه امپراتوری آمریکا شدند. همه این روش‌های انطباق تا دهه 1970 دچار بحران شدند، اما هیچ چالش بنیادی از جانب دیگر دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری در مقابل امپراتوری آمریکا پدیدار نشد و چالش‌های نیروهای مردمی و ضد استعماری جهان سوم یا شکست خوردند یا هضم شدند یا به حاشیه رانده شدند چرخش نولیبرالی در آمریکا و جهانی شدن تقریباً کامل آن، تغییر ساختار و روی آوردن دیگر دولت‌های جهان - از جمله دولت‌های کمونیستی پیشین - به سوی رقابت اقتصادی، حرکت آزاد سرمایه و ژرف‌تر شدن مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را در پی داشت. هم بازارهای مالی و هم نهادهای مالی بین‌المللی نقشی اساسی در تسهیل این وضع و تقویت قدرت امپراتوری آمریکا ایفا کردند.

غول متزلزل؟

این تصور که قدرت یک امپراتوری ظرف چند دهه از بین برود، در هر چشم‌انداز تاریخی به نظر نامحتمل می‌رسد. در نتیجه همواره این ادعا که افول قدرت اقتصادی آمریکا رهبری آمریکا را به تحلیل می‌برد به نظر اغراق‌آمیز می‌رسد. امروز چه طور؟ برای شروع از پایه مادی امپراتوری، گزینه‌ای از چند داده شایان توجه است:

نرخ واقعی رشد اقتصاد آمریکا (تولید ناخالص داخلی) در بیست سال طلایی 73-1953: 3/8 درصد بود، حال آن که رشد دیگر کشورهای سرمایه‌داری خیلی بالاتر بود، نرخ رشد آمریکا در دو دهه گذشته (1984-2004) 3/4 درصد بود - که نه تنها از نرخ

نظام مناسبات بین‌المللی

رشد تمام دوره‌های پیش از عصر طلایی (70-1830-1913-1870 و 1913-50) بلکه از نرخ رشد تمام کشورهای گروه 7 در این دوره بالاتر بود. (24)

رشد بارآوردی تولید صنعتی آمریکا در دوره 73-1950 به طور متوسط 2/5 درصد بود که خیلی کمتر از نرخ مربوط به دیگر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته است، در دوره 2004-1984، این نرخ به 3/5 درصد افزایش پیدا کرد و از تمام اقتصادهای گروه 7 پیشی گرفت. به ویژه، نرخ رشد بارآوری تولید صنعتی آمریکا از رشد دست مزد کارگری بالاتر بوده است. (25)

در 1981، هزینه تحقیق و توسعه آمریکا تقریباً برابر با مجموع هزینه مربوطه ژاپن، آلمان، انگلستان، ایتالیا و کانادا بود، تا سال 2000، این مبلغ در آمریکا بیش از مجموع مبلغ دیگر کشورهای گروه 7 بود. سهم آمریکا از تولید فن‌آوری پیشرفته (صنعت هوا - فضا، داروسازی، کامپیوتر و ماشین‌های اداری، تجهیزات ارتباطی، دستگاه‌های علمی) در فاصله 1980 و 2001 تقریباً در نرخ 32 درصد ثابت بود، در حالی که نرخ مشابه در آلمان به نصف (5 درصد) کاهش پیدا کرد و در ژاپن یک سوم از آن کاسته شد و به 13 درصد رسید. (26)

حجم صادرات آمریکا از دهه 1980 سریع‌تر از تمام کشورهای گروه 7 رشد کرده است: در دوره 2004-1987، متوسط حجم صادرات سالانه دیگر کشورهای گروه 7 در محدوده 5/8-4/5 درصد رشد کرد، در حالی که نرخ متوسط رشد مربوط به آمریکا 6/8 درصد بود. (27) فروش شرکت‌های امریکایی در خارج (که در حساب‌های تجاری ملحوظ نشده) در 2002 برابر با 3 تریلیون دلار بود که خیلی بالاتر از دو برابر مجموع صادرات از آمریکا است. (28) سهم سود پس از مالیات شرکت‌ها به نسبت آن میزان از تولید ناخالص داخلی آمریکا که شرکت‌های امریکایی در عملیات داخلی و بین‌المللی - شان کسب کرده‌اند در حال حاضر در بالاترین سطح پس از 1945 قرار دارد. (29)

لئو پانیچ و سام گیندین

این داده‌ها حداقل باید مشکلاتی را برای طرفداران افول اقتصادی آمریکا مطرح کند. اما یک نکته بنیادی را باید برای تفسیر این داده‌ها عنوان کرد. مقوله‌های اقتصادی از چارچوب خنثا برخوردار نیستند: بی قرینگی‌های امپراتوری را باید در تفسیر و ارزیابی نرخ ارز، حساب‌های تجاری، کسری پولی، جریان سرمایه و بدهی بین‌المللی ملحوظ کرد. لازمه هر گونه ارزیابی از چنین معیارهایی در رابطه با مساله قدرت آمریکا در نظر گرفتن این موضوع است که آنچه برای اقتصادهای "عادی" بحران‌زا به نظر می‌رسد الزاما از پی‌آمدهای مشابه برای دولت امپراتوری برخوردار نیست. کسری تجاری آمریکا در نرخ 6 درصد تولید ناخالص ملی بالاتر از همیشه است. اما معنای این، به جز تایید اینکه زمانی باید تعدیل شود، برای ما چیست؟ همین واقعیت که کسری تجاری عملا ظرف ربع گذشته قرن تداوم داشته نشان از آن دارد که معنای آن برای آمریکا متفاوت از معنایش برای دیگر اقتصادهاست. در مورد آمریکا، کسری نتیجه حجم عظیمی واردات آمریکاست، که برای سرمایه‌داری در سطح جهانی منفعت به شمار می‌آید و نه افت رقابت. محصولات کارگران ارزان در خدمت عرضه درون‌داد کم هزینه به تجارت و کاهش هزینه بازتولید کارگران آمریکایی است، و هر دو این‌ها فشارهای رقابتی را بر دست مزدها تشدید می‌کنند.

مزیت‌های متروپل (30)

در این جا مسئله کلیدی میزانی از کسری است که حساب جاری آمریکا می‌تواند بدون افزایش مفرط نرخ بهره یا تضعیف ارز داخلی تحمل کند. تاکنون، سرمایه گذاران خارجی و بانک‌ها مرکزی کاملا آماده تامین مالی لازم به نرخ‌های نسبتا پائین بهره بوده‌اند این‌جا مساله به نحوی که آریگی "باجگیری" لقب داده است، مطرح نیست، بلکه منافع خصوصی سامان‌یافته است. (31) سرمایه‌گذاران خصوصی کماکان در اقتصاد آمریکا وارد می‌شوند چون هنوز به نسبت پویا مانده، سود معقول خوب و

نظام مناسبات بین‌المللی

امنیت زیادی در اختیار می‌گذارد. بانک‌های مرکزی خارجی به علت منافع خودشان در عدم سقوط سریع یا زیاد دلار به حفظ اوراق خزانهداری آمریکا راغب بوده‌اند این بازتابی از وابستگی اقتصادهای آن‌ها به صادرات به آمریکا و ادغام ساختاری عمیق‌تری است که سرمایه‌گذاری آمریکا در بسیاری نقاط به همراه آورده است.

در عین این که کسری پولی آمریکا آشکارا یک مساله ملی است، مسلماً پی آمدهای بین‌المللی و امپراتوری هم دارد. واکنش بازارهای مالی به بی‌توجهی دولت بوش به انضباط پولی، حداقل تا چندی پیش، سکوت نسبی بوده است. بخشی از این واکنش به موازات کسری تجاری است: بازتابی از وابستگی ساختاری اقتصادی جهانی به محرک ایجاد شده به وسیله اقتصاد آمریکا و اطمینان سرمایه‌گذاران خصوصی جهان، به ویژه تحت یک دولت مالیات‌بخش جمهوری‌خواه است. به علاوه، نوعی از "انضباط پولی" که بیش‌ترین اهمیت را برای بازارهای مالی دارد این است که آیا حکومت‌ها در مقابل فشار برنامه‌های اجتماعی تسلیم شده‌اند یا نه و در مورد آمریکا این گونه فشارها فوق‌العاده ضعیف بوده‌اند. بنابراین تا حدی که افزایش کسری پولی پی‌آمد هزینه‌های جنگ (که به عنوان ضرورت امپراتوری عرضه می‌شود) و کاهش شدید مالیات‌های ثروتمندان (بازتاب توازن قوای بسیار دور از واقعیت نیروهای طبقاتی) است، بازارهای مالی آماده پذیرش آن بوده‌اند. نتیجه خالص دست‌یابی دولت آمریکا به پس‌اندازهای جهانی با نرخ کم بهره این است که هزینه‌های امپراتوری تقسیم شده و بیش از همه ژاپن و چین در آن هزینه‌ها شریک بوده‌اند.

همین موضوع درباره جریان سرمایه‌گذاری مستقیم صحت دارد. برای اقتصادهای "عادی" جریان خروجی سرمایه می‌تواند پی‌آمدی زیان بار برای شالوده داخلی داشته باشد، در حالی که جریان ورودی خارجی را می‌توان به عنوان تهدیدی برای حاکمیت داخلی دید. با وادات سنگین کالاهای سرمایه‌ای و نیز صنعتی از کشورهای جهان سوم، امروزه اقتصاد آمریکا کمتر از همه امپراتوری و بیش‌تر از همه وابسته به

لئو پانیچ و سام گیندین

نظر می‌رسد. اما جریان‌های اقتصادی در خارج از چارچوب بزرگ‌تر امپراتوری هیچ معنایی ندارند. به عنوان مثال، سرمایه‌گذاری آمریکا در کانادا و سرمایه‌گذاری کانادا در آمریکا هر دو نمایان‌گر امپریالیسم آمریکا هستند، از یک طرف نمایان‌گر رخنه‌ی آمریکا در مناسبات اجتماعی کانادا و از طرف دیگر عزم اقتصاد کانادا برای حضور در هسته مرکزی امپراتوری برای حفظ دسترسی به بازارهای آمریکا و کسب امنیت در مقابل اقدامات محتمل حمایتی. همین موضوع بیش از پیش نه تنها درباره سرمایه‌گذاری مکزیک، بلکه سرمایه‌گذاری انگلیس، آلمان و ژاپن در آمریکا صدق می‌کند. نوع تأثیری که سرمایه‌گذاری آمریکا در دیگر صورت‌بندی‌های اجتماعی داشته، که در آن‌ها عموماً به نیروی شکل دهنده پر نفوذی تبدیل شده، قابل مقایسه با آمریکا در مجموع، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی هر کشور به طور خاص به نسبت کوچک است. مهم‌تر از آن، این سرمایه‌گذاری در چارچوب نظم پیشاپیش مستقر امپراتوری انجام می‌شود. سرمایه‌گذاری آمریکا در خارج نه تنها به نسبت اندازه اقتصادهای دیگر بزرگ که اساساً همزمان با نظم نوین امپراتوری و بخش‌سازنده آن بوده است - ابتدا در نیم کره غربی سپس، پس از جنگ جهانی دوم، در اروپا و بعداً در شرق آسیا برای دولت آمریکا، گسترش بی‌وقفه سرمایه‌گذاری آمریکایی در خارج توسعه امپراتوری بوده است. این به هیچ وجه مورد سرمایه‌گذاری امروز ژاپن یا آلمان در آمریکا صدق نمی‌کند و در مورد انگلیس، کانادا و مکزیک که حتی بسیار کمتر از آن‌ها صدق می‌کند. در حقیقت، این سرمایه‌گذاری تا حدودی که بخشی از صورت‌بندی اجتماعی آمریکا می‌شود، در پی بازتولید دولت امپراتوری آمریکا است و نه به چالش طلبیدن آن.

شرکت‌های چند ملیتی آمریکا اکنون تقریباً ده میلیون کارگر را در خارج در استخدام دارند. (32) ورود وام‌های کوتاه مدت، مثل اوراق قرضه شرکتی، و نیز سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی از این جریان سرمایه‌روی به بیرون پشتیبانی می‌-

نظام مناسبات بین‌المللی

کند. در فاصله 1980 و 1988، ارزش سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در آمریکا دو برابر شد، تا 1997 یک بار دیگر دو برابر شد و یک بار دیگر هم تا 2004. (33) تفاوت آن با امپراتوری انگلستان حیرت‌انگیز است. در فاصله 1870 و 1914، انگلستان در حدود 4 درصد از تولید ناخالص داخلی خود را به بقیه نقاط جهان صادر و اقتصاد خود را از سرمایه‌گذاری تولیدی محروم کرد و در نهایت بهای آن را با افول نسبی سهم خود از تولید جهانی پرداخت. (34) اما آمریکا از طرف دیگر جریان‌های ورودی بزرگی را دریافت و آن‌ها را نه تنها به سوی مصرف داخلی بلکه به سوی سرمایه‌گذاری داخلی، از جمله در توسعه و پخش فن‌آوری‌های تازه، نیز هدایت می‌کند. باز این توانایی جذب و به کار گرفتن این حجم عظیم از پس‌اندازهای جهان، که بخشی از آن نیز بازیابی و به عنوان سرمایه‌گذاری آمریکایی به خارج می‌رود، بازتاب قوت ساختاری امپراتوری است نه ضعف آن.

بر فراز تمام این‌ها دلار قرار گرفته است. اگر در ظرف چند سال گذشته تقاضای زیادی برای دلار بود، شاید فرسودگی بی‌قرینگی‌های پُر مزیت امپراتوری آمریکا را نشان می‌داد. اما این حقیقت که کاهش ارزش قابل توجه دلار (به ویژه نسبت به یورو) رخ داده است بدون این که در بازارهای مالی اختلال ایجاد کند، به نکته کاملاً متفاوتی اشاره می‌کند. گرچه بعضی از بانک‌های مرکزی ممکن است به تنوع بخشی به دور از دلار ادامه دهند، هر گونه جابه‌جایی به سوی یک ارز بدیل جهانی نامحتمل است. چون نه تمایلی به ارز دیگر، از جمله یورو، برای ایفای این نقش وجود دارد و نه توانایی آن. آخرین چیزی که بانک مرکزی اروپا می‌خواهد — هم به دلایل بی‌واسطه و هم بر اساس مسئولیت‌های بلند مدت — این است که یورو به نسبت دلار تورم بیش‌تری پیدا کند. به علاوه تمام بانک‌های مرکزی می‌خواهند از بی‌ثباتی مالی جهانی در اثر خطر ناشی از جابه‌جایی به دور از دلار اجتناب کنند، نه تنها با توجه به نقش دلار به عنوان ارز ذخیره جهانی، بلکه به عنوان منبع اصلی ارزش برای دارایی

لئو پانیچ و سام گیندین

هایی مالی و وسیله ارزی عمده برای تجارت بین‌المللی، که از طریق آن عموماً صورت حساب کالاها و خدمات صادر می‌شود و دیگر ارزها مبادله می‌شوند.

مالی کردن خیرخواهانه

تصور این که تغییر در نرخ ارز اوج‌گیری یا سقوط امپراتوری‌ها را تعیین می‌کنند یا حتی مقیاس مناسبی برای این مساله است، گونه‌یی از توهم پولی است. اما در پشت سر چنین تصوراتی این ادعای بنیادی پنهان شده که مالی کردن اقتصاد - که ما به عنوان بخش مکمل قدرت امپراتوری آمریکا مشخص کرده‌ایم - نشانه‌ای از افول امپراتوری آمریکا است. در نگاه بسیاری از مارکسیست‌ها، استدلال نظری معمولاً از بحران اشباع انباشت در اقتصاد تولیدی تا انتقال سود و پس‌انداز به دارایی‌های غیر مولد مالی جریان دارد. ما موافقیم که اشباع انباشت یکی از شرایط ذاتی سرمایه‌داری است. این راه کاری است که از طریق آن واحدهای سرمایه برای کسب سهمی از بازار ثابت میکنند: شرکت‌ها حتی با علم کامل به برنامه‌های دیگران، مشترک بیش از مجموع بازار پیش‌بینی شده تولید خواهند کرد - چون، اگر هر یک از آن‌ها قرار باشد سهم بزرگ‌تری از بازار را به دست بیاورد، باید این کار را بکنند. با کاهش ارزش بخشی از سرمایه، از اشباع انباشت کاسته می‌شوند، اما مشکل همواره تکرار خواهد شد. با وجود این خود این به تنهایی برابر با یک بحران ساختاری، مثل بحران اختلال مداوم و خود تقویتی انباشت نیست که در دهه 1930 رخ داد.

این، همان‌گونه که در بحثمان مطرح کردیم، مربوط است به نقش دولت آمریکا در شروع کردن نولیبرالیسم و نقش سرمایه مالی در داخل آن نظام (35). از دهه 1970 به هدف سرمایه مالی فشارهای روزمره برای تعطیل کردن واحدهای غیر سودآور را تشدید کرده و انفجار ادغام‌ها و خریدهای تملکی توانایی سرمایه به خروج را گسترش داده است. این وضع به از دست رفتن شغل‌ها و اختلال در جوامع کامل منجر شده

نظام مناسبات بین‌المللی

است، اما بعضا به دلیل نقش سرمایه مالی در تامین اعتبار برای تداوم مصرف، منجر به وقفه جدی در انباشت نشد که می‌توانست به درستی یک بحران ساختاری تشخیص داده شود.

برخی همین قدرت سرمایه مالی را در آمریکا به عنوان منبع مشکلات تازه می‌بینند: به علت مطالبه زیاد سرمایه مالی از مازاد، مقدار کمتری برای سرمایه‌گذاری دوباره باقی می‌ماند. (36) اما حتی اگر بپذیریم که مازاد تنها در یک حوزه محدود تعریف شده تولیدی ایجاد می‌شود، نادیده گرفتن نقش پویا و متمم بازارهای مالی اشتباه است. در صورتی که سرمایه مالی در موسسه‌های بازرگانی برای از نو سامان‌دهی تولید انضباط برقرار کند، به شرکت‌های کمتر سودآور سرمایه تخصیص ندهد، فن-آوری را در بخش‌های مختلف اقتصادی پخش کند و نقدینگی برای تامین سرمایه-گذاری مخاطره‌آمیز در کارهای جدید ایجاد کند، مازاد که می‌تواند افزایش یابد. این‌ها صرفاً "ضمانت" فرآیند تولید مازاد نیستند، آن‌ها نمایان‌گر برخی از پویاترین جنبه-های رشد اخیر اقتصاد آمریکا در داخل و خارج هستند، بنابراین حتی اگر سهم مورد مطالبه سرمایه مالی افزایش پیدا کند، مبلغ خالص باقی مانده برای سرمایه‌گذاری دوباره می‌تواند بیش‌تر از مبلغی باشد که در غیر این صورت می‌بود. به علاوه، در واکنش به فشارهای رقابتی و فرصت‌های درونی بخش تولیدی، نهادهای مالی وظایفی را به عهده گرفته‌اند که خطوط بین تولید و تامین مالی را کم رنگ می‌کنند (گرچه پاک نمی‌کنند). از جمله این وظایف عبارت هستند از لیست حقوق، حساب‌داری و برنامه‌ریزی که پیش‌تر جزئی از بخش "تولیدی" بود و بعداً به بخش‌های دیگر واگذار شد، به همین منوال، بسیاری از شرکت‌های بخش تولیدی به طور چشم‌گیری در فعالیت‌های مالی درگیر شده‌اند.

لئو پانیچ و سام گیندین

به این‌ها باید نقش اساسی نهادهای مالی در مدیریت خطر را افزود که شرطی محوری برای تداوم گسترش انباشت جهانی به شمار می‌رود. در حالی که نقش سرمایه مالی غالباً به عنوان سوداگرانه و بنابراین ائتلاف‌گرانه مطرح شده (که البته بخش عمده‌ای از آن این‌گونه است)، این به معنای نادیده گرفتن تمایزی است بین آنچه از چشم‌اندازی در خارج از سرمایه‌داری مفید است و آنچه در درون سرمایه‌داری ضروری است، انقلاب بر گره‌های سهام اشتقاقی (37) در بازارهای مالی را نشان می‌دهد که آن چیزی که سوداگرانه است تا حدی که در مدیریت خطر سهمی دارد الزاماً ائتلاف‌گرانه نیست. همان‌طور که حمل و نقل بر مخارج تولید می‌افزاید اما برای انباشت جهانی ضروری است، بازارهای مالی نیز خطرها و مخارج جدیدی ایجاد می‌کنند اما برای بازتولید گسترش یافته سرمایه لازم هستند.

یک پیش شرط دیگر برای انباشت جهانی نقش محوری فدرال رزرو در تامین نقدینگی کلی جهانی بوده است. فدرال رزرو با عرضه نقدینگی به محض هر لرزه مالی و هر نشانه‌ای از کساد (38) در آمریکا از اوایل دهه 1990 نه تنها تقاضا در آمریکا را تداوم بخشیده، بلکه نقدینگی را در اطراف و اکناف جهان بالا نگه داشته است، و این به نوبه خود در وارد کردن گروه‌های وسیع کارگران آسیایی در تولید برای صادرات به بازار آمریکا - که سیاست فدرال رزرو آن را حفظ کرده - سهم داشته است. مطمئناً توانایی فدرال رزرو در ادامه این کار به تنهایی منظره‌ای از ابتدای قرن به بعد محدودتر شده است، با وجود این کماکان همکاری قابل ملاحظه‌ای از دیگر بانک‌های مرکزی و وزارت‌خانه‌های دارایی کسب می‌کند، بیش از همه از ژاپنی‌ها که در سال‌های 2003 و 2004، 35 تریلیون ین نقدینگی برای خرید اوراق قرضه خزانه‌داری آمریکا به نظام جهانی سرازیر کردند هنوز آشکار نشده است که تا چه حدی این یک سیاست صریحاً هم‌آهنگ شده پولی بوده است، اما همان‌طور که ریچارد دانکن اخیراً پرسید:

نظام مناسبات بین‌المللی

آیا صرفاً یک تصادف بود که دخالت حقیقتاً بزرگ بانک ژاپن/وزارت دارایی در مه 2003 شروع شد، در حالی که مدیر فدرال رزرو برنانک از ژاپن دیدار می‌کرد؟ آیا بانک ژاپن صرفاً به عنوان شعبه‌ای از فدرال رزرو عمل می‌کرد، خواهی نخواهی به عنوان بانک فدرال رزور توکیو؟... اگر این یک سیاست پولی هم آهنگ جهانی (چه سنتی چه غیر آن) بود، بسیار قشنگ عمل کرد. کاهش مالیات بوش و تولید پول بانک ژاپن که با نرخ بهره بسیار پایین به تامین مالی این کاهش‌ها کمک کرد، مهم‌ترین عواملی بودند که رشد جهانی نیرومند 2003 و 2004 را هدایت کردند. آن‌ها، در ترکیب با هم، تورم مهار شده (39) نیرومندی در سطح جهانی آفریدند... ژاپن، هر انگیزه‌ای که داشت، برای تولید پول و خرید اوراق خزانه‌داری آمریکا با آن پاداش خوبی گرفت. در حالی که بانک ژاپن موفق نشده بود مستقیماً با افزایش عرضه پول در اقتصاد ژاپن تورم مهار شده ایجاد کند، ظاهراً غیر مستقیم با افزایش عرضه پول در سطح جهانی موفق به این کار شد... اگر برخی از بانک‌های مرکزی وارد عرصه نشده و فرار سرمایه بخش خصوصی از دلار را جبران نکرده بودند، نرخ‌های بهره بسیار بالاتر جهان را به ورطه کساد عمیقی پرتاب می‌کردند. کاملاً محتمل است که این ملاحظه نیز در اثر گذاشتن بر اقدام‌های مقامات پولی ژاپن در طی این رویداد نقش ایفا کرده است (40).

در این جا به روشنی می‌بینیم که چگونه بین‌المللی شدن دولت در چارچوب امپراتوری آمریکا عمل می‌کند. این وضع هم کاری ضمنی - اگر نه هم آهنگی صریح - لازم برای آمریکا در راستای ادامه اقدام به عنوان آخرین وارد کننده و "متعادل کننده کلان" را ممکن می‌سازد و منجر به این می‌شود که بازارهای مالی امپراتوری در سطح بین‌المللی تقسیم شود. در نتیجه هم سرمایه مالی و هم نهادهای سیاسی که از آن محافظت و آن را اداره می‌کنند، در افزایش مازاد جهانی و توزیع بعدی مازاد به نحوی که از مدیریت و بازتولید امپراتوری پشتیبانی کند، سهم دارند. این استدلال که

لئو پانیچ و سام گیندین

آمریکا بحران را از طریق مطالبات ویژه‌اش از پس اندازه‌های جهانی جابه‌جا می‌کند، به این علت غیر قابل قبول می‌شود. در حقیقت، آمریکا با واردات و کسری تجاری عظیمش در دیگر نقاط به عنوان مشوق عمل کرده است. و اگر، به عنوان مثال، رشد آلمان عقب مانده است، به علت نبود نقدینگی جهانی نیست، بلکه به این معناست که فشار بر طبقه کارگر آلمان افزایش خواهد یافت تا سرمایه‌گذاری داخلی حفظ و سرمایه‌گذاری خارجی جذب شود. در نتیجه، چیزی که "صادر" می‌شود بحران جابه‌جا شده آمریکا نیست، بلکه ضعف کارگران آمریکایی است.

تضادهای هژمونی آمریکا

دلایل خوبی برای تردید درباره اظهار ارئگی وجود دارد که می‌گوید دهه‌های گذشته شاهد "از دست رفتن نسبی و مطلق توانایی آمریکا برای حفظ محوریتش در اقتصاد سیاسی جهانی بوده است." به همین منوال، تحلیلی از توانایی‌های دولت آمریکا در حیطه‌های زورگویی و فرهنگ و نقش این‌ها در از نو سامان‌دهی امپراتوری آمریکا در دوران نولیبرالی راه زیادی را باید بپیماید تا نشان دهد که ماجراجویی نو محافظه-کارانه دولت بوش در عراق "بحران پایانی" رهبری آمریکا را بیش از آن تسریع کرده است که مشکلات اواخر دهه 1960 در ویتنام "بحران چشم‌گیر" را تسریع کرده بود (41). رهبری یک کیفیت متغیر حاکمیت است، جابه‌جایی‌های مقطعی در توازن بین رضایت و زور در به کارگیری قدرت ساختاری را نباید با جابه‌جایی‌های دورانی اشتباه گرفت. از زمان فروپاشی اتحاد شوروی، واشنگتن با محدودیت‌های کمتری در به کارگیری زور برای مداخله در کشورهای سرکش، که به زانو در آوردن‌شان با فشارهای صرف اقتصادی مشکل‌تر است، روبرو بوده است. در طی دهه 1990، یک محک برتری قدرت مطلق آمریکا - حداقل در رابطه با نخبگان روشنفکر و سیاسی در

نظام مناسبات بین‌المللی

کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری - انتقادی بود که از گروه‌های حقوق بشر برای عدم دخالت بیش‌تر متوجه آن می‌شد، البته نقش امپراتوری با ورود همه کشورهای ناتو به جنگ با یوگسلاوی تقویت شد. لفاظی انزواطلبانه بوش در مبارزه انتخاباتی 2000 بازتاب نگرش سنتی جمهوری خواهان بود، اما انزواطلبی زمانی بی‌درنگ به یک جنبه‌گرایی دگرگون شد که القاعده و نو محافظه‌کاران درباره واقعیت محوری زندگی در کاخ سفید به او آموزش دادند: ریاست جمهوری آمریکا نمی‌تواند چیزی به جز امپراتوری باشد.

بحث ما این بوده است که همین ساختار نظم امپراتوری آمریکا شامل حاکمیت با دیگر دولت‌های به نسبت مستقل از کانون امپراتوری و از طریق آن‌ها است. برای این نتیجه‌گیری که نیروهای نخبه‌ای که مدت‌ها از محدودیت‌های این وضع بر دولت آمریکا ابراز نگرانی نمی‌کردند، در واشنگتن برتری دائمی کسب کرده‌اند، خیلی زود است. اما این مساله نامحتمل است. کوشش دولت بوش برای بهبود بخشیدن به روابط در دوره دوم خود، از طریق شناسایی رسمی استقلال نسبی دیگر دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری که نزدیک‌ترین پیوندها را با آمریکا دارند، گویای پذیرش واقعیت‌های حاکمیت امپراتوری است. اریگی خود اظهارات یک کارمند فرانسوی را از اوج‌گیری مقاومت در عراق به ما خاطر نشان می‌کند:

زمانی که آمریکا خود را در باتلاق بیابد، تمام دنیا به چالش بزرگی طلبیده خواهد شد. اگر آمریکا امروزه به سادگی (از عراق) خارج شود... نگرانی از مخاطرات تسلط جهانی آمریکا متوجه خطرات جهان بدون تعهد آمریکا خواهد شد. آمریکا در هچل افتاده است، اما ما هم همین‌طور. (42)

اما اگر این توصیف که برتری آمریکا در "بحران پایانی" است اغراق محض است، این بدان معنا نیست که بگوییم هیچ حدی برای قدرت آمریکا وجود ندارد. به عکس،

لئو پانیچ و سام گیندین

ضرورت شکل‌دهی دوباره به دولت‌های جهان به عنوان حداقل ابزار اداره نظم جهانی می‌تواند چالشی به همان اندازه بزرگ باشد که امپراتوری‌های رسمی با تشکیلات استعماری خود با آن روبه‌رو بودند. اما این گونه تضادها را باید در مقایسه با توانایی‌های دولت امپراتوری برای مقابله با آن‌ها، به نسبت توانایی‌های نیروهای مخالف برای تبدیل آن‌ها به گشایش‌های تازه سیاسی سنجید، با توجه به همکاری متداوم دولت‌های سرمایه‌داری در مدیریت بحران، این نظام گاهی گنج گنجی خواهد خورد، اما باقی خواهد ماند.

با وجود این، همین پیچیدگی وظیفه مدیریت سرمایه‌داری جهانی به این معناست که امپراتوری آمریکا نخواهد توانست از بحران‌های محلی شده مکرر پیش‌گیری کند. چنین اعجازی باید در برابر ناپایداری مالی ملازم با نظم نولیبرالی انجام و ناگزیر از طیق دولت‌های زایدی اجرا شود. توازن قوای اجتماعی داخلی در هر دولت به پیچیدگی‌ها بیشتر می‌افزاید، همین‌طور نیز رقابت میان دولت‌ها برای این که محل انباشت سرمایه باشند، حتی اگر این رقابت خیلی مختصرتر از رقابت درون امپریالیستی سابق باشد. چین بدون تردید از این توانایی برخوردار است که بالاخره رقیبی برای امپراتوری آمریکا بشود، اما تا تحقق این توانایی بالقوه، با هر حسابی، راه بسیار طولانی مانده است. اندوختن ذخیره‌های مالی در آسیا به خودی خود نشانه جاب‌جایی کانون قدرت جهانی نیست، گردآوری منابع موضوع کاملاً متفاوتی از داشتن قدرت ساختاری برای شکل‌دهی به چگونگی استفاده از آن منابع است.

در رویارویی با این واقعیت‌ها، باید در مقابل وسوسه به بالابردن روحیه‌ها با اعلام افول قریب‌الوقوع برتری آمریکا ایستادگی کرد. آیا واقعا نیازمند بدتر شدن اوضاع هستیم تا نظام کنونی را محکوم کنیم؟ جهان به همین شکلی که هست خواستار تغییر است، مساله این است که آیا نهادهای بدیل سیاسی را می‌توان ایجاد کرد تا

نظام مناسبات بین‌المللی

اعتماد همگانی موثر برای تغییر در توازن قوا کسب شود یا نه. مهم‌ترین تضادها در حال حاضر مربوط به حقانیت نولیبرالیسم در چارچوب امپراتوری آمریکا مربوط می‌شوند. این امپراتوری از یک بحران مشخص در توسعه سرمایه‌داری جهانی در نیمه اول قرن [گذشته] پدیدار شد: همان دولتهایی که بیش‌ترین سهم را در حاکمیت قانون و قانون ارزش در داخل داشتند گسترش آن‌ها را در سطح بین‌المللی عقیم گذاشتند. اما گسترش آن‌ها به حیطه بین‌المللی امروزه، زیر پرچم امپراتوری آمریکا و از طریق بین‌المللی شدن دولتهای جهان، تضاد تازه‌ای را ایجاد می‌کند: انضباط بین‌المللی که قانون ارزش حاکم می‌کند و تحت نولیبرالیسم تشدید می‌شود، فضای داخلی برای دنبال کردن کارکردهای حقانیت بخشی به دولتها را به تحلیل می‌برد.

در مورد بسیاری از کشورهای جهان سوم، تضادها عمیق‌تر می‌شوند: ادغام بین‌المللی مانع توسعه انسجام ملی می‌گردد، که همواره برای پیدایش حاکمیت قانون و قانون ارزش در داخل شرط اساسی بوده است. این سرخوردگی از توسعه ملی تحت فشار قانون ارزش بین‌المللی نه تنها مشروعیت رژیم‌ها را در جنوب بلکه مشروعیت نهادهای مالی بین‌المللی و نهایتاً خود امپراتوری آمریکا را - که نقش امپراتوری‌اش بیش از پیش آشکار می‌شود - تضعیف می‌کند. مشکلات حقانیت‌بخشی در عین حال در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز ایجاد می‌شود، تا جایی که از نو سامان‌دهی نولیبرالی در بسیج حمایت انتخاباتی قانع‌کننده ناکام می‌ماند. اما اظهارات زودرس اضمحلال رهبری آمریکا کمک خوبی به وظیفه پیچیده و سیاسی تبدیل چین شکاف‌هایی در پوسته سخت امپراتوری به گشایش‌های راهبردی نیست.

لئو پانیچ و سام گیندین

منابع و یادداشت‌ها:

1-Superintending Global Capita. Leo Panitch and Sam Gindin . Niw Left Rewiew 35. Sept- oct. 2005 .

2- نگاه کنید به:

Gilovanni Arrigi , Hegemony Unravelling I– NLR, Marc – April 200 and Hegemony Unravelling _ II, NLR 33, May – june 2005.

3- این مقاله بر نوشته‌های پیشین ما استوار است. هم در صفحات نشریه نیو لفت ریویو (The New Imperial State , NLR 2, Marc – April 200)

و هم در سوشالیست رجیستر نگاه کنید به :

The Empire Reloaded : Socialist Register 2005 در Finance and Americaan Empire
The new Imperial Challenge: Socialist Rgister 2004.

4- " اصل بنیادیت امپراتوری این است که قدرت آن فاقد سرزمین یا مرکز است... آمریکا امروزه مرکز برنامه امپریالیستی را تشکیل نمی‌دهد در حقیقت هیچ ملت – دولت دیگر هم نمی‌تواند این مرکز را تشکیل دهد" به نقل از امپراتوری، مایکل هارت و آنتونیو نگری، کمبریج ماساچوست 2000، صص 384 و xiii-xiv درباره دولت فراملی نگاه کنید به :

William Robinson, A Theory of Global Capitalism: Production, Class an State
State in a Transnational Word, Baltimore, MD. 2004.

5- استقرار دموکراسی لیبرالی البته یک فرایند طولانی و نامتوازن تاریخی بوده است که در بسیاری از کشورهای در حال توسعه سرمایه‌داری امروز، از جمله چین، متحقق نشده است.

6-Ellen Meiksins Wood, Empire of Capital, Loondon 2003,pp,73,100

7-تحلیل بوخارین از تحلیل لنین غنی‌تر بود، اما با وجود این که او نوشته‌اش را با استناد به "مبارزه بین دولت‌های "کشوری"" شروع می‌کند. تحلیل او از دولت سرسری است. نیکولای بوخارین امپریالیسم و اقتصاد جهانی (1917)، لندن 1978.

8—Schumpeterr

9—Monroe Doctrine

جیمز مانرو رئیس جمهور آمریکا در 1823 اعلام کرد که آمریکا با دخالت اروپا در امور کشورهای تازه استقلال یافته قاره امریکا و استعمار آن‌ها فعالانه مخالفت خواهد کرد – م

10- Great Depression نگاه کنید به بخش توضیحات، New Deal .

نظام مناسبات بین‌المللی

11- آن گونه که جیووانی آریگی به نحو معنی داری در اواخر دهه 1970 ملاحظه کرد: "بخش اصلی نظریه‌های کلاسیک امپریالیسم - به عنوان طرح کلی شرح تفسیری رویدادهای تاریخی - جهانی، روندها و گرایش‌های توسعه‌ای پس از جنگ جهانی دوم بیربط شده بود."

در این چارچوب، "امپریالیسم" که پیش‌تر به عنوان رابطه رقابت در درون جهان پیشرفته سرمایه‌داری و تاثیر گذار بر پیرامون درک می‌شد، دوباره تعریف شد، گونه‌ای که رابطه مرکز - پیرامون اصل و اساس امپریالیسم را تشکیل داد. با وجود این، در این مورد نیز کاستی در نظریه‌پردازی درباره دولت وجود داشت و تمرکز بیش‌تر بر فرایندهای اقتصادی بود که توسعه نیافتگی را ایجاد می‌کردند.

12- به نقل از William Appleman Williams , *Empire as a Way of Life*, New York 1980 ,p.189.

13- Interaction اغلب در برابر این واژه معادل "تبادل" را به کار می‌گیرند- م

14- نگاه کنید به بخش " توضیحات".

15- Geir Lundestad, *Empire by Invitation? United states and Western Europe 1945-52*, Journal of Peace Research, vol, 23, no 3, September 1986
United States and western Europe since 1945, Oxford 2004 نگاه کنید به نوشته اخیر او که دهه 1990 را به عنوان دهه "دعوت‌های تازه" توصیف می‌کند.

16- در نقاطی که این وضع رخ نداد، مثل ژاپن پیوندهای امپراتوری بیش‌تر بر وابستگی نظامی و تجاری تکیه می‌کرد.

17- بانک مرکزی آمریکا

18- نگاه کنید به :

Greg Albo, *contesting the New Capitalism Davod Coats, ed. Varieties of Capitalism, Varieties of Approaches*, New York 2005.... Stephen Gill, *Power and Resistance in the New World Order*, New York 2003.

19- Chaebol نگاه کنید به بخش " توضیحات".

20- Economist , 3 February 2005

21- نگاه کنید به بخش " توضیحات".

22- رئیس وقت فدرال رزرو Paul Volker

لئو پانیچ و سام گیندین

Leonard Seabrooke, US Power in International Finance, New York 2001.

24- برای مقایسه‌های تاریخی نگاه کنید به :

Angus Maddison , The World Economy: A Millennial Perspective, Paris 2001

نرخ رشد:

Bureau of Economic Analysis (BEA), National Income and Product Accounts (NIPA) tables ,1950-73 , 1984 – 2004

رابرت برنر بر اساس دوره‌بندی متفاوت، ارزیابی متضادی از عملکرد رشد آمریکا ارائه می‌کند:

The Capitalist Economy , 1945 -2000: A Reply to Konings Panitch and Gindin , in Coates, Varieties of Capitalism , pp. 215 -216

برنر به جای 1975-2000، دوره 96- 1973 را برای مقایسه انتخاب می‌کند که دهه بحرانی 1970 را در بر می‌گیرد (در حالی که توجه ما به رشد اقتصادی پس از چرخش به نولیبرالیسم است) و نرخ-های نسبتاً بالای رشد اواخر دهه 1990 و پس از رکود 2001 را کنار می‌گذارد.

25- داده‌های Bureau of Labor Statistics بارآوری بر اساس بازده در ساعت اندازه‌گیری می‌شود. بازده حقیقی هر کارکن تمام وقت در دوره 2001 – 1977 بیش از دو برابر شد، اما در بخش خدمات 13 درصد کاهش داشت، از آن‌جا که ساعت‌های اضافی کاری در بخش خدمات نرخ متوسط را کاهش می‌دهند، در مجموع بارآوری در اقتصاد آمریکا کمی افت کرده است.

26-Charles Kelleu et al, High Technology Manufacturing and US

Competitiveness”Rand Corporation, March 2004 , National Science Board, Science and Engineering Indicators , 2004, Figure 6-5.

این ارقام در کره جنوبی و چین به ترتیب از حدود 1 به 7 درصد و 9 درصد افزایش پیدا کرد.

27-OECD, Economic Outlook 76, Statistical Annex, Table 38.

حجم صادرات آمریکا در فاصله 3- 2001 کاهش پیدا کرد، اما از آن پس به سرعت افزایش یافته است.

28-BEA, Suvez of Current Business, January 2005, p.79.

29-BEA, NIPA Table 1.12, February 2005.

نسبت به روبه رشدی از این مقدار به حساب سرمایه مالی است و ما در ادامه به این موضوع می‌پردازیم.

30-Metropole, مرکز,

31-Arrighi, Hegemonu Unravelling – II NLR33 ,pp.108-13.

32-BEA ,Survey of Current Business, July 2004,p.23.

33-BEA,US International Transactions Account, 15 March 2005.

34-A . G. Kenwood and A. L. Lougheed , The Growth of the International Economy 1820 – 2000 , London 1999, p. 28.

35-نگاه کنید به نوشته ما: مالیه و امپراتوری امریکا به ویژه صص 6-60.

36- نگاه کنید به : امپریالیسم جدید هاروی و هژمونی آریگی هر چند بر اساس استدلال متفاوتی به Gerard Dumenil and Doninique Levy, The Economics If US Imperialism at the Turn of the 21 Century'; Review of International political Economy, vol, II,no. 4, 2004.

37-derivatives.

38-recession.

39- reflation.

40-Richard Duncan , “How Japan financed global reflation”: Finance Asia, 10 March 2005.

41-Arrighi, Hegemony Unravelling – 1,pp.74, 57.

42-Financial Times, 12 November 2003.

لئو پانیچ و سام گیندین

"امپریالیسم و اقتصاد سیاسی جهانی" پاسخی به الکس کالینیکوس

نوشته: لئو پانیچ و سام گیندین

ح. ریاحی

از توجهی که الکس کالینیکوس به نوشته‌ی ما (در انترناسیونال سوسیالیسم شماره ۱۰۸) می‌ذول داشته است، سپاس‌گزاریم، و مخصوصاً خوشحالیم که او این کار ما را "اصلاح مفیدی" بر "ادعای نادرست" پیشین خود تلقی می‌کند، ادعایی که بر این پایه استوار بود که با پایان گرفتن جنگ سرد رقابت‌های میان کشورهای امپریالیستی باز می‌گردد. او می‌پذیرد که بحث ما به او کمک کرده است تا به اشتباه خود پی ببرد، چرا که او در انتظار این امر بود پس از سال ۱۹۸۹ "صرفاً الگوهای تاریخی پیشین تکرار شود، آن هم بدون در نظر گرفتن اثرات مشخص شکل‌های رقابت اقتصادی و ژئوپلیتیک دوران بعد از ۱۹۴۵" (ص ۱۱۶). متأسفانه نقد کالینیکوس از نوشته ما کم و بیش مشخص می‌کند که آن خطاهای نظری که زمینه‌ساز ادعای

لئو پانیچ و سام گیندین

پیشین او شده بود، اصلاح نشده‌اند. کالینیکوس علی‌رغم اینکه در آغاز "نقایص جدی" تئوری کلاسیک امپریالیسم را می‌پذیرد، ظاهراً دل‌مشغولی اصلی‌اش عبارت است دفاع از همان تئوری به مثابه "ابزار ضروری برای درک جهان معاصر". او ایده‌ی "دو منطق قدرت" - قدرت اقتصادی و قدرت ژئوپولیتیکی - را از هاروی و اریگی وام می‌گیرد، تا بتواند تئوری کلاسیک را احیا کند. امپریالیسم را به عنوان "محل تقاطع رقابت اقتصادی و ژئوپولیتیکی تعریف می‌کند، و توضیح او این است که منشاء آن [امپریالیسم] در بین‌المللی شدن سرمایه و نفوذ متقابل سرمایه خصوصی و دولت-ملت اواخر قرن نوزدهم قرار دارد که موجب "ادغام" دو منطق پیشین قدرت شد: رقابت اقتصادی بین سرمایه و رقابت ژئوپولیتیک میان دولت‌ها. از این رو "ادغام متناقض" این دو منطق امروزه می‌تواند هم‌چنان مساله امپریالیسم را تبیین کند. بحث ما در مقابل این است که در نیم قرن گذشته در خطوط زیرین تحولی اساسی در امپریالیسم سرمایه‌داری به وقوع پیوسته است:

۱- هم‌اکنون قوی‌ترین پیوند میان دولت‌های سرمایه‌داری - بین دولت آمریکا و دیگر دولت‌های غرب - وجود دارد تا با جنوب آن گونه که در عصر امپریالیستی قدیم وجود داشت.

۲ - تفاوت اساسی در بین‌المللی شدن سرمایه در نیمه دوم قرن بیستم با قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم وجود دارد که بنیاد آن هم‌چون حال حاضر بر سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و شرکت‌های چند ملیتی گذاشته شده بود.

۳- نفوذ متقابل تولید و سرمایه‌گذاری در عصر حاضر، آن انسجام بورژوازی‌های ملی را از میان برد که شالوده رقابت‌های میان کشورهای امپریالیستی پیشین را تشکیل می‌داد.

نظام مناسبات بین‌المللی

۴ - آنچه را که مارکس در گروندریسه "سرمایه‌های متعدد" می‌نامد، سرانجام وابستگی دولت‌های متعدد به یک دیگر را در پی داشت شد. و

۵ - بازتاب بین‌المللی شدن عملکرد دولت را در مسئولیت‌هایی می‌توان مشاهده کرد که آن‌ها جهت کنترل تناقضات و بحران‌های سرمایه‌داری جهانی به عهده می‌گیرند، در عین حال دولت‌ها هم‌چنان تلاش می‌کنند فضاهای سرزمینی خود را به عنوان مکان‌های انباشت [سرمایه] برای بورژوازی خارجی و داخلی جذاب کنند.

ظاهراً کالینیکوس بحث ما را در خصوص چگونگی تحول امپریالیسم سرمایه‌داری قبول دارد. او می‌گوید: "بدین ترتیب پیروزی تاریخی دولت امریکا در دهه چهل آن فضای اقتصادی و ژئوپولیتیکی فراملی را پایه‌ریزی کرد که کل جهان سرمایه‌داری پیشرفته را تحت رهبری امریکا، متحد کرد" (ص ۱۱۷). اما کالینیکوس ادعا می‌کند که ما "به اندازه کافی نسبت به ناهنجاری‌هایی" که این نظام امپریالیستی نوپا از اواخر دهه شصت "به طرز فزاینده‌ای با آن درگیر بود"، حساسیت نشان نداده‌ایم.

کل استدلال او در این خصوص به ظاهر بر این مدعا گذاشته شده است که بحران اقتصادی دهه‌ی هفتاد هرگز حل نشده است. با این همه، نشان می‌دهیم که دقیقاً به خاطر حل نئولیبرالی آن بحران بود که پویایی سرمایه‌داری جهانی و قدرت ساختاری امپراتوری امریکا طی ربع قرن گذشته بازسازی شد. کالینیکوس آن جایی استدلال ما را درک نمی‌کند که می‌گوید ما مبارزه طبقاتی از پایین را به عنوان تنها علت بحران دهه هفتاد می‌فهمیم. ما توضیح دقیق می‌دهیم که احیای رقابت اقتصادی نیز خود از جمله برخاسته از این امر بود. بحث اصلی ما این است که بدون به زانو در آوردن طبقه کارگر حل بحران دهه‌ی هفتاد غیر ممکن بود، راه حلی که دست کم از طریق جریان گردش آزاد سرمایه و بازسازی دولت‌های جهان در شکل جدید قانون اجتماعی نئولیبرالیسم گشوده شده است. نشان می‌دهیم که هژمونی امریکا طی آن دهه، بدور

لئو پانیچ و سام گیندین

از "ناهنجاری‌های" بحران دهه هفتاد که شکل جدید امپریالیسم سرمایه‌داری را به وجود آورد، نه تنها مورد چالش قرار نگرفت، بلکه آن رقابت تجاری که در پی احیای اقتصادهای ژاپن و اروپا به وجود آمد، به آن نوع رقابت‌های پیشین شباهتی پیدا نکرد. این امر دقیقاً بدان سبب بود که علی‌رغم احیای رقابت، ادغام در تولید و سرمایه‌گذاری پیش‌تر صورت گرفته بود، و به سرعت ادامه داشت. کالینیکوس این موضوع را به چالش نمی‌گیرد و استدلال ما را هم رد نمی‌کند، آن جا که گفته‌ایم ایالات متحده تحت شوک ولکر (Volcker shock) با به کارگیری قوانین نئولیبرال توانست اقتدار بین‌المللی نئولیبرال را مستقر سازد، و آن را تعمیم دهد. همانا این قضیه بود که بحران دهه‌ی هفتاد سرمایه را حل کرد. کالینیکوس مدرکی به ما ارائه نمی‌دهد که چرا بحران دهه هفتاد تا به امروز ادامه دارد و مدارک ما دال بر عکس این جریان را به طور کامل نادیده می‌گیرد، از جمله اینکه ما آن "مدارک فراوان" او را رد می‌کنیم که فکر می‌کند در اختیارمان می‌گذارد (۲). ما البته این استدلال کالینیکوس را رد نمی‌کنیم که گرایش‌های ساختاری در بحران‌های سرمایه‌داری وجود دارد و در پس پشت طبقه و کارگزاران دولت عمل می‌کنند. درواقع، به نظر ما رشد ناموزون و ناپایداری مالی تحت روند جهانی شدن نئولیبرال، آن گرایش‌ها را به شدت تقویت می‌کند. اما استدلال ما این است که ظرفیت کنترل و جلوگیری از بحران‌ها، در عین حال به مشارکت ما برای تجزیه تحلیل موضوع نیاز دارد. ما نه تنها بر مدیریت هماهنگ تحت حمایت امپریالیسم آمریکا، بلکه بر مشکلات اداره سرمایه‌داری جهانی از طریق دولت‌های نسبتاً مستقل نیز تأکید می‌کنیم.

کالینیکوس علی‌رغم پذیرش اشتباه پیشین خود در این مورد، به نظر می‌رسد هم‌چنان بر این باور است که پایان جنگ سرد که با شدت‌یابی بحران اقتصادی که از دهه هفتاد آغاز شد، باید زیربنای ساختاری "فضای اقتصادی و ژئوپولیتیکی پی‌ریزی

نظام مناسبات بین‌المللی

شده در دهه‌ی چهل " را از میان برده باشد. به نظر می‌رسد حالا می‌گوید فضای به وجود آمده در دهه چهل ثابت کرد که این نتیجه "به هیچ وجه پس از سال ۱۹۸۹ اجتناب‌ناپذیر نبود" و او علت این امر را صرفاً از "دخالتهای سیاسی و خلاقانه دولت آمریکا، مخصوصاً تحت دستگاه رهبری کلینتون" می‌داند (ص ۱۱۸). بدین ترتیب، کالینیکوس نمی‌تواند درک کند که ادغام اقتصادی بین‌المللی و مدیریت هماهنگ سرمایه‌داری جهانی، صرفاً چیزی نبود که به جنگ سرد اضافه شده باشد. او برای موفقیت مجریان دولتی آمریکا در به وجود آوردن آنچه او یک "سرمایه‌داری حقیقتاً جهانی" می‌نامد که در دهه‌ی نود اتفاق افتاد، بیش از حد اهمیت قائل می‌شود. این رویکرد با در نظر گرفتن این که او ما را متهم می‌کند که برای عوامل تعیین‌کننده‌ی اقتصادی اولویت قایل نشده‌ایم و بیش از حد به ظرفیتهای امپریالیسم دولت آمریکا توجه داشته‌ایم، طنز آمیز است. در جایی که ما اهمیت نظری تأکید بر استقلال نسبی در رابطه با نقش بسیاری از دولت‌ها را در تقویت و بازتولید سرمایه‌داری پویای جهانی درک می‌کنیم، به نظر می‌رسد کالینیکوس عمدتاً اهمیت دولت‌ها را در رابطه با نقش آن‌ها در "رقابت ژئوپولیتیک" درک می‌کند. این ایده نا دقیق "رقابت ژئوپولیتیک" به عنوان جایگزین مفهوم رقابت‌های بین امپریالیستی به کار گرفته می‌شود و همین ایده است که چسبیدن به تئوری کلاسیک امپریالیسم به مثابه "ابزار اجتناب‌ناپذیر جهت درک جهان معاصر" را برای کالینیکوس ممکن می‌سازد. به نظر ما، مدرکی که کالینیکوس ارائه می‌دهد تا مدعایش مبنی بر "گسترش گرایش‌های مرکز گریز در محدوده بلوک ژئوپولیتیک غربی را" اثبات کند، بسیار ضعیف است، مخصوصاً به این دلیل که کل فحواى استدلالش به بازگشت به رقابت‌های بین کشورهای امپریالیستی اشاره دارد (ص ۱۱۸). همه‌ی آنچه او به آن اشاره می‌کند عبارت است از دغدغه پاره-ای از نخبگان آمریکا برای جلوگیری از برآمد رقبای کارآمد در مواجهه با سلطه

لئو پانیچ و سام گیندین

نظامی ایالات متحده. این چندان تعجب‌آور نیست و فقط تأیید کننده آنست که دولت آمریکا می‌خواهد ظرفیت‌های خود را جهت تقویت سلطه خود بسط و گسترش دهد. خود این حقیقت که کالینیکوس صرفاً از نخبگان آمریکا صحبت می‌کند و اینکه آن‌ها "دل مشغولی دیرینه‌ای جهت جلوگیری از پیدایش یک قدرت بزرگ متخاصم" دارند، دال بر آن است که در این مورد هیچ استدلال جدیدی ارائه نشده است. (ص ۱۱۸ تأکید از ما است) و حتی اگر فرض کنیم که این دل مشغولی به تنهایی می‌توانست حمله آمریکا به عراق را توضیح دهد، برای توضیح برآمد احتمالی رقابت‌های بین کشورهای امپریالیستی نمی‌توانست گویاتر از جنگ در یوگسلاوی باشد و آنچه که بر سر کوسوو آمده است. ما به طور واضح و روشن استدلال کردیم که جنگ یوگسلاوی عمدتاً هدفش این بود که برای اروپایی‌ها روشن کند که ناتو پلیس اروپا باقی خواهد ماند- و کالینیکوس می‌پذیرد که در این مورد ناتو موفق عمل کرده است. البته در خصوص جنگ عراق تنش‌های قوی‌تری وجود داشت، اما کالینیکوس به آنچه در این مورد در ماه‌های اولیه سال ۲۰۰۳ اتفاق افتاد بیش از حد اهمیت قایل می‌شود، در عوض حمایت آلمان و فرانسه از اشغال عراق از سوی آمریکا در سازمان ملل در بهار سال ۲۰۰۴ را نادیده می‌گیرد. همان گونه که دمینیک مویزی توضیح داد، دلیل اصلی این توافق این بود که "وقتی ایالات متحده گرفتار باشد، بقیه جهان با چالش بزرگی روبرو می‌شود. در حال حاضر اگر آمریکا صرفاً از عراق خارج شود.... دل مشغولی از خطرات سلطه بین‌المللی ایالات متحده به سرعت به خطرات جهانی محرومیت از شرکت درگیری بین‌المللی آمریکا سمت و سو پیدا می‌کند.... آمریکا در مخمصه است ولی ما هم هستیم" (۳). این خود مؤید استدلال ما است که می‌گوییم "آنچه در بحران جاری عمل می‌کند نه تضادهای بین بورژوازی‌های ملی، بلکه تضادهای "کل امپریالیسم" است که پای همه بورژوازی کشورها را به میان می‌کشد که تحت

نظام مناسبات بین‌المللی

حمایت آمریکا عمل می‌کنند (۴). می‌توان در این زمینه به نظر وزیر دفاع فرانسه توجه کنیم که اطمینان می‌دهد که حتی ابتکار "دفاع اروپا" بی "طرفیت‌های ناتو را تقویت می‌کند و در خدمت پیوند فرا‌آتلانتیک قرار دارد. ما در حال رقابت نیستیم، ما مکمل یک دیگر ایم" (۵). کارزار تبلیغاتی دولت فرانسه (که در اواخر سال ۲۰۰۴ آغاز شد) در روزنامه‌هایی چون وال استریت ژورنال، هاروارد بیزنس ریویو و تایم گلوبال بیزنس که "فرانسه ی جدید" (در تقابل آشکار با "اروپای قدیم") را با بوق و کرنا به مثابه مکان مناسب کار برای سرمایه‌گذاری معرفی کرد، به همان اندازه اهمیت دارد (۶). در این جا ما با امری بیش از دل مشغولی کوتاه مدت در خصوص منافع سروکار داریم. آنچه در این مورد بیش‌تر عمل می‌کند باور سرمایه‌داران اروپایی است مبنی بر این که نشو لیبرالیسم در اروپا فقط در صورتی می‌تواند پُر قدرت باقی بماند که با سرمایه‌داری جهانی که از سوی آمریکا هدایت می‌شود، قویاً پیوند داشته باشد. در حقیقت، اتحاد طبقاتی در پیوند با رأی آری یا نه در فراندوم بر سر قانون اساسی اروپا این استدلال ما را تأیید می‌کند که "شدیدترین تناقضات و جدی‌ترین درگیری‌ها در داخل دولت‌های پیشرفته‌ی سرمایه‌داری وجود دارد و نه در مناسبات بین آن‌ها. این درگیری‌ها زمانی پیش می‌آید که آن‌ها تلاش می‌کنند فرایندهای داخلی انباشت، مشروعیت و مبارزه طبقاتی را مدیریت کنند" (۷).

البته استدلال هم کردیم که در مورد آمریکا هم این امر صادق است، زمانی که سعی می‌کند با پیچیدگی‌های جهانی‌سازی نو امپریالیستی سر و کله بزند در عین حالی که نیروها و تضادهای اجتماعی در شکل‌بندی اجتماعی خود را نادیده می‌گیرد. آنچه از این نکات به ذهن خطور می‌کند این است که کالینیکوس حتی با جایگزینی مفهوم رقابت با مفهوم مبهم‌تر "رقابت ژئوپولیتیک" نمی‌تواند تئوری کلاسیک امپریالیسم را جهت درک مناسبات امروزی بین آمریکا و اروپا "اجتناب‌ناپذیر" سازد.

لئو پانیچ و سام گیندین

کالینیکوس هیچ استدلالی برای به چالش کشیدن بحث اصلی ما ارائه نمی‌دهد، این بحث که مناسبات قدرت نامتقارن که از نفوذ و ادغام کشورهای اصلی سرمایه‌داری تحت هدایت امپراطوری غیررسمی آمریکا سر بر آورد، در پی بحران عصر طلایی یا در پایان جنگ سرد از میان نرفت، بلکه مجدداً از طریق عصر جهانی‌سازی نئولیبرالیسم شکل گرفته، بازسازی شده و تعمیم یافت. کالینیکوس فقط از استدلال ما کاریکاتور می‌سازد (و برای شناختن این قضیه لازم نیست نقد مفصل ما از هارت و نگری خوانده شود) (۸) آنجا که ادعا می‌کند که ما به همان نتیجه‌ای می‌رسیم که هارت و نگری رسیده‌اند، اینکه "رقابت ژئوپولیتیک به طرز گسترده‌ای در سرمایه‌داری معاصر تعالی پیدا کرده است" (ص ۱۱۱). این نظر را فقط به این دلیل ارائه می‌دهد که می‌خواهد "رقابت ژئوپولیتیکی" را جایگزین رقابت بین کشورهای امپریالیستی کند. زیرا ما بر خلاف هارت و نگری این ایده را رد می‌کنیم که مرزها از بین می‌روند و دولت‌ها در سرمایه‌داری جهانی دور زده می‌شوند، برعکس ما بر نقش بارز دولت‌ها در ایجاد سرمایه‌داری جهانی تأکید می‌کنیم. ما در عین حال به وضوح می‌گوییم که استقلال نسبی دولت‌ها در محدوده امپراطوری غیررسمی آمریکا، زمینه تنوع رویکرد در بسیاری حوزه‌های سیاست را فراهم می‌کند. در واقع ما با استدلال با اهمیت گرگ آلبو موافقیم، که بر این باور است که بنا به ماهیت دقیق هم‌مونی انتظار می‌رود که حوزه ادغام شده قدرت‌ها، تاکتیک‌های مختلفی را ارائه دهند. اما آن‌ها این کار را به گونه‌ای انجام می‌دهند که رابطه و قدرت ساختاری کلی را بازتولید کنند. (۹)

در دنیای دولت‌ها، انتظار این است که آن‌ها رویکردهای متفاوتی را نسبت به آنچه برای توسعه و امنیت جهانی سرمایه لازم است ارائه کنند. مشکل اما این تصور است که او تجلی هر نوع بحران را به مثابه دلیل رویکردهای اساسی متباین در محدوده امپریالیسم می‌داند و از آن نتیجه می‌گیرد که این امر مسیر متضاد ژئوپولیتیکی به

نظام مناسبات بین‌المللی

وجود می‌آورد که به رقابت جهت سلطه بر جهان منتهی می‌شود. هیچ یک از این ساده‌سازی‌ها به لحاظ نظری ضروری نیست و به لحاظ تجربی اشتباه‌اند. ضعف استدلالی که باید بر موارد پُر سر و صدای ناهنجاری یا تنش در بین دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری اتکا داشته باشد، آن هم بسیار بیش از آنچه آن‌ها شایسته‌ی آنند، مخصوصاً زمانی مشاهده می‌شود که کالینیکوس به برنامه‌های جامعه اروپا مبنی بر پایان دادن به تحریم تسلیحاتی چین به عنوان "احتمالاً جدی‌ترین اختلاف از زمان تجاوز به عراق تا کنون" اشاره می‌کند. البته جامعه اروپا در مورد این تصمیم خود تجدید نظر کرده است. آنچه این نوع استدلال‌ها روشن می‌سازد این است که کالینیکوس هنوز هم بسیار ساده به دام همان اشتباهی در می‌غلتد که در نوشته‌های پیشین خود فرو افتاده بود- همچنان گوش به زنگ "تکرار ساده الگوهای تاریخی پیشینی" است که تئوری کلاسیک قدیمی رقابت بین کشورهای امپریالیستی را تأیید کند. به قول معروف، توجهی که او به چین به عنوان بازیگر جدید در این الگوها دارد، معقول‌تر به نظر می‌رسد تا توجهی که در این حوزه به اروپا دارد. اما استدلالی که او سعی می‌کند در پاسخ به ما ارائه دهد، این است که چین برای چند دهه کامل هم-چنان با رسیدن به موقعیت یک قطب بین امپریالیستی فاصله خواهد داشت، باز هم بر نقل قول‌هایی پایه دارد که از نخبگان امنیتی آمریکا بر گرفته است، نقل قول‌هایی که نشان‌دهنده دغدغه‌ی این نخبگان است پیرامون جلوگیری از چین جهت رسیدن به آن موقعیت. او خود هیچ تحلیل ماتریالیستی- تاریخی از ظرفیت چین برای رسیدن به این شرایط ارائه نمی‌دهد. در پایان این مقاله، کالینیکوس به پرسش آن عوامل زیرساختی اقتصادی باز می‌گردد که ادعا می‌شود امپراتوری آمریکا را متلاشی می‌کند. او اساساً بر "نقشی متمرکز می‌شود که چین به ویژه و سرمایه‌داری آسیا به طور عام در تأمین مالی کسری بودجه‌ی ایالات متحده" دارد. او این قضیه را با

بریتانیا مقایسه می‌کند که "به لحاظ مالی در خلال جنگ جهانی اول مدیون ایالات متحده شده است، گیرم که سی سال دیگر لازم بود تا یکی به طور قطع به عنوان قدرت سرمایه‌داری سرکرده جای دیگری را بگیرد" (ص ۱۲۴). او بدین ترتیب دوباره به "تکرار ساده الگوهای تاریخی پیشین" در می‌غلطد، و این مخصوصاً آن جایی مشکل‌ساز می‌شود که مردم را تشویق می‌کند تا نیاز و توجه کافی به تحلیل‌های دقیق الگوهای ماتریالیستی - تاریخی نسبت به تغییرات مشخص نداشته باشند، یعنی تغییر نه فقط نام بازیگران دولتی در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، بلکه در مناسبات بین آن‌ها پیرامون مسیر قرن گذشته. همه این‌ها، قضیه را تا حدودی طنزآمیز می‌کند هنگامی که کالینیکوس ما را به خاطر اولویت فائل نشدن برای تصمیمات اقتصادی سرزنش می‌کند. به دلیل اینکه ما "تکامل امپریالیسم سرمایه‌داری را در متن گرایش‌های معطوف به بحران وجه تولید سرمایه‌داری قرار نمی‌دهیم که ریشه ساختاری دارند"، او تشجیع می‌شود که پرسش کند: "اگر تفوق اقتصادی در این استدلال به حساب آورده نمی‌شود، فایده اینکه کسی خود را مارکسیست بنامد چیست؟" (ص ۱۱۶). این قضیه مسائل اساسی نظری را آشکار می‌کند. بر چه اساسی اولویت دادن به عوامل مؤثر اقتصادی فقط در گرایش‌های معطوف به بحران تعریف می‌شود؟ قرار است ما از "تفوق اقتصادی" چه درکی داشته باشیم؟ اگر تعین ساختاری مورد بحث از زاویه تفسیرهای متناقض تئوری بحران قرائت شود، به طوری که اهمیت توازن قدرت در مناسبات اجتماعی تولید را هم در سطح ملی و هم بین‌المللی کاهش دهد، آیا این نوع تفسیر، توهمی در خصوص پول نیست که بحران‌های ساختاری را بر مبنای شاخص‌های کسری و قرض‌ها قرائت می‌کند؟ در این خصوص آن چه مهم است این است که کالینیکوس نه توانسته است به استدلال نظری و تجربی ما در خصوص رابطه‌ی بین سرمایه‌گذاری و امپراتوری در سرمایه‌داری جهانی بپردازد، و نه

نظام مناسبات بین‌المللی

به توضیح روشن ما در این مورد که چرا رابطه بین ایالات متحده و طلب‌کارانش امروزه تا این اندازه با رابطه‌اش با بریتانیای دیروز تفاوت دارد. توضیح ما پیرامون توانایی آمریکا در تأمین مالی کسری‌های عظیم بودجه در ربع قرن گذشته، و استدلال ما مبنی بر اینکه این قضیه قدرت امپریالیسم را نشان می‌دهد نه ضعف آن را، اساساً به "برتری اقتصادی" مربوط می‌شود که ما برای تولید و سرمایه‌گذاری قایلیم، گرچه نشان هم می‌دهیم که این‌ها هرگز نمی‌توانند از طبقه و جایگاه سازمانی آن‌ها مجزا باشد (۱۰). در اثر "سرمایه‌داری جهانی و امپراطوری آمریکا" در مورد لنین گفتیم که او گرایشی بیش از اندازه به سیاسی کردن نظریه دارد. انتظار داریم الکس کالینیکوس بیش از اندازه ناراحت نشود وقتی ما می‌گوییم - در مورد آنچه احتمالاً نمونه دیگری از "تکرار الگوهای تاریخی پیشین" است - که او هم در این خصوص شبیه لنین عمل می‌کند. متأسفانه این گرایش اغلب به کنکاش جهت یافتن مدرکی پیرامون بحران‌های اقتصادی می‌انجامد، بحران‌هایی که بر اساس برآورد اغراق‌آمیز از متلاشی شدن سیاسی و بی‌ثباتی پایه‌گذاری شده است که چنین بحران‌هایی موجب می‌شوند. این قضیه با نوع سیاستی همراهی می‌شود که پیش‌فرض آن بر این انتظار مبتنی است که بحران‌های اقتصادی و جنگ بین دولت‌های سرمایه‌داری زمینه‌ی فرصت‌های انقلابی را فراهم می‌کنند. این امر امروزه جز دست کم گرفتن قدرت و همبستگی سرمایه‌داری جهانی حاصلی ندارد، متأسفانه این مساله به کاستی‌هایی دامن می‌زند که چپ به لحاظ سیاسی و تشکیلاتی جهت بسط ظرفیت‌های انقلابی به منظور به چالش کشیدن سرمایه‌داری در قرن بیست و یکم باید انجام دهد.

یادداشت‌ها:

۱- لازم به ذکر است که ایده منطق قلم‌رویی هاروی در کتاب "امپریالیسم جدید" اش (آکسفورد سال ۲۰۰۳) آشکارا از آرنست گرفته شده تا از لنین، و اریگی مدت‌ها پیش آن را به عنوان ایده "بی‌ربط" تئوری کلاسیک قدیمی امپریالیسم به منظور "توضیحات تفسیری جنگ جهانی دوم" رد کرده بود. نگاه کنید به "طرح امپریالیسم" (لندن، سال ۱۹۷۸)، ص ۱۶۰.

۲- برای نمونه نشان دادیم که داده‌های برنر عموماً جریان بهبود رشد و سودآوری را از طریق لحاظ کردن بحران دهه هفتاد و حذف دهه بعد از سال ۱۹۹۶ تحریف می‌کند. اگر دوره نئولیبرالیسم دقیقاً از سال ۱۹۸۳ تا به امروز لحاظ شود، این تصویر بسیار متفاوت است. در مورد "مدارک فراوان" منابع دیگری که ذکر می‌کند، دومنیک لوی در واقع با ما موافق است که با نظر برنر مخالفیم: این که نئولیبرالیسم بحران دهه‌ی هفتاد را حل کرد و نتیجه آن افزایش سود بود. کار جدید او اشاره به امکان بحران جدیدی دارد که اکنون پایه‌اش بر تصاحب اغراق‌آمیز سودهای احیا شده است. علاوه بر مقالات ما در سال ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ مندرج در مجله سوسیالیست رجیستر، نگاه کنید به کتاب "نقطه عطف و نقطه آغاز" اثر: سام گیندین، در مجله سوسیالیست رجیستر سال ۲۰۰۱ و کتاب "بازاندیشی بحران" اثر لئو پانیچ و سام گیندین، در مجله مانتلی ریویو، شماره ۵۴، ص ۶، در نوامبر ۲۰۰۲؛ و مقالات "سرمایه‌داری اروپا و امپراتوری آمریکا"، "در دپوید کوتز"، "انواع سرمایه‌داری"، "انواع رویکردها"، (بیسنیگتن، ۲۰۰۵). و تازه‌ترین نوشته لئو پانیچ و سام گیندین تحت عنوان: "نظارت بر سرمایه جهانی"، در مجله نیو لفت ریویو شماره ۳۵ (سپتامبر و اکتبر ۲۰۰۵).

۳- روزنامه فاینانشال تایمز، ۱۳ نوامبر ۲۰۰۳.

نظام مناسبات بین‌المللی

۴ - "سرمایه‌داری جهانی و امپراتوری آمریکا" در مجله سوسیالیست رجیستر، ۲۰۰۴، ص ۳۲.

۵- مایکل الیوت مری، در روزنامه وال استریت ژورنال، نه مارس ۲۰۰۵.

۶ - www.thenewfrance.com

۷- "سرمایه‌داری جهانی و امپراتوری آمریکا" ذکر در بالا، ص، ۲۴.

۸ - "جواهر و زرق و برق امپراتوری" ماتریالیسم تاریخی، شماره ۱۰: بخش دوم.

۹ - نگاه کنید به کتاب جی، آلبو تحت عنوان: "اقتصادیات قدیم و جدید امپریالیسم" در مجله سوسیالیست رجیستر، ۲۰۰۴.

۱۰- نگاه کنید به "سرمایه‌گذاری و امپراتوری آمریکا" در مجله سوسیالیست رجیستر ۲۰۰۵ مخصوصاً ص ۶۷ تا ۷۵.

لئو پانیچ و سام گیندین

مفهوم امپریالیسم:

پاسخی به لئو پانیچ و سام گیندین

الکس کالینیکوس

نسرین ابراهیمی

دیوید هاروی زمانی نه چندان دور نوشت که "این فصل، فصل طوفانی در روابط ژئوپولیتیک جهانی است."⁽¹⁾ هنگامی که این مساله در متن تغییرات سریع و پیچیده‌ای قرار گیرد که در اقتصاد سیاسی جهان اتفاق می‌افتد، روشن است که مارکسیست‌ها در تلاش برای درک آن، با چالش بزرگ فکری و سیاسی رو-به-رو می‌شوند. تعجبی ندارد که سرشت امپریالیسم معاصر به موضوع تجزیه و تحلیل و مباحثه شدید چپ رادیکال در ابعاد بین‌المللی تبدیل شود. روش برخورد من با این اختلافات این است که در عین حال که از دیدگاه خود قاطعانه دفاع می‌کنم، بر این باورم که با وجود اختلاف زیاد بر سر موضوعات خاص، می‌توانم از شرکت‌کنندگان در این بحث‌ها بسیار بیاموزم.

از اینرو پاسخ لئو پانیچ و سام گیندین به مقاله من "امپریالیسم و اقتصاد سیاسی جهانی"² تا حدی ناامیدکننده بود. آن‌ها به جای پرداختن به انتقاد من در باب

لئو پانیچ و سام گیندین

تجزیه و تحلیل از امپریالیسم آمریکا و در راستای همکاری و کمک به تلاش‌های جمعی در درک جهان معاصر، پاسخ خود را عمدتاً هم‌چون فرصتی انگاشتند تا در این بحث امتیاز بگیرند. بنابراین مکرراً به انتقاد از خود من در پیوند با پیش‌بینی ام در پایان جنگ سرد پرداختند، پیش‌بینی که بر بازگشت مستقیم به رقابت‌های بین کشورهای امپریالیستی در نیمه اول قرن بیستم استوار بود. آن‌ها انتقاد از خود را تضعیف‌کننده‌ی استدلالم تلقی کردند. وانگهی شوق و شور پانیچ و گیندین، آن‌ها را به غلط جلوه دادن چهارچوب نظری بحث من سوق داد. از این‌رو آن‌ها می‌گویند که من برای احیای نظریه‌ی کلاسیک امپریالیسم از هاروی و (جیوانی) آریگی - مفهوم دو "منطق قدرت" قدرت اقتصادی و قدرت منطقه‌ای - را وام گرفته‌ام. در واقع من کاملاً مستقل از هاروی یا آریگی به نظری دست یافته‌م که ترجیح می‌دهم به آن همچون پالایش نظریه کلاسیک بیان‌دیشم - این نظر که سرمایه‌داری امپریالیستی از فصل مشترک رقابت اقتصادی و ژئوپولیتیک به وجود آمده است. پانیچ این را به خوبی می‌داند برای اینکه او در آستانه جنگ عراق در مارس 2003 در کنفرانسی بر سر مساله امپریالیسم در نیویورک شرکت داشت، جایی که هاروی و من دریافتیم که هر یک به طور جداگانه به درک بسیار مشابهی از امپریالیسم رسیده‌ایم.³

باید اقرار کنم که ترکیب گرفتن امتیاز و عدم توجه به نظر واقعی دیگران، چندان کمک‌کننده نیست. به عنوان مثال پانیچ و گیندین به کارت امتیازات خود این نکته را اضافه کردند که چرا من ادعای آن‌ها را به چالش نطلبیدم. آن‌ها ادعا می‌کنند که فشارهای گریز از مرکز بر دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری از طریق ادغام [فراملی] تولید و دارایی در نیمه دوم دهه‌ی هفتاد تخفیف پیدا کرده بود؛ وانگهی هنگامی که بحران اقتصادی پیش آمد، در هنگامه‌ی رقابت [تجاری] احیا شده بین ایالات متحده، اروپای غربی و ژاپن روند ادغام نه تنها کاهش، بلکه به سرعت ادامه داشت.

اما چرا من بایستی این واقعیت آشنا و دیرینه را رد کنم که زمینه فکری مشترک اقتصاددانان سیاسی مارکسیستی قلمداد می‌شود، اما بر روی چشم‌اندازهای نظری بسیار متفاوتی کار می‌کنند؟⁴ بخش غالب نکاتی که پانیچ و گیندین می‌گویند واقعی است و برخی از آن‌ها روشن‌گر اند. مشکل اینست که این عناصر در بحث‌های آن‌ها با ادعاهای اشتباهی ترکیب شده که کل تحلیل‌شان را به طور جدی خدشه‌دار می‌کند. باید این امکان را فراهم کنیم که اختلافات مان را به بحث بگذاریم، با نکاتی که موافق نیستیم با تواضع گوش داده و تلاش کنیم از یک‌دیگر یاد بگیریم. با این روح، من می‌خواهم بر روی استنباط دو مساله کلیدی که نظر مرا از پانیچ و گیندین متمایز می‌کند متمرکز شوم:

1- آیا دوران بحران اقتصادی که از اواخر 1960 گسترش یافت، پایان یافته است؟

2- روابط میان دولت‌های سرمایه‌داری امروزه چه شکلی به خود گرفته است؟

آیا اقتصاد سرمایه‌داری بار دیگر تثبیت شده است؟

پانیچ و گیندین تنها اقتصاددان‌های سیاسی مارکسیست نیستند که باور دارند که بحران سودآوری که در سال‌های 1970 و 1980 سرمایه‌داری را در بر گرفت اکنون به سر آمده است. برای مثال جerald دومنیل و دومنیک لووی ادعای مشابهی دارند، هر چند آن‌ها استدلال می‌کنند که سیاست‌های نئولیبرالی اثرات بی‌ثبات‌کننده‌ای برجا می‌گذارد. آن‌ها مدعی اند که تسلط بخش مالیه، ارزش اضافی را از سرمایه مولد به سرمایه پولی، بازتوزیع کرده است؛ بنابراین با وجود بهبود نرخ سود، سرمایه در دسترس برای سرمایه‌گذاری را محدود کرده و روپهم رفته درجه رشد اقتصادی را کاهش داده است.⁵ این موضع به طور قابل توجهی از مواضع پانیچ و گیندین متفاوت است که بر این باور اند این رشد نئولیبرالیسم بود که بر بحران غلبه کرد. آن‌ها

لئو پانیچ و سام گیندین

استدلال می‌کنند که "ایالات متحده تحت شوک ولکر (Volcker shock) - تحمیل انضباط پولی سفت و سخت از جانب رئیس خزانه‌داری فدرال ایالات متحده در سال ۱۹۷۹- به نقطه عطفی رسید که پس از آن "اقتدار بین‌المللی نئولیبرال مستقر شده، سرمشق قرار گرفته و تعمیم یافت. همانا این قضیه بود که بحران دهه‌ی هفتاد سرمایه را حل کرد". (ص ۱۹۵)

شوک والکر بدون شک حادثه مهمی بود - به ویژه آنکه گامی را نشان داد به سوی تحکیم آنچه که پیترو گوان رژیم دلار وال استریت می‌نامد، سیستمی با شرایط بسیار مناسب برای سرمایه‌های امریکا، سیستمی که پس از جنگ جهانی جایگزین سیستم پولی بین‌المللی "برتون وودز" شد.^۶ اما آیا این اقدام بحران را حل کرد؟ مطمئناً نه، همان‌گونه که رابرت برنر اشاره می‌کند، "تحمیل نرخ بسیار بالای بهره واقعی که در سال‌های ۸۰-۱۹۷۹ آغاز شد، بدترین رکود اقتصادی (آمریکائی) پس از سال‌های ۱۹۳۰ را به وجود آورد"، و با شروع بحران بدهی‌های آمریکای لاتین در ۱۹۸۲ که می‌رفت تا سقوط [اقتصادی] سراسر جهان را موجب شود... هیچ انتخاب دیگری به جز روی‌آوری به اقتصاد کینزی نبود، پی‌آمدی که پیش‌تر در برنامه ریگان برای کاهش مالیات‌ها و افزایش هزینه‌های نظامی تضمین شده بود. ایالات متحده بار دیگر به عنوان بازاری برای راه‌حل‌نهایی برای اقتصاد جهانی عمل می‌کند. همان‌گونه که برنر نشان می‌دهد محرک‌های بیش‌تر با مدیریت دولت برای تقاضای موثر لازم شده است، ابتدا به شکل "بورس اوراق بهادار کینزی" که آلن گرینسپن، رئیس خزانه‌داری فدرال، در پاسخ به کاهش سودآوری در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ به اجرا در آورد، کاهشی که حساب وال استریت را به هدف تشویق خانوارهای مرفه در سرمایه‌گذاری متورم کرد، و سپس از نرخ بهره پایین جهت حفظ حساب قیمت‌خانه

نظام مناسبات بین‌المللی

نیز استفاده کرد، امری که در راه‌اندازی مجدد اقتصاد آمریکا پس از رکودی که در آغاز دهه‌ی حاضر به وجود آمد، نقشی حیاتی داشت.⁷

نه تنها پانیچ و گیندین تمامی این فراز و فرودها را نادیده گرفتند، بلکه پایه‌های نظری استدلال‌شان کاملا مبهم است. آن‌ها می‌گویند که من در نسبت دادن این دیدگاه به آن‌ها که "مبارزه طبقاتی از پائین یگانه دلیل بحران سال‌های 1970 بود"، اشتباه کردم (ص 195). کاری که من به طور واقعی کردم نقل این ادعای آن‌ها بود که "مقاومت طبقه کارگر عامل محوری در ایجاد بحران بود"⁸. درست است که گاهی اوقات گفتن عامل محوری مشابه گفتن "دلیل یگانه" در یک پدیده مورد بحث نیست، اما این امر دلالت بر این دارد که این عامل تا حدی مهم است. در جای دیگر آن‌ها می‌پذیرند که "فوق‌انباشت شرط ذاتی سرمایه‌داری است" برای اینکه سرمایه-های رقابتی تمایل به تولید بیش از آنچه می‌فروشند دارند⁹. اما رابطه بین این گرایش بسیار گسترده به سوی فوق‌انباشت و تحول مبارزه طبقاتی نامشخص است. این مهم است برای این‌که پانیچ و گیندین می‌گویند که "حل بحران سال‌های 1970 بدون شکستن کمر طبقه کارگر غیرممکن بود" (ص 195). این مساله انکارناپذیر است که تضعیف تشکیلات طبقه کارگر به عنوان ابزار فشار برای بالا بردن درجه استثمار شرطی لازم در غلبه بر بحران فوق‌انباشت است، اما آیا این شرطی کافی هم هست؟ پاسخ مارکس البته این است که این امر شرط کافی نیست، برای اینکه درجه سود نه فقط به سطح استثمار (درجه ارزش اضافه)، بلکه هم‌چنین به علت اصلی پدیده فوق‌انباشت، میزان سرمایه‌گذاری برای هر کارگر- و در مناسبات ارزشی، به آنچه او ترکیب ارگانیک سرمایه‌نماید- بستگی دارد.

چگونه این مباحث نظری به شواهد تجربی ربط پیدا می‌کند؟ مورد مهم ایالات متحده را در نظر بگیریم، با وجود کاهش تاریخی بی‌سابقه دستمزد واقعی در سال‌های 1970

لئو پانیچ و سام گیندین

و اواخر 1990، سرمایه‌داری آمریکا نتوانست در غلبه بر بحران سودآوری موفق شود. یکی از ناهنجاری‌ها در استدلال دومنیل و لووی در مورد این که این بحران حل شده است، اینست که مطالعات خود آن‌ها از نرخ سود در ایالات متحده نشان می‌دهد که تا قبل از سال 2000 در کل کمتر از نصف بوده است و فقط در سال 1948 نصف ارزش آن و در دهه 65-1956 بین 60 و 70 درصد ارزش متوسط خود بود¹⁰. این مدرک به طور کل با مطالعه برنز از سودآوری ایالات متحده منطبق است. این مدرک از آن جایی که مطابق با تئوری بدیل برنز است ضرورتاً تئوری مارکس در مورد کشش نرخ سود به کاهش را تایید نمی‌کند، اما قطعاً ادعای تکراری پانیچ و گیندین را هم تایید نمی‌کند که بحران سال‌های 1970 حل شده است¹¹.

در جای دیگری آن‌ها ارقامی داده‌اند که نشان می‌دهد که در عین حالی که طی شکوفایی پس از جنگ تولید و بهره‌وری در ایالات متحده کندتر از سایر دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری رشد کرده است، از دهه‌ی هشتاد به این سو تولید و بهره‌وری در ایالات متحده سریع‌تر از دیگر کشورهای جی 7 افزایش یافته است¹². آنچه که این مساله آشکار می‌کند، تقویت و احیا نسبی رقابت سرمایه‌داری آمریکا در میان بلوک پیشرفته سرمایه‌داری است، اما در مورد این که بحران اقتصاد جهانی "حل شده است" اطلاعاتی در اختیارمان نمی‌گذارد. جدول همراه، حاکی از آنست که از سال-های 1960 به بعد نرخ رشد متوسط درآمد سرانه در دهه‌های متوالی پائین آمده است، که به سختی مدرکی دال بر سلامت اقتصاد است. البته بهبود اقتصاد ایالات متحده از رکود اقتصادی 2000-2003 با افزایش شدید سودهای شرکت‌ها نشان داده شده است و نرخ رشد جهانی را بالا برده است، به ویژه با فرصت دادن به چین در ادامه به توسعه عظیمش و بدین ترتیب مسیر اقتصادی‌ای را سهولت بخشید که به شکوفایی اقتصادی

نظام مناسبات بین‌المللی

چین کمک کرد، چه با کالاهای پیچیده‌ی ساخت (برای مثال آلمان، ژاپن، و کره جنوبی) چه با منابع طبیعی (روسیه، برزیل، و غیره).

سؤال مهم این است که آیا این دست از مبادلات ظاهراً بی خطر برای مدت زمان طولانی‌تری دوام‌پذیر هستند یا نه. پانیچ و گیندین در رابطه به این حقیقت که رشد تدریجی کسری تجاری ایالات متحده به طور فزاینده‌ای به وسیله دولت چین تامین مالی می‌شود، به طور جدی برخورد نمی‌کنند، دلارهایی که شرکت‌های چینی با صادرات کالاهای ساخته شده به آمریکا به دست می‌آورند، دولت چین سپس آن را به دولت آمریکا وام می‌دهد. آن‌ها می‌پرسند: "آیا این تفسیری از توهم مالی نیست که بحران ساختاری را دور از چنین شاخص‌هایی مثل کسری و بدهی می‌خواند؟ (ص 198). در وهله اول، همان‌گونه که مشاهده کردیم، در مورد بحران‌ها شاخص‌های دیگری به جز "کسری‌ها و بدهی‌ها" وجود دارد. (ص ۱۹۸) دوم، تاکید خود پانیچ و گیندین بر روی شاخص‌های مالی، نشان می‌دهد که آن‌ها به طور واقعی ارتدکسی نئوکلاسیک را قبول ندارند مبنی بر این که پول صرفاً نقابی است جهت سرپوش گذاشتن بر اقتصاد واقعی. یکی از چیزهایی که مارکس و کینز بر روی آن توافق داشتند مساله اهمیت پول بود. سوم، اگر شما نگران نیستید بسیاری در این باره نگران اند. به عنوان مثال مارتین فیلداستاین از دفتر ملی تحقیقات اقتصادی ایالات متحده استدلال می‌کند که برای کاهش کسری ایالات متحده (6.4 درصد تولید ناخالص داخلی در نه ماه اول سال 2005) به میزان قابل تحمل‌تر 3 درصد تولید ناخالص داخلی، به تنزل قیمت دلار تا حداقل 30 درصد نیاز دارد. او پیش‌بینی می‌کند که کاهش سودهای اوراق قرضه دولتی در اثر کاهش ارزش دلار در مرحله‌ای سبب ایجاد سقوط بسیار بیشتر- و بی ثباتی جهانی - پول رایج خواهد شد.¹³ خوب، فیلداستاین ممکن است در اشتباه باشد. اما هنگامی که دیک چینی می‌گوید

لئو پانیچ و سام گیندین

که "کسری مساله‌ای نیست" ممکن است حق داشته باشد. اما سخت است تصور خودداری پانیچ و گیندین حتی به تأمل بر اینکه دیک چینی ممکن است حق نداشته باشد. این نوعی جزم اندیشی به همان اندازه بارز است که ادعای آن‌ها مبنی بر این که در استدلالات من کشفی کرده باشند¹⁴.

آیا رقابت بین دولت‌ها به سر آمده است؟

یکی از خدمات پانیچ و گیندین در نظریه‌پردازی مقوله امپریالیسم این است که آن‌ها در رابطه با اهمیت پافشاری بر موجودیت تعدد دولت‌ها بسیار صریح هستند. این مساله متمایز از ادعای مایکل هارت و تونی نگری است که دولت - ملت‌ها در شبکه‌های سرمایه‌داری امپراطوری فراملی حل می‌شوند. آن‌ها شکایت می‌کنند که من با مربوط ساختن آن‌ها به هارت و نگری، استدلال آن‌ها را به شکل کاریکاتور درمی‌آورم (ص 197). آن چیزی که من به طور واقعی نوشتم این بود که "آن‌ها با حرکت از پیش فرض‌های متفاوت با پیش فرض‌های هارت و نگری به نتیجه‌گیری مشابهی می‌رسند و آن این که رقابت ژئوپولیتیک در سرمایه‌داری معاصر تا حد زیادی ارتقاء یافته است"¹⁵ از آنجائی که پانیچ و گیندین بخش اعظم پاسخ‌های‌شان را به تمسخر ادعای من اختصاص داده‌اند، که می‌گویم رقابت‌های ژئوپولیتیکی برعکس همچنان ادامه دارد، من واقعا نمی‌توانم درک کنم که چگونه قرار است که دیدگاه‌های آنان را به کاریکاتور تبدیل کرده‌ام.

به نظر می‌رسد نکته مورد بحث از این قرار باشد. در حالی که پانیچ و گیندین آنچه مارکس در گروندریسه گفت یعنی "سرمایه‌های متعدد" به دولت‌ها وابسته شدند" را قبول دارند، بر نقش بسیاری از دولت‌ها در تقویت و بازتولید سرمایه‌داری پویا تاکید می‌ورزند. (ص 194). به بیان دیگر، آن‌ها بر عملکردهای اقتصادی دولت‌های سرمایه‌

نظام مناسبات بین‌المللی

داری متعدد، سهم آن‌ها در "نظارت بر سرمایه جهانی" تمرکز دارند (عنوان یکی دیگر از مقاله آن‌ها را وام گرفته‌ام). بنابراین، آن‌ها از من برای دست کم گرفتن میزان توسعه انتقاد می‌کنند، چرا که گفته‌ام "گستره ادغام بین‌المللی سرمایه‌داری و مدیریت هماهنگ سرمایه‌داری جهانی قبل از جنگ سرد به خوبی تشبیه شد،" (ص 195). با این وجود، حتی رابطه میان دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته با مساوی بودن فاصله زیادی دارد، و بیش‌تر شامل "رابطه قدرت نامتقارن است که از نفوذ و ادغام در میان سرمایه‌داری پیشرفته تحت چتر حمایتی غیر رسمی امپراطوری آمریکا برمی‌خیزد" (ص 197) ¹⁶.

آشکار است که در این استدلال به میزان چشم‌گیری حقیقت وجود دارد. یکی از موضوعات اصلی نوشته من در مورد امپریالیسم آن چیزی است که تفکیک جزئی رقابت اقتصادی و ژئوپولیتیکی می‌نامم که در دنیای پیشرفته سرمایه‌داری تحت رهبری ایالات متحده در زمان جنگ سرد بسط پیدا کرد. این تحول در حالی که از سوی دولت آمریکا از طریق استراتژی مداخله‌گری پی در پی شروع و تقویت شد، با ادغام بیش‌تر سرمایه‌ی فرا-مرزی و مکانیسم‌های هماهنگ‌کننده سیاسی توسعه‌یافته در چهارچوب جی 7 و موسسه برتن وودز، حمایت شده است. مساله‌ای که تلاش کرده‌ام بررسی کنم این است که چگونه این وحدت نسبی سرمایه‌داری پیشرفته جهانی تحت هژمونی آمریکا با اشکال پایدار رقابت اقتصادی و بین‌دولتی تعامل دارند. پانچ و گیندین با به سخره گرفتن شدید ایده رقابت ژئوپولیتیک (یا بین‌دولت‌ها)، از دامن زدن به بحث در مورد این مساله جلوگیری می‌کنند. آن‌ها می‌گویند این یک "نظریه بی‌ربطی" است که هم‌چون جایگزینی برای مفهوم رقابت‌های بین‌امپریالیست‌ها عمل می‌کند" و بنابراین به عنوان وسیله‌ای برای بازسازی نظریه کلاسیک بی‌اعتبار مارکسیستی امپریالیسم است (ص 196). این به نظر من اشتباه

لئو پانیچ و سام گیندین

است. در درجه اول به نظر نمی‌رسد ابهام ویژه‌ای درباره ایده این که مدیران دولتی، منافع مجزائی در حفظ کنترل قلمروی خود و دسترسی به کار اضافی‌ای دارند که این کنترل بر علیه دست‌اندازی دیگر مدیران دولتی در اختیارشان می‌گذارد. نباید توماس هابس باشی تا بتوانی استنتاج کنی که بهترین راه دنبال کردن این منافع معمولاً می‌تواند افزایش توانائی‌های نظامی و اقتصادی یک دولت مشخص متناسب با و یا شاید به هزینه دیگر دولت‌ها باشد. ثانیاً در سال‌های 1970 و 1980، مفهوم رقابت میان دولت‌ها به موضوع مهمی در تئوری اجتماعی تبدیل شد، هنگامی که که جامعه شناسان تاریخی نئوویری- به ویژه آنتونی گیدنز، مایکل مان، و تدا اسکاچپول - مارکسیسم را متهم به ناتوانی تطبیق رقابت میان دولت‌ها کردند. همان‌گونه که چالش آن‌ها نشان می‌دهد، رقابت میان دولت‌ها یک پدیده‌ی فرا تاریخی است که از شیوه تولید سرمایه‌داری فراتر می‌رود- البته برای اصلاح و بهبود ماتریالیسم تاریخی با ترکیب رقابت ژئوپلیتیکی به عنوان موتور رشد و توسعه نیروهای مولده تلاش‌های قابل توجهی وجود داشته است.¹⁷

اگر رقابت ژئوپلیتیکی "تحت حمایت غیررسمی امپراطوری آمریکا در روند از بین رفتن باشد"، واقعا به سرخط خبرها تبدیل خواهد شد. پانیچ و گیندین شواهدی که ذکر می‌کنم را غلط و به عنوان استدلالی "بسیار ضعیف" (ص 196) رد می‌کنند. نمی‌توانم بگویم که تحت تاثیر ویژه‌ی نقل قول باز یافت شده متخصص فرانسوی روابط بین‌الملل پیمان آتلانتیک و کمپین مطبوعات دولتی فرانسوی در ایالات متحده قرار گرفته‌ام مبنی بر اثبات این که درگیری میان آمریکا و "اروپای قدیم" گزافه‌گوئی است. اما به جای پی‌گیری کار پانیچ و گیندین برای این نوع امتیازگیری، فکر می‌کنم تاکید بر سه ایده عمومی مفیدتر باشد.

نظام مناسبات بین‌المللی

اولا با وجودی که پانیچ و گیندین نسبت به "خودگردانی نسبی دولت" تعهد بیش-تری نشان می‌دهند، تمرکزشان بر نقش "بسیاری از دولت‌ها" در "مدیریت هماهنگ سرمایه‌داری جهانی" مفاهیم تقلیل‌گرایانه‌ی اقتصادی دارد، و این مناقشات میان دولت‌ها که ریشه‌های مستقیم اقتصادی ندارد را در نظر نمی‌گیرد. این اشتباه است چرا که مناقشه میان دولت‌ها الزاما با رقابت اقتصادی به پیش نمی‌رود، جنگ سرد یک نمونه از این مورد است. اما از آن‌جا که همه ما توافق داریم که ردپای مبارزات سیاسی را باید در روابط تولیدی سراغ گرفت، منابع اقتصادی تنش‌های معاصر بین دنیای پیشرفته سرمایه‌داری چه هستند؟ پاسخ به این پرسش را گوان در مقاله‌ی منتشر نشده‌ای به خوبی توضیح داده است. تولید جهانی، سرمایه‌گذاری و تجارت عمدتا در سه تجمع بزرگ اقتصادی متمرکز اند و هدایت می‌شوند؛ این راس سه گانه عبارتند از: آمریکای شمالی، اتحادیه اروپا و ژاپن. هم استراتژی انباشت سرمایه خصوصی و هم سیاست‌های قدرت‌های سه گانه تمایل به تحکیم این تمرکز از طریق مکانیسم‌های مختلف بازخورد مثبت دارند. قدرت اقتصادی جهانی، طبق اظهار پانیچ و گیندین به طور نامتقارنی، اما متکثر توزیع شده است. وجود این سه مجتمع بزرگ سرمایه، رقابت میان دولت‌های سه گانه را غیر قابل اجتناب می‌سازد¹⁸. این رقابت‌ها لازم نبود شکل مبارزات میان امپریالیست‌ها در نیمه اول قرن بیستم را به خود بگیرد - مساله‌ای که در پایان جنگ سرد بود که به عنوان عاملی انحرافی مرا گنج کرد و توجهم را از مساله اصلی منحرف ساخت، و پانیچ و گیندین برای طفره رفتن از واقعیت رقابت ژئوپولیتیک معاصر به استفاده از آن ادامه می‌دهند.

دوما، این حقیقت که این سه مجتمع قدرت بزرگ اقتصادی - سیاسی رقابت می‌کنند به این معنی نیست که روابط بین آن‌ها مساوی است، در حوزه نظامی و مالی ایالات متحده بسیار قدرتمندتر از اتحادیه اروپا و ژاپن است. این بدین معنی هم

لئو پانیچ و سام گیندین

نیست که آن‌ها علاقه‌ای به همکاری ندارند، برعکس، در بسیاری از مسائل با هم همکاری می‌کنند. پانیچ و گیندین به نکته درستی اشاره می‌کنند که وجود اختلافات تاکتیکی میان دولت‌ها درباره این که چگونه "توسعه و امنیت سرمایه‌داری جهانی" را پیگیری کنند نشانه و یا سند اختلاف میان امپراتوری نیست (ص 197). اما نسخه معکوس آن درست است - حقیقت این است که سیاست‌های اقتصادی مشترک دولت‌های سرمایه‌داری گوناگون به معنی نبودن تضاد منافع میان آن‌ها نیست. اکنون نئولیبرالیسم رژیم غالب سیاست‌های اقتصادی جهانی است، این به معنی آن نیست که قدرت‌های سرمایه‌داری که به آن عمل می‌کنند منافع مشابهی دارند. پانیچ و گیندین به این نظر من بی توجهی می‌کنند که توافقات واشنگتن در آمریکای لاتین را شرکت‌های فراملیتی اروپائی موثرتر از شرکت‌های فراملیتی امریکا مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند. مثال محکم‌تری را در نظر بگیریم، در دوران استاندارد طلا قبل از جنگ جهانی اول، تمام قدرت‌های بزرگ کلا سیاست اقتصادی مشترکی داشتند. این مساله جلوی آن‌ها را در رفتن به جنگ در اگوست 1914 نگرفت. رکود بزرگ سال 1930 تغییر جهت عمومی رژیم سیاسی به سوی سرمایه‌داری دولتی را به خود دید که، بر عکس، رقابت‌های بین امپریالیستی را برجسته کرد. امیدوارم که پانیچ و گیندین از استدلال من این کاریکاتور را نسازند که من جنگ جهانی سوم را پیش-بینی می‌کنم. نکته من این است که علاوه بر این واقعیت که اکثر دولت‌های سرمایه-داری نئولیبرالیسم را با آغوش باز پذیرفتند، اما این به معنی فقدان تضاد منافع بالقوه بی ثبات کننده میان آن‌ها نیست و در نهایت تضاد منافع مشخص ژئوپولیتیک بین آن‌ها. مایه شگفتی نیست که پس از عواقب جنگ سرد، با بهره‌مند شدن ایالات متحده از تفوق غیرموازی ایدئولوژیک و نظامی، و قرار داشتن ژاپن و قاره اروپا در چنگال رکود اقتصادی، حتی دولت‌های بیرون از کمپ غرب همچون روسیه و چین

نظام مناسبات بین‌المللی

در رابطه با موازنه قدرت علیه قدرت هژمونیک بسیار محتاط بوده‌اند. اما آیا این موقعیت دوام پیدا خواهد کرد؟ پیش‌نشانه‌هایی از درهم شکستن آن وجود دارد. حتی پانیچ و گیندین نمی‌توانند پتانسیل چین به عنوان رقیب سلطه ایالات متحده در آسیا را رد کنند، با این وجود آن‌ها درست می‌گویند که این پتانسیل هنوز باید تحقق یابد. اما روسیه نیز به خصوص در واکنش به محاصره از سوی رژیم‌های طرفدار غرب، و اخیراً به لطف انقلاب‌های کاذب مخملی در گرجستان و اوکراین ناراضی است. انقلابی که در ازبکستان به وقوع نپیوست مساله جالبی بود که نشان می‌داد مسیر تحولات [در آن کشور] به کدام جهت است و این اعتماد به نفس ژئوپولیتیک را به رژیم کریمف داد که به تظاهر کنندگان تیراندازی کند. رژیم کریمف در حالی از پشتیبانی مسکو و پکن برخوردار بود که دیگر حکومت‌های استبدادی فرو ریختند. از تحولات دیگر، آغاز شبکه‌ای مغایر با شبکه متحدان تحت مدیریت ایالات متحده در آسیای مرکزی، و رشد و توسعه فوروم همکاری شانگهای است که روسیه و چین را به نهاد قوی‌تری ارتباط می‌دهد. تاثیر آنچه که احتمالاً به نظر می‌رسد عقب‌نشینی نیروهای ایالات متحده در عراق زیر فشار مقاومت باشد، نیز بایستی در این معادله ملحوظ شود. سیاست‌های جهانی معاصر ترکیب پیچیده‌ای از همکاری و رقابت‌های بین دولت‌ها را نشان می‌دهد. مایه تاسف است که پانیچ و گیندین در بحث روشن پیرامون روندهای واقعی تا این حد از خود مخالفت نشان می‌دهند.

یادداشت‌ها:

- 1- د. هاروی، "امپریالیسم جدید: ویرایش زبان خارجی" 2004،
www.coliradi.edu/geography/dart
- 2- آ. کالینیکوس، "امپریالیسم و اقتصاد سیاسی جهانی"، انترناسیونال سوسیالیسم 108 (پائیز 2005)؛ ال. پانیچ و اس. گیندین، "امپریالیسم و اقتصاد سیاسی جهانی - جوابی به الکس کالینیکوس، سوسیالیسم بین‌المللی 109 (زمستان 2006). منابع در متن در مقاله بعدی.
- 3- نسخه من از این پالایش اول بار در "استراتژی بزرگ امپراطوری آمریکا" منتشر شد، انترناسیونال سوسیالیسم 97 (زمستان 2002)، ص 4-5، هر چند که آن از تجسس طولانی رابطه بین سرمایه‌داری و سیستم دولتی که در کتاب "ساختن تاریخ" (کمبریج، 1987) شروع شد، به وجود آمد. اریگی اشاره کرده است که هاروی نکات مختلفی در تمایز بین سرمایه‌داری و منطق قدرت منطقه‌ای ارائه می‌دهد (نه، همچون پانیچ و گیندین اقتصادی، بنگرید به نیو لفت ریویو 32 (2005)، ص 28 شماره 15). "موشکافی هژمونیک". برای بحث بیشتر در این رابطه بنگرید به اس. آشمن و آ. کالینیکوس، "انباشت سرمایه و سیستم دولتی"، در آینده مجله ماتریالیسم تاریخی.
- 4- به عنوان مثال، مراجعه کنید به مباحثه در مورد این که چگونه "تولید و بانکداری بین‌المللی در سه دهه گذشته بحران اقتصادی سال‌های 1970 و 1980 را از رکود بین دو جنگ جهانی متمایز کرد در توضیح بحران از کریس هارمن (لندن، 1984). ص 113-117 (نقل قول از ص 116)، و شرح تغییرمحور به مالی در ایالات متحده در رابرت برنر، رشد سترگ و حباب (لندن 2002) فصل 1.
- 5- احیا سرمایه‌داری (کمبریج ام آ، 2004)، جی. دومنیل و دی. لووی.
- 6- قمار جهانی (لندن، 1999)، به خصوص بخش 3 و 4، پی. گوان.

نظام مناسبات بین‌المللی

- 7- رشد سترگ و حباب، رابرت برنر همان جا ص 36؛ هم‌چنین بخش 7 و رشد سترگ جدید و حباب جدید؟ برنر نیو لفت ریویو 25 (2004).
- 8- ال. پانیچ و اس. گیندین، "مالیه و امپراطوری آمریکا" در ال. پانیچ و سی لیز(گردآورندگان)، بارگذاری مجدد امپراتور: سوسیالیست رجستر.
- 9- ال. پانیچ و اس. گیندین، "مدیریت سرمایه جهانی"، نیو لفت ریویو 35 (2005)، ص 118.
- 10- جی. دومنیل و دی. لووی، "نرخ سود: کجا و چقدر پائین افتاد؟ آیا ترمیم یافت؟" بازیابی اقتصاد سیاسی رادیکال 34 (2002).
- 11- بنگرید به رابرت برنر در "اغتشاش اقتصاد جهانی". نیو لفت ریویو 229 (1998)، و بحث در مورد ماتریالیسم تاریخی 4 و 5 (1999).
- 12- ال. پانیچ و اس. گیندین، "مدیریت سرمایه جهانی"، همانند بالا، ص 14-113.
- 13- ام. فلدستاین، "چرا پول‌های باد آورده عمو سام ممکن است همه آنچیزی که باید به نظر رسد نباشد"، فاین‌ناشنال تایمز، 10 ژانویه 2006.
- 14- بنگرید به تجزیه و تحلیل فوق‌العاده کریس هارمن در مورد تنش‌های اخیر سرمایه‌داری جهانی: "آتش اژدها: اقتصاد چین و بحران اروپا"، انترناسیونال سوسیالیسم 109 (زمستان 2006).
- 15- آ. کالینیکوس، "امپریالیسم و اقتصاد سیاسی جهانی"، منبع بالا ص 111.
- 16- ال. پانیچ و اس. گیندین "مدیریت سرمایه جهانی"، احتمالاً فشرده و مختصر و شفاف‌ترین بیانیه این استدلال است. از نظر تئوریک نزدیک به آنچیزی است که توسط آلن وود مطرح شد، به طور قابل توجهی در امپراطوری سرمایه لندن (2003).
- 17- بنگرید به تی اسکاچپول، دولت‌ها و انقلابات اجتماعی (کمبریج. 1979). آ. گیندین، نقد معاصر از ماتریالیسم تاریخی. (لندن 1986)، و منابع قدرت اجتماعی

لئو پانیچ و سام گیندین

(جلد 2، کمبریج، 1986-1993)، ام. مان. برای ارزیابی‌های مارکسیستی: سی برترام،
"رقابت بین‌المللی در ماتریالیسم تاریخی"، نیو لفت رویو 183 (1990) و آ. کارلینگ،
"مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی تحلیلی"، علم و جامعه 57 (1993).
18- پ. گووان، "دینامیک صنعتی و روابط بین دولت‌ها در درون (مقاله چپ
نشده، 2005).

جواهر اصلی و بدلی در امپراتوری

لئو پانیچ و سام گیندین
ح. آزاد

کتاب امپراتوری هارت و نگری به عنوان اثری غالباً دشوار و با اهداف آشکارا انقلابی، از طرف اکثریت و از جمله جریان‌های رادیکال مورد توجه بسیاری قرار گرفته است (1). این امر فی نفسه نیاز به بررسی جدی محتوای "امپراتوری" را مطرح می‌کند. اما هدف ما این نیست که این کتاب را هم‌چون یک محصول فرهنگی عجیب و غریب معرفی کنیم. "امپراتوری" در نهایت کتابی است حایز اهمیت که به طور جدی، اما پُر تناقض به بررسی سرمایه‌داری، امپراتوری و مقاومت در زمان ما می‌پردازد، و به پیشبرد برنامه‌ی "رهایی‌بخش" کمک می‌کند، که در این مورد ما با آن‌ها اتفاق نظر داریم. تنها منتقدان بی‌انصاف می‌توانند از تمجید تلاش بلندپروازانه نویسندگان برای ادغام تاریخ، فلسفه، جامعه‌شناسی، فرهنگ و اقتصاد با سیاست از پایین خودداری - کنند. اما نتیجه‌ی نهایی، اثری است مایوس‌کننده: پُر از وعده، عدم انسجام، تناقض، بلندپروازی‌های اغراق‌آمیز و حفره‌های منطقی.

در انبوه جواهرات بدلی که در سراسر کتاب پراکنده است تکه‌های فراوانی از شیشه‌های رنگ کرده یافت می‌شود - جواهراتی که به سادگی نمی‌توان آن‌ها را از انبوه این

تکه‌های رنگ کرده جدا کرد و کنار گذاشت، چون در طرح استدلال‌های هارت و نگری پایه‌های اصلی را تشکیل می‌دهند. حضور لحن شاعرانه در کتاب نشاط‌آور و کنجکاوی آدمی را برمی‌انگیزد، اما در عین حال در مسیر تحلیل بر تخیل تاریک-اندیش خود لباس توجیه می‌پوشاند. حساسیت‌های سیاسی نویسندگان ستایش برانگیز است، به ویژه فراز پایانی و تکان‌دهنده کتاب که خاطره‌ی چهره‌های مبارز تاریخی و معاصر را گرامی می‌دارد (مبارزان کمونیست و رهایی‌بخش انقلاب‌های قرن بیست، روشنفکرانی که در جریان مبارزات ضدفاشیستی مورد تعقیب قرار گرفتند. جمهوری خواهان در جنگ داخلی اسپانیا، مبلغان مبارزه "کارگران صنعتی جهان"). این پاسخی است الهام‌بخش در قبال تسلیم‌طلبی بخش اعظم جریان چپ، اما در عین آن که باید به خوش‌بینی هارت و نگری در مورد چشم‌انداز مبارزه‌جویی در عصر ما خوش‌آمد گفت، کاستی آن‌ها در ارائه یک سیاست تحول‌گرا را نیز باید مورد تأکید قرار داد- و تحلیلی که مبنای چنین تحولی است.

نخستین هدف تحلیلی "امپراتوری" نظیر بسیاری از کتاب‌های اخیر که به مساله جهانی شدن می‌پردازند، توضیح پیدایش و سرشت نوع جدیدی از نظم سرمایه‌داری است که بر سراسر جهان "متمدن" مسلط است (2). آن چه که امپراتوری را از سایر کتاب‌ها جدا می‌کند، سیر و سیاحت نامنظم هارت و نگری نیست که ما را به آن دعوت می‌کند، سیر و سیاحتی که تلاش می‌کند بهترین نکات مارکسیسم را با اندیشه پُست مدرنیسم پیوند بزند، بلکه شیوه‌ای است که آن‌ها در کاربرد این التقاط نظری به کار می‌گیرند تا جهانی شدن را به عنوان گونه‌ای جدید از رژیم سیاسی سرمایه‌داری معرفی کنند. با کشیدن خط تمایز بین امپریالیسم قدیمی (گسترش حاکمیت سرزمینی از طریق استعمار) با پدیده‌ای که آن‌ها امپراتوری جدید می‌نامند (نفوذ فراملی به درون قلمروهای دیگر). جهانی شدن خود به عنوان "گسست یا

نظام مناسبات بین‌المللی

تغییر در تولید سرمایه‌داری معاصر و روابط جهانی قدرت تعریف می‌شود... که به طور کامل برنامه‌ی سرمایه‌داری کنونی را برای پیوند قدرت سیاسی و اقتصادی فراهم و امکان‌پذیر می‌سازد... درکی شایسته از نظم سرمایه‌داری" (3). در این امپراتوری، سرمایه‌داری نوین جهانی، دولت-ملت‌ها (از جمله خودِ قدرت‌های امپریالیستی پیشین) و روابط قدرت داخلی در درون آن‌ها را "تحت نفوذ یک قدرت فراملی جهانی و حاکمیت جدید" قرار می‌دهد، برای این که ایده‌ی یک قدرت واحد، تمام قدرت‌های امپریالیستی را تعیین می‌کند، آن‌ها را به شکلی واحد در نظامی سامان‌یافته متحد می‌سازد، و زیر مفهوم مشترکی از حقوق قرار می‌دهد که به شکل قاطع پسااستعماری و پسا امپریالیستی است؛ و از جهات مهمی جایگزین "مخاصمات و رقابت بین قدرت-های متعدد امپریالیستی می‌شود" (4).

دقیقا به علت اهمیت درک این دیدگاه‌ها از جهان معاصر است که هر خواننده‌ی جدی از خوانش این کتاب به خشم می‌آید: نه تنها در فقدان تفصیل تجربی در یک متن 400 صفحه‌ای، بلکه به سبب اغتشاش‌های مفهومی و سهل‌انگاری نظری آن. جوهر استدلال هارت و نگری به شکل یک تصویر کلی و وسیع در گذر از مدرنیته به پسامدرنیته تکوین می‌یابد. مدرنیته به عنوان روندی از عرفی شدن معرفی می‌شود که خاستگاه آن نظیر حوادث دیگر تاریخ از دوران قرون وسطی ریشه می‌گیرد، به صورت "جذب دوباره آن" از ظرفیت رهایی‌بخش "توده گونه‌گون"، (اصطلاحی که به نظر می‌رسد که از ویلیام اوکام گرفته شده باشد) (5). بعد از آن که نظم کهن با قدرت‌ظاهرا بی واسطه خودجوش توده‌ی گونه‌گون سرنگون شد، انقلاب مدرنیته دست-خوش ترمیدور همگانی شد، و دولت-ملت توانست توده‌ی گونه‌گون را به مثابه‌ی "مردم" بازسازی کند-دستگاهی فراتاریخی که نظم خود را بر توده گونه‌گون تحمیل می‌کرد و او را از سازمان‌دهی خودجوش و بیان خلاقیت خودبه‌خودی‌اش باز می-

لئو پانیچ و سام گیندین

داشت" (6). تحول مفهوم جدید حاکمیت در درک هگلی "رهایی بشریت جدید هم- چون کارکرد سلطه که هدف درون ذاتی توده‌ی گونه‌گون را به قدرت ضروری و متعالی دولت تبدیل می‌کند" به اوج ضدانقلابی خود می‌رسد. اما این روند "از سرمایه‌داری جدایی‌ناپذیر است"، "حاکمیت مدرن اروپایی حاکمیت سرمایه‌داری است، شکلی از سلطه که رابطه‌ی بین فردیت و عامیت را هم چون کارکردی از تحول سرمایه تعیین می‌کند" (7). گذر از کشاورزی به صنعت که به دنبال پراکنده شدن آهنگ فرهنگی صنعتی شدن انجام گرفت، و ناتوانی پرولتاریای جدید برای مصرف آن چه در داخل تولید می‌شد، پویایی را به وجود آورد که دولت‌های اروپایی را به گسترش مرزهای‌شان به سایر شکل‌بندی‌های اجتماعی ترغیب کرد- یعنی آن‌ها به دولت‌های امپریالیستی تبدیل شدند.

به نظر هارت و نگری، فروپاشی امپریالیسم بعد از جنگ جهانی دوم با عمومی شدن نیودیل در برابر بحران بزرگ در سطح جهانی، صحنه را برای ورود به پسامدرنیسم آماده کرد. اما در این مرحله، داعیه‌ی خودجوش توده‌ی گونه‌گون در جستجوی قدرت "رهایی‌بخش" بلاواسطه‌ی خود در دهه‌ی 60 (شورش‌های توده‌ی کارگر، جنبش‌های جدید اجتماعی و مبارزات پسااستعماری) بود که ظهور جهان پسامپریالیستی را ممکن ساخت. امپراتوری که بیان "شبکه‌ی قدرت غیرمتمرکز و در حال گسترش است جایگزین جهان قدیم شد، حاکمیت دولت امریکا در دوران جدید به شکل منحصر به فردی بر این شبکه متکی است. این امپراتوری جدید غیرامپریالیستی در مقابل شورش از پایین سر بر آورد و از محرک خودجوش توده‌ی گونه‌گون برای آزادی فراتر رفت، با ابزارهای یک دستگاه انضباطی "منعطف از یک نظم جدید" که در "فراسوی مرزها" نیز دست به عمل می‌زند. این نظام جدید متعاقب بحران سرمایه-داری آغاز دهه‌ی 70 شکل گرفت، با حمله‌ای تعرضی بر علیه تمامی موانع در برابر

نظام مناسبات بین‌المللی

انباشت سرمایه و دگرگونی خصلت تولید و آفرینش مازاد، که سرانجام دولت-ملت را از صحنه تاریخ به بیرون راند.

زیربنای تمامی این دگرگونی‌ها، تحول شیوه تولید سرمایه‌داری از مرحله‌ی صنعتی به مرحله‌ی "اطلاعاتی" و "ارتباطی" بود؛ و تغییری منطبق بر آن از تولید مادی به "غیرمادی". تحولات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مربوطه، به ایجاد یک نظم جهانی مسطح و موزون از بازار جهانی و نوعی جدیدی از حاکمیت انضباطی منجر شد، یک قدرت مرکزی بدون مرکز دولتی. اشکال جدید تولید و کار و مناسبات جدیداً "بی-واسطه" بین سرمایه و کار (چون دولت پزمرده شده، یا حداقل با سرمایه ادغام شده بود) امکان پیدایش یک برابرامپراتوری را فراهم کرده است-یک جنبش انقلابی و غیر متمرکز از پایین.

این تصویر گسترده از تاریخ جهان از مدرنیته به پسامدرنیته مقدمتا بر یک رشته از افسانه‌های پیوسته به هم و مساله‌ساز استوار است که هارت و نگری درباره روابط متناقض توده‌ی گونه‌گون در بیان حاکمیت و سرانجام تکامل تاریخی در سلطه مجازی "امپراتوری" برای‌مان تعریف می‌کنند. هارت و نگری در سراسر نوشته‌شان بر این نکته اصرار دارند که هر افسانه‌ای به پایه‌ای مادی نیاز دارد. روایت‌های هارت و نگری از فراز و نشیب سیاسی، فرهنگی و متافیزیکی با تمام فراز و فرودهای ما را به جهان تولید و اقتصاد سیاسی ارجاع می‌دهند، جایی که توده گونه‌گون به عنوان "پرولتاریا" شکل می‌گیرد. هارت و نگری در مقدمه‌ی اثرشان با گرنشی آشکار در برابر هبوط مارکس به "اقامتگاه پنهان تولید" (8) اصرار دارند که درک‌شان از امپراتوری به عنوان نظمی جدید، بدون تبیین "رژیم جدیدی از تولید صرفا پوسته‌ای توخالی باقی خواهد ماند" (9). چون آن‌ها بعد از صفحه 200 کتاب است که تلاشی

پیوسته در حوزه‌ی اقتصاد سیاسی انجام می‌دهند، بنابراین، هر مرور جدی از کتاب "امپراتوری" باید از این نقطه آغاز کند.

اقتصاد سیاسی امپریالیسم: مازاد مصرف در برابر راه‌حل کم مصرفی

اقتصاد سیاسی هارت و نگری قبل از هر چیز برپایه گرایش سرمایه‌داری به کم مصرفی استوار است. به نظر آن‌ها نقطه اوج مدرنیته را باید در دوره امپریالیستی جستجو کرد که مقدمه جنگ اول جهانی و دوره‌ای که آستن تضادهای کم مصرفی بود. دیدگاه خام هارت و نگری از تاریخ استوار بر کم مصرفی اقتصادی، از قرائت آن‌ها از لنین و لوکزامبورگ الهام گرفته است. سرمایه‌داری در خوانش آن‌ها طبق سرشت ذاتی خود در تلاش برای تحقق ارزش اضافی با تضادی دست و پنجه نرم می‌کند: کارگران از آن چه که تولید می‌کنند کمتر دریافت می‌کنند (کم مصرفی)، بنابراین سرمایه باید در جستجوی بازار، به خارج از مرزهای خود بنگرد. چون این معضلی است که هر کشور سرمایه‌داری با آن درگیر است. از این رو "راه‌حل" این معضل در دسترسی دایم به بازار، و به شکل‌بندی‌های اجتماعی غیرسرمایه‌داری نیاز دارد. تکیه بر بازارهای غیرسرمایه‌داری با نیاز به مواد خام برای تغذیه کارگران و تامین مواد مورد نیاز برای تولید در داخل همراه است. اما تحقق موفقیت‌آمیز ارزش اضافی و گسترش تولید به سادگی تضاد یا بحران کم مصرفی را به عنوان بحران مازاد تولید بازآفرینی می‌کند. این امر سرمایه را مجبور می‌کند برای یافتن مغری برای سرمایه‌ی مازاد به خارج از مرزهای خود پناه ببرد. جستجو برای بازارهای خارجی، مواد خام و فرصت‌های سرمایه‌گذاری متضمن گسترش حاکمیت ملی به فراسوی مرزهای ملی است - امپریالیسم - و در عین حال ضمیمه کردن جهان غیرسرمایه‌داری به درون سرمایه -

نظام مناسبات بین‌المللی

داری. و بدین ترتیب بحران کم مصرفی/امازاد تولید صرفا در سطحی وسیع تر بازتولید می‌شود.

با در نظر گرفتن این تبیین از امپریالیسم اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم می‌توان این نکته را پذیرفت که کم مصرفی همراه با عوامل دیگر در توضیح رکود ادواری سرمایه‌داری نقشی به عهده دارد. اما این عامل به عنوان توضیح برای تحول پویایی سرمایه‌داری همان طور که در زیر بررسی خواهد شد به لحاظ تجربی اشتباه و از حیث نظری بی محتوا خواهد بود(11). هارت و نگری در تحلیل امپریالیسم قدیمی هم‌آوا با روزا لوکزامبورگ بر نیاز بر صدور کالا به کشورهای غیرسرمایه‌داری تاکید می‌کنند. اما فقدان توسعه این کشورها خود دلیل محدودیت بازار در آن‌ها محسوب می‌شود. در واقع بازارها بیش‌تر در درون کشورهای سرمایه‌داری قرار دارند.

تاکید دولت‌های امپریالیستی بر دستیابی به منابع لازم برای بازتولید گسترده به اندازه‌ی کافی منطقی به نظر می‌رسد، اما توجه ویژه‌ای را به خود جلب نمی‌کند. بریتانیا قبل از تحول به سرمایه‌داری دقیقا همین کار را انجام می‌داد، گرچه نه به این میزان. اما مهم‌تر از این در پایان قرن نوزدهم منابع کلیدی لازم (مواد غذایی، آهن و فولاد) الزاما تلاش برای چنگ‌اندازی برای آسیا و افریقا و نفوذ به امریکای لاتین را توضیح نمی‌دهد. مناطق کلیدی برای تهیه مواد غذایی، مستعمرات مهاجرنشین بودند(گندم از کانادا و امریکا) و خود اروپا (اوکراین) و آهن و فولاد نیز در خود اروپا یافت می‌شدند(گرچه به طور ناموزون توزیع شده بودند و این خود امکان مخاصمات بین امپریالیستی را تشدید می‌کرد).

هارت و نگری می‌پذیرند که پرسش اصلی در مورد تحقق ارزش اضافی کاربرد مجدد آن است، اما به سادگی به دیدگاه کم مصرفی خود رجعت می‌کنند. تاکید قبلی در مورد وجود بازارها در جهان غیرسرمایه‌داری، به تاکید بر جریان موازی سرمایه-

لئو پانیچ و سام گیندین

گذاری تبدیل می‌شود. اما در این جا نیز مشکلات تجربی و شهودی سر بر می‌آورند. همان طور که قبلا نیز اشاره شد در واقع، فرصت‌های اساسی در صنایع جدید در داخل یا در کشورهایی که راه رشد را طی کرده‌اند، قرار دارد؛ نه در جهان سوم. سرمایه‌گذاری خارجی عمدتاً در مستعمرات مهاجر نشین (کانادا و امریکا) یا در درون خود اروپا نه در آسیا، افریقا، امریکای لاتین انجام گرفته بود. و شکل این سرمایه‌گذاری غالباً به صورت سرمایه‌ی سهامی وام داده شده به دولت‌ها یا سرمایه‌گذاری در دارایی‌های دولتی بود (قرضه دولتی، راه آهن، کانال‌ها) نه سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی - که یک پدیده متاخر است. آن‌ها به تاسی از لنین، بر ارتباط بین انحصاری شدن، سرمایه‌ی مالی و امپریالیسم تاکید می‌کردند، اما دو کشوری که در راه تمرکز صنعتی و پیوند با موسسات مالی بسیار پیشرفته بودند، می‌توان از قدرت‌های جدید سرمایه‌داری آلمان و ایالات متحده نام برد، درحالی که قدرت‌های استعماری عمده انگلیس و فرانسه به شمار می‌رفتند (می‌توان اضافه کرد که در حال حاضر ایالات متحده در مجموع یک واردکننده کالاهای مصرفی و سرمایه است. اگر این نکات از لحاظ تمایز بین امپریالیسم قدیم و امپراتوری جدید حایز اهمیت باشد هارت و نگری متاسفانه در مورد جایگاه این مطلب با نظریه‌شان حرفی برای گفتن ندارند).

اگرچه دوره‌ی امپریالیسم قدیمی در عین حال عصر رشد سازمان‌های طبقه کارگر (اتحادیه‌ها و احزاب) نیز محسوب می‌شود، اما هارت و نگری در اقتصاد سیاسی خود تاثیر این امر را بر پویایی سرمایه‌داری صرفاً به شکلی گذرا مورد اشاره قرار می‌دهند (احزاب طبقه کارگر از لحاظ تطابق‌شان با ناسیونالیسم جدید اروپایی مورد توجه بیشتری قرار می‌گیرند). در اقتصاد سیاسی امپریالیسم آن‌ها فقط به سخن سیسل رودس که "استعمار به اجتناب از جنگ داخلی در کشور کمک می‌رساند" اشاره می‌کنند، کسی که استناد لنین به او شهرت فراوانی دارد (12). هارت و نگری

نظام مناسبات بین‌المللی

بعدها در همین اثر به ظرفیت قابل توجه سرمایه‌داری به ایجاد نیازهای جدید و تعمیق مصرف‌گرایی داخلی تاکید می‌کنند، اما فقدان این ملاحظه در بحث پویایی امپریالیسم اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست عجیب به نظر می‌رسد. به نظر هارت و نگری بحران‌هایی که به جنگ‌هایی امپریالیستی ختم شدند، عمدتاً به علت قدرت زیاد سرمایه‌داری (بارآوری بیش از حد) و ضعف فوق‌العاده طبقه کارگر (ناتوانی در خرید تولید خود) بود. این دیدگاه اما فراموش می‌کند که تحول صنعتی که به تمرکز سرمایه در ثلث آخر قرن نوزدهم منجر شد، دقیقاً به خاطر افزایش‌های قبلی در مزد واقعی و کاهش نرخ سود رخ داد.

تکیه بر کم مصرفی به عنوان پایه‌ای برای فهم گذشته نه تنها ناکافی است، بلکه تلاش ما را برای درک مفاهیم، پرسش‌ها و موضوعات، هم‌چون ابزاری برای تحلیل زمان حال نیز منحرف می‌کند. نیروهای محرک اصلی سرمایه یعنی طبقه و رقابت به حاشیه رانده می‌شوند: طبقه کارگر-درست هنگام شکل‌گیری وسیع‌ترین سازمان‌های طبقاتی اش - به یک قربانی فاقد قدرت تقلیل می‌یابد، رقابت به علت تمرکز سرمایه صرفاً به عنوان محدودیت انحصار دریافت می‌شود، نه ارتقای آن به سطوح جدیدتر. تکامل ناموزون سرمایه‌داری در درون و هم‌چنین بین شکل‌بندی‌های اجتماعی با فشار برای سرمایه‌گذاری در داخل و خارج برای دفاع از بازار و دفاع از خود در مقابل طبقه کارگر، بدون تحقیق به حال خود رها می‌شود. و بدین ترتیب تاثیر بازسازی فنی بر فرصت‌های جدید، محصولات جدید و تازه وارد نیز نادیده گرفته می‌شود. به علاوه نقش بخش مالی از قلم می‌افتد، و نقش دولت صرفاً به شکل کاملاً ابزاری معرفی می‌شود. تحلیل رابطه بین دولت‌های امپریالیستی، از جمله نظر قابل تامل کائوتسکی در مورد امکان یک ائتلاف "ماواری امپریالیستی" مجدداً به دنباله‌روی از لنین پیشاپیش تحت تاثیر ملاحظات استراتژیک محدود می‌شود. (13)

لئو پانیچ و سام گیندین

هارت و نگری تاکید خود بر کم مصرفی را به نیم قرن بعد از جنگ اول جهانی می-رسانند و نیودیل عمدتا به واکنشی در برابر کم مصرفی که دلیل رکود بزرگ بود تقلیل یافته، و نظم بعد از جنگ به عنوان جهانی شدن نیودیل معرفی می‌شود. اما آن‌ها با نزدیک شدن به بحران اوایل دهه‌ی 70 این تحلیل را کنار می‌گذارند که شاید بتوان پذیرش ضمنی محدودیت آن تلقی کرد. برای درک آن چه که آن‌ها به جای اقتصاد سیاسی قرار می‌دهند، ما نخست باید با نظریه سیاسی امپراتوری هارت و نگری آشنا شویم.

نظریه‌ی سیاسی امپراتوری: سلطه فراسوی دولت‌ها

هارت و نگری اقتصاد سیاسی را با تمام اهمیت آن می‌پذیرند، اما این حوزه، نقطه قوت آن‌ها محسوب نمی‌شود: به همین دلیل اغلب مفسران به حق بر نظریه سیاسی پُست مدرن امپراتوری متمرکز می‌شوند. هارت و نگری بارها گفته‌اند که نظم سرمایه-داری اگر در شرایط کنونی بر امپریالیسم قدیمی استوار بود، کاملا قابلیت بقای خود را از دست می‌داد. قدرت بلاواسطه و خودجوش توده‌ی گونه‌گون در صورت عدم وجود نظم جدیدی که امپراتوری نماینده آن است، به یک امر واقعی بدل می‌شد. آن چه که این نظم را سر پا نگه می‌دارد، یک قدرت مرکزی نوین است که دیگر بر هیچ دولت امپریالیستی اتکا ندارد:

"تمام تضادها، تمام بحران‌ها، و تمام اختلافات به فرایند انسجام راه برده و به همین سان اقتدار مرکزی‌تری لازم شده است. صلح، تعادل و رفع تضاد ارزش‌هایی هستند که همه چیز به سوی آن‌ها جهت داده شده است... تطابق ناقص، یا بهتر است بگوییم انفکاکات زمانی و فضایی همیشگی میان قدرت مرکزی جدید و محدوده‌ی کاربرد آن، به بحران یا فلج منجر نشد، بلکه فقط سیستم را مجبور کرد یا آن‌ها را به حداقل

نظام مناسبات بین‌المللی

برساند و بر آن‌ها فایق آید...تنها یک قدرت رسمی- که با توجه به دولت-ملت‌های حاکمه، تعیین‌یافته و نسبتاً از آن‌ها استقلال دارد- می‌تواند به عنوان مرکز نظم جدید جهانی عمل کند و مقررات موثر و البته در صورت لزوم اجبار را بر آن اعمال کند...امپراتوری نه بر مبنای خود زور، بلکه بر پایه توان نمایش زور، در خدمت حق و صلح، ساخته می‌شود". (14)

این امپراتوری جدید دقیقاً چه معنایی در بر دارد؟ رابطه‌ی آن با ابرقدرت امریکا کدام است که بخش عمده‌ی ناظران نظیر توماس فریدمن از نیویورک تایمز و کارشناسان استراتژیک مثل زیگنیو برژینسکی عادت دارند آن را با اصطلاحات امپریالیستی توصیف کنند؟ هارت و نگری چون نمی‌خواهند چنین تصور شود که امپراتوری جدید از طرف یک برنامه و مرکز همه جا ناظر (15) اعمال می‌شود، غالباً نظیر جمله بالا از یک "قدرت واحد" و یک "قدرت مستقر" به عنوان "مرکز نظم جهانی" سخن می‌گویند، اما هم‌چنین تاکید دارند که امروزه ایالات متحده مرکز یک پروژه امپراتوریایی نیست و در واقع هیچ دولتی از چنین توانایی برخوردار نیست (16). اما هنگامی که می‌خواهند با تفصیل بیش‌تری درباره امپراتوری سخن بگویند به شکل قابل توجهی از ویژگی‌های خاص حاکمیتی که تاریخاً در دولت امریکا پیکر یافته، به عنوان مبنای "حاکمیت امپراتوریایی جدید (17) عزیمت می‌کنند(که آن را "قدرت شبکه‌ای" می‌نامند). آن‌ها مقدماتاً حاکمیت را یک "قدرت پلیسی" تعریف می‌کنند، نه تنها در برابر تمام قدرت‌های سیاسی خارجی، بلکه هم‌چنین در برابر مردم". با این ادعا که دولت-ملت‌های اروپایی توده‌ی گونه‌گون را نه در مسیر حرکت به سمت جمهوری، بلکه حیات اجتماعی آن را در چنبره‌ی تمامیت‌گرایانه‌ی خود تنزل می‌دهند. اما آن‌ها دولت امریکا را از تعریف خود مستثنا می‌کنند و بیش‌تر بر نظام قانون اساسی آن از آغاز به عنوان "نوآوری در ساختارها و منطق قدرتی که نظم جهان معاصر را تشکیل

لئو پانیچ و سام گیندین

می‌دهد" تکیه می‌کنند. آن‌ها در مقابل کسانی نظیر ادوارد سعید که معتقد اند "تاکتیک‌های امپراتوری‌ها بزرگ [یعنی، امپریالیست‌های اروپایی] که پس از جنگ اول جهانی برچیده شد، توسط ایالات متحده دوباره به کار گرفته شده است"، بر این نکته پافشاری می‌کنند که "امپراتوری فقط پژواکِ ضعیف امپریالیسم‌های مدرن نیست، بلکه شکلِ اساسا جدید فرمان‌روایی است" (19). "شاید مشخصه اساسی حاکمیت امپراتوریایی این است که همواره از فضایی باز برخوردار است... از اعلامیه استقلال تا جنگ داخلی از دکترین امپریالیستی تئودور روزولت تا رفرمیسم بین-المللی ویلسن، از نیودیل و جنگ جهانی دوم تا اوج جنگ سرد، از جنبش‌های اجتماعی دهه 1960 تا فروپاشی اتحاد شوروی و بلوک شرق. هر کدام از این مراحل... نشان‌دهنده گامی است به سوی تحقق حاکمیت امپراتوریایی" (20).

آن‌ها باور دارند که منشاء این شکل جدید سلطه در انقلاب 1876 آمریکا ریشه دارد، یعنی "لحظه‌ای در گسست و نوآوری‌های بزرگ در شجره‌شناسی حاکمیت جدید". این جا به نظر می‌رسد که یک جمهوری اصیل تولد یافته است که در آن "نظام قانونی کنترل و نظارت یک قدرت مرکزی متکی بر مقررات درونی نسبت به توده‌ی گونه‌گون تجلی و تحکیم یافته است... یک نظم دموکراتیک از قدرتهایی که در یک شبکه به هم پیوسته‌اند" (21). دولت آمریکا "منابع قدرت را از جامعه دور و بیگانه نمی‌کند، بلکه در این جا مفهوم حاکمیت به قدرتی کاملا مستقر در درون جامعه اشاره دارد. سیاست با جامعه در تضاد نیست، بلکه موجب تکمیل و انسجام آن است". از این رو "حاکمیت ایالات متحده، ناشی از تنظیم و سازمان‌دهی توده گونه‌گون نیست، بلکه خود حاصل فعالیت‌های ثمربخش توده‌ی گونه‌گون است" (22). آن‌ها با اکتفا کردن به سخنان مدیسون و نادیده گرفتن امثال برد یا تحلیل‌های طبقاتی دیگر از انقلاب و قانون اساسی آمریکا به قبول تز قلمرو می‌رسند. پروژه باز و گسترده و

نظام مناسبات بین‌المللی

فرامرزی دولت امریکا (با الهام از امپراتوری روم) شکل جدید از "حاکمیت" را نشان می‌دهد، حاکمیتی که "دیگر قدرتهایی را که با آن مواجه می‌شود تسخیر یا ویران نمی‌سازد، بلکه برعکس آغوش خود را بر روی آنان می‌گشاید و در شبکه خویش می‌پذیرد"... این گسترش امپراتوریایی، نه نیازی به امپریالیسم دارد و نه نیازی به اندام-واره‌های دولتی‌ای که برای تسخیر، تاراج، کشتار، استعمار و بردگی طراحی شده-اند (23). آن‌ها به شکلی اعجاب‌آور در طول بیش از یک صفحه، بر چگونگی این روند "سلطه‌ی خشن" بر بومیان امریکا و افریقایی-امریکایی‌ها به طور مزورانه سرپوش می‌گذارند و با سهل‌انگاری کامل از روی آن می‌پرنند. ریاکاری این "ادعاهای ایدئولوژیک" با اظهار این که لینکلن ملت جدید و مردم آن را بازتاسیس کرد، در یک آرایش جدید از فضا از حیث مدیریت فرهنگی-سیاسی هویت‌های گوناگون، پنهان نگه داشته می‌شود. (24)

نخستین باری که طبقه در روایت هارت و نگری از تاریخ امریکا ظهور می‌کند صرفاً در اواخر قرن نوزدهم است. با ظهور "تراست‌های بزرگ سرمایه" و "جنبش بزرگ کارگری ایالات متحده"، درگیر در مبارزه طبقاتی که به بسته شدن فضای قانونی میانجی‌گری و غیرممکن شدن تغییر مکان مبارزه می‌انجامد (25). از مبارزه طبقاتی برای توضیح گرایش‌های آشکار امپریالیستی امریکا در آن زمان استفاده می‌شود، گر چه مبارزه طبقاتی در اروپا در درک آن‌ها از امپریالیسم اروپایی نقشی ایفا نمی‌کند. در این دوره جنبش کارگری اروپا-برای نخستین بار در تاریخ-به سازماندهی پایدار طبقات فرودست دست یافته بود. اما هارت و نگری این امر را نادیده می‌گیرند، در حالی که در مورد گرایش‌های آتونومیستی پرولتاریای امریکا راه اغراق می‌پیماند. آن‌ها در حالی که مقاومت طبقه کارگر امریکا را در برابر سرکوب، آن چنان نیرومند می‌بینند که "همه چیز به جز مدل قدرت شبکه‌ای را درهم کوبیده بود" ولی ادبیات

لئو پانیچ و سام گیندین

وسیع در مورد کورپراتیسم "دوره‌ی پیشرو" که در آن AFL جذب شده بود، و هم چنین حمایت وسیع از امپریالیسم تدی روزولت در درون طبقه کارگر را کاملاً نادیده می‌گیرند.

به هر حال هارت و نگری اظهار می‌کنند که تحت این شرایط از مبارزه طبقاتی دولت امریکا صرفاً می‌توانست شکل منحصر به فرد حاکمیت و دموکراسی داخلی‌اش را از طریق "آرمان‌شهر سیاسی مشخص" و درو ویلسون حفظ کند (اما در این جا از ارنست بلوخ قدردانی نمی‌شود)، این شکل سیاسی "گسترش بین‌المللی قدرت شبکه‌ای قانون اساسی... ایده‌ی صلح به عنوان نتیجه‌ی یک قدرت نوین شبکه‌ای جهانی را دربر می‌گیرد" (26). انقلاب بلشویکی، رکود بزرگ، جنگ جهانی دوم، و جنگ سرد دولت امریکا را به پذیرش برخی از عناصر مرکزی حاکمیت و امپریالیسم اروپایی مجبور کرد، و بدین وسیله به "مجرى مستقیم و خشن" برنامه‌های امپریالیستی تبدیل شد. (در این جا هارت و نگری مجدداً و به طور ناگهانی، اما به شکلی گذرا به منشاء اولیه این شیوه‌ها در قتل عام بردگان سیاه و بومیان امریکا برمی‌گردند). اما در "لحظه‌ی نهایی گرایش امپریالیستی" که جنگ ویتنام تجلی آن بود (و یک بار برای همیشه راه امپریالیسم به شیوه‌ی اروپایی را مسدود کرد) غلبه یافت. آرمان‌شهر مشخص یعنی روح شرکت‌کنندگان امریکا در داخل با "چپ جدید" ترکیب شد از: "جنبش جدید ضد جنگ، حقوق مدنی، قدرت سیاه، دانشجویی و فمینیستی". "تأیید گزاف و نیرومند از اصل قدرت شرکت‌کنندگان و بیانیه بازگشایی فضاهای اجتماعی" (27). این مرحله‌ای بود که دولت امریکا کل جهان را در یک "آرمان‌شهر مشخص" از "قدرت شبکه‌ای" از طریق "امپراتوری" ادغام کرد. با تحت تابعیت قرار دادن قدرت‌های امپریالیستی قدیم در دوران جنگ سرد و با بین‌المللی کردن نیودیل، یا به عبارت دیگر "انضباط حکومتی به سبک کارخانه‌ای" (فوردیسم) و پذیرش موقت

نظام مناسبات بین‌المللی

و بی‌ابهام با "بالاپوش امپریالیستی". ایالات متحده در این دوره برنامه‌ی امپریالیستی خود را کنار گذاشت و به برنامه‌ای اساساً متفاوت "امپراتوری" - یک برنامه‌ی جهانی از قدرت شبکه‌ای - روی آورد. هارت و نگری در ادامه‌ی یک روایت ناپیوسته از تاریخ امریکا با برداشتی با تفصیل کمتر، به بررسی مشخص روند متناقض و پیچیده‌ی بازسازی و مدیریت استراتژیک جهانی پرداختند که دولت امریکا از دهه‌ی 1970 به آن اقدام کرده بود. آن‌ها سهل‌انگارانه به شرح راهی می‌پردازند که ایالات متحده برای برقراری "هژمونی‌اش به عنوان بالاترین نقطه استعمار و فرمان سرمایه‌داری" بر سایر کشورها در برابر شوک فروپاشی برتون وودز به کار برده بود (28). آن‌ها در تاکید خود در به کارگیری نهادها و پیمان‌های بین‌المللی برای ایجاد تغییرات ضروری داخلی در کشورها برای برقراری نئولیبرالیسم در مقیاس جهان راه خطا طی نمی‌کنند. اما با تکرار مبالغه آمیز در مورد پایان یافتن کارکرد دولت-ملت‌ها، فهم آن چه را که هنوز برای دولت‌ها جنبه‌ی "درونی" دارد مغشوش می‌سازند؛ و بدین وسیله با استدلال‌های اغراق‌آمیز در مورد تغییراتی که در گذار به جهان امپراتوری رخ داده است، یعنی عدم وجود مرزها به تناقض در می‌غلتنند (29). جنبه‌ی مایوس‌کننده‌تر این که ظرفیت اشکال امریکایی قدرت برای نفوذ در دولت‌های دیگر، که در واقع برجسته‌ترین جنبه جهانی شدن است که ما در آن به سر می‌بریم بارها تکرار می‌شود، اما کارکردهای مشخص دولت و طبقه حاکم امریکا در این دوره نوین عمدتاً به بوته فراموشی سپرده می‌شود.

در خاتمه هارت و نگری را صرفاً می‌توان نظریه‌پردازان ایدئولوژی قدرت یا توجیه قدرت قلمداد کرد. مفهوم "حق دولت" از لحاظ "شبکه‌ی قدرت" مدیسونی، چه در چارچوب جامعه و دولت امریکا یا در سطح جهانی عمدتاً به نفع جذابیت ایدئولوژیک قدرت عمل می‌کند، نه از حیث سازوکارها و عملکردهای مشخص دولت و قدرت

لئو پانیچ و سام گیندین

طبقه حاکم. ظرفیت تاریخی برای نشان دادن طبقه کارگر امریکا به مثابه‌ی "زندانیان رویای امریکایی" (همان طور که عنوان کتاب مشهور مایک دیویس نشان می‌دهد) امروزه به برنامه‌ی جهانی تبدیل شده است. آن‌ها در مواردی نادر به خواننده می‌گویند که به طور واقعی درباره چه چیزی سخن می‌گویند، به ویژه هنگامی که اظهار می‌کنند مشروعیت نظم امپراتوری جدید نه در "ظرفیت‌اش برای نشان دادن زور، بلکه در خدمت حق و صلح بودن... برای توسعه حریم توافق از حمایت قدرت خویش قرار دارد" (30). از این جهت هارت و نگری در اشاره به این مطلب حق دارند که حتی سازمان‌های حقوق بشری فراملی غالباً از ایالات متحده انتظار دارند در نظم نوین جهان نقش مرکزی را ایفا کند (31). منظور هارت و نگری را بهتر می‌فهمیم هنگامی که می‌گویند ایالات متحده به عنوان یک دولت جدید امپراتوری (اما نه استعمارگر با توسل به ارزش‌های عام، حق مداخله خود را در دولت‌های دیگر، و تقاضا از سایر دولت‌های برای مشارکت در چنین امری به عنوان بخشی از حق و تکلیف‌شان توجیه می‌کند) (33). اما پاسخ این پرسش که چه کسی حق و تکلیف را تعریف می‌کند همان طور که هارت و نگری مرتباً تکرار می‌کنند امری باز نیست. در واقع آن‌ها خود در جایی عمومیت بخشیدن به پایه‌های جنگ خلیج اشاره می‌کنند:

"اهمیت جنگ خلیج بیش‌تر ناشی از این واقعیت است که ایالات متحده را به عنوان تنها قدرتی که می‌تواند عدالت بین‌المللی را اعمال کند نشان می‌دهد؛ البته نه با انگیزه‌های ملی‌اش، بلکه به نام حق جهانی. یقیناً، بسیاری از قدرت‌ها، بیش‌تر به غلط ادعا کرده‌اند که در جهت نفع همگانی عمل می‌کنند. اما این نقش ایالات متحده کاملاً متفاوت است. شاید بهتر است بگوییم این داعیه جهان‌گرایی نیز می‌تواند اشتباه باشد، اما این اشتباه جهان‌گرایی ایالات متحده سیاقی کاملاً جدید دارد. پلیس جهانی

نظام مناسبات بین‌المللی

ایالات متحده نه بر مبنای منافع امپریالیستی، بلکه در جهت منافع امپراتوریایی عمل می‌کند". (33)

کتابی با مبنای استوار درباره "نظم نوین جهانی" آن گونه که هارت و نگری درباره کتاب امپراتوری ادعا می‌کنند، باید چارچوب واقعی تغییرات دولت امریکا را مورد بررسی قرار دهد تا بتواند به عنوان دولتی جهانی عمل کند. چارچوبی که در آن به چگونگی عملکرد سرمایه‌داری جهانی در پیوند با حفظ نظم، مدیریت بحران‌ها و فیصله دادن به تضادهای دولت-ملت‌های جهانی، تشکیل نیروهای مختلف اجتماعی می‌پردازد. اما چنین کتابی در آینده باید به نگارش در آید. و در واقع هارت و نگری به ما مجموعه آشفته‌ای از احکام تحویل می‌دهند. آن‌ها گاهی جایگاه قدرت امپراتوری را در نهادهای بین‌المللی مشاهده می‌کنند که دولت امریکا از طریق آن‌ها قدرت خود را اعمال می‌کند، گاهی به شیوه‌ای سخن می‌گویند که گویی این تغییر تا به آن جا پیش رفته "به شکلی روشن و ممکن پروژه‌ی سرمایه‌داری در شرایط فعلی قدرت اقتصادی و سیاسی را با هم ادغام کرده است" (34). در جاهای دیگر آن‌ها بر اهمیت این واقعیت تأکید می‌کنند که "حق حاکمیت باید به یک مرکز فراملی واقعی منتقل شود که بدون آن مشروعیت امپراتوری جدید بی اثر خواهد بود" (35). در مورد این که امپراتوری چگونه تمام دولت‌ها و نیروهای اجتماعی را در درون خود بازسازی کرده است آن‌ها ادعا می‌کنند که "ایالات متحده، برزیل، بریتانیا و هند امروزه از لحاظ سرشت تفاوتی ندارند تفاوت آن‌ها صرفاً از حیث درجه است"، این اظهارنظر آن‌ها آن قدر بی پایه است که مهمل به نظر می‌رسد.

در تنها جایی که آن‌ها تلاش می‌کنند به نوعی نقشه امپراتوری را ترسیم کنند (36) به تصور کشیدن هرمی از قدرت است که در آن ابرقدرت امریکا از لحاظ حفظ هژمونی بر اعمال قدرت در سطح جهانی در راس آن قرار دارد- ابرقدرتی که می‌تواند

لئو پانیچ و سام گیندین

به تنهایی عمل کند اما ترجیح می‌دهد در همکاری با دیگران در زیر چتر سازمان ملل اقدام کند. "دیگران" که در دومین ردیف هرم قرار دارند (این نکته با تز زوال دولت-ملت آن‌ها در تناقض قرار دارد) دولت - ملت‌هایی هستند، به خصوص گروهی از آن‌ها که "بزارهای عمده جهانی را کنترل" می‌کنند و در چارچوب نهادهایی نظیر جی.7 و مجمع داووس متشکل شده‌اند. به علاوه مجموعه ناهمگونی از "انجمن‌ها"ی که قدرت "فرهنگی و زیستی-سیاسی" را در سطح جهانی گسترش می‌دهند. اما چنین اظهار می‌شود که آن‌ها "زیر بالاترین و نخستین ردیف" قرار گرفته‌اند و به این ترتیب "سلطه یکپارچه جهانی" (37) مفصل‌بندی می‌شود. هارت و نگری در این جا بدون توجه به آشفتگی الزامی خواننده فوراً به "سومین و پهن‌ترین ردیف هرم می-پردازند، مرکب از گروه‌هایی که منافع مردمی را در نظام قدرت جهانی نمایندگی می-کنند" - یک مجموعه درهم و برهم به نمایندگی از "جامعه مدنی جهانی" (از سازمان-های غیردولتی تا وسایل ارتباط جمعی تا کلیساها) در کنار "دولت‌های کوچک‌تر و تحت تابعیت".

اما سپس این هرم چند وجهی از دولت‌های کبیر و صغیر قلمروزدایی می‌شوند، بیش-تر از سوی پول و به ویژه "ارتباطات" و کمتر از طریق نفوذ شبکه‌ی قانونی امریکا: "ممکن است چنین به نظر برسد که ایالات متحده، روم جدید یا خوشه‌ای از روم‌های جدید است: واشنگتن (بمب)، نیویورک (پول) و لس‌آنجلس (اتر). هرگونه مفهوم سرزمینی فضای امپراتوری، به طور مستمر با انعطاف‌پذیری، تحرک و گستره‌زدایی بنیادین هسته دستگاه امپراتوری، منسوخ و باطل می‌گردد. شاید انحصار زور و تنظیم پول، بتواند تعینات سرزمینی جزئی‌ای به دست دهد، اما ارتباط نمی‌تواند. ارتباط به مولفه مرکزی‌ای تبدیل شده است که روابط تولید را تثبیت می‌کند، رشد سرمایه‌داری را پیش می‌برد و هم‌چنین نیروهای تولیدی را دگرگون می‌سازد". (38)

نظام مناسبات بین‌المللی

با در نظر گرفتن این که شرکت‌های سرمایه‌داری مالک و کنترل کننده‌ی شبکه‌ی ارتباطی اند (و هنوز ارتباطات را با کمک دولت‌ها اداره می‌کنند) آن چه که در بالا گفته شده با توجه به نظریه‌ی امپراتوری بسیار مبتذل به نظر می‌رسد. چون تحت عنوان "ارتباطات" آن‌ها مقصود دیگری دارند که تعریف آن دشوار است: منظور آن‌ها "قدرت تمام کسانی است که در روند تعاملی ارتباطات مشارکت دارند، این جا در حوزه‌ی در حال گردش سلطه امپراتوری بر اشکال جدید تولید، ارتباط به طور فزاینده به صورت مویرگی پراکنده شده است". برای درک این موضوع اما باید به اقتصاد سیاسی امپراتوری مراجعه کنیم.

اقتصاد سیاسی امپراتوری: غیر مادی بودن تولید مادی

اقتصاد سیاسی هارت و نگری در خصوص امپراتوری جدید، با وام گرفتن از درک ساده‌ی روبرت رایش در مورد تکامل بازار جهانی آغاز می‌شود، بازار جهانی که در ربع آخر قرن بیستم از تمام مرزهای ملی درگذشت و مفهوم شرکت‌های ملی، اقتصاد ملی و نیروهای کار ملی را "بی معنا" ساخت (39). اما هارت و نگری، پساפורدیسیم دست دوم او را با افزوده‌ای می‌پذیرند (و آن را "رهایی مزد" می‌نامند). سپس آن‌ها "روح شبکه" ای قانون اساسی امریکا را به رژیم‌ی مولد جدید انضباطی پیوند می‌زنند، "رژیمی که تمایل به گریز از رژیم انضباطی دارد و گرایش به توده‌ی گونه‌گون بی انضباط و کارگرانی که خواهان آزادی اند و آن را بنا می‌نهند"، و امپراتوری خود از این ترکیب ساخته می‌شود.

مشکل توضیح دیدگاه هارت و نگری این است که به زمان حال محدود می‌ماند، این تنها کم مصرفی نیست که ناپدید می‌شود، بلکه هرگونه نظریه‌ی بدیل از سرمایه‌داری به طور کل، و هر گونه عدم توازن کلان و بحران‌های سیستماتیک از صحنه تحلیل

لئو پانیچ و سام گیندین

محو می‌شوند. هیچ نظریه‌ی بدیل اقتصادی دیگری از بحران سرمایه‌داری جایگزین کم مصرفی نمی‌شود. همان طور که الکس کالینیکوس می‌گوید: "کتاب امپراتوری علی‌رغم تکرار واژه‌ی "بحران" هیچ راهنمایی به دست نمی‌دهد برای فهم این که امروزه تا چه حد سازوکارهای بحران سرمایه‌داری دارند عمل می‌کنند(40). بدین ترتیب ما با اقتصاد سیاسی روبه‌رو ایم که تاکید خود را بر محل کار محدود می‌کند و به یک جبرگرایی فن‌سالارانه خام در می‌غلند. تناقضات اقتصادی کتاب امپراتوری مستقیماً در حوزه‌ی تولید قرار دارند، در تغییرات فنی و نهادی که به شکل انقلاب "اطلاعاتی" و ارتباطی خلاصه شده و در نیروی کار به اصطلاح جدیدی که نتیجه آن است.

مشاغل جدید "مهارت‌های بسیار متحرک و قابل انعطاف" به شمار می‌روند. آن‌ها عموماً "با نقش مرکزی دانش، اطلاعات، عاطفه و ارتباطات"(41) مشخص می‌شوند. این روند "شیوه‌ای جدید از انسان شدن" را نشان می‌دهد(42). و اکنون تنها این سوژه انقلابی است که ثبات نظام را تهدید می‌کند. بدیهی است که تغییرات مهمی در ساختار کار و در نظام اطلاعاتی-ارتباطی رخ داده است، و این‌ها تأثیرات عمیقی بر کارگران و مناسبات کار برجای گذاشته‌اند که هر تحلیل جدی از سرشت و سیاست در زمان ما باید آن‌ها را در نظر بگیرد. اما رویکرد سرسری به زمان حال که تا اندازه‌ای نوین و به شکلی الگوارانه است، از لحاظ محتوا و از حیث ظرفیت برای تغییر انقلابی به شدت سطحی خواهد بود.

هارت و نگری از تأثیر اطلاعاتی شدن بر بخش‌های قدیمی عزیمت می‌کنند. این یک نقطه عزیمت ساختگی است. چپ پویایی سرمایه‌داری را با این استدلال نادیده می‌گیرد که بخش‌های صنعتی قدیمی در دوران زوال نهایی خویش قرار دارند و "اقتصاد جدید" به حوزه‌های مشخصی محدود می‌شود. آن چه که امروزه برای سرمایه‌داری

نظام مناسبات بین‌المللی

امریکا پایه‌ی مادی برای تجدید تولید گسترده آن را فراهم کرده (از نظر مادی و فرهنگی) به طور عمده گسترش فن‌آوری در سرتاسر اقتصاد است- نه به عنوان یک نیروی مستقل، بلکه در بستر استراتژی‌های دیگر مدیریتی که به وسیله رقابت و مبارزه طبقاتی به پیش رانده می‌شود. به عنوان نمونه در صنایع خودروسازی، فن‌آوری اطلاعاتی جدید نقش تعیین‌کننده در تحول روند طرح و ابزارسازی، محاسبه و هماهنگی، عرضه از طریق برون سپاری و متناسب با زمان سفارش در تغییر روندهای درون کارخانه و نقش کارگران، در روابط بین تولید و مصرف ایفا می‌کند. هارت و نگری به ویژه در مورد اخیر تاکید می‌کنند مبنی بر این که مصرف‌کنندگان با توجه به اطلاعات و ارتباطات "در تولید نقش جدی بازی می‌کنند" (43). هر چند این نکته-ی درستی است که تولید اکنون بیش‌تر با بازار هماهنگ است، اما این تغییر فوق-العاده‌ای محسوب نمی‌شود. صنعت در دهه‌ی 1920 نیز نسبت به سلیقه مصرف‌کننده بسیار "حساس" بود، (آلفرد اسلون در مقایسه با فورد که بر تولید انبوه اتکا داشت از کارخانه جنرال موتورز یاد می‌کند که بر اهمیت تغییر مدل استوار بر سلیقه مشتری تاکید دارد)- و بسیار مهم‌تر- تعداد اندکی از کارگران خودرو کار خود را به عنوان کاری تغییر یافته و "کم‌تر مادی" می‌انگاشتند. آن‌ها هم‌چنین رابطه بین رشد ظرفیت‌های اطلاعاتی و تمرکززدایی مکانی تولید را برجسته می‌کنند (به درستی در کنار ثبت توانایی فزاینده در مدیریت مرکزی و کنترل تولید غیرمتمرکز). اما با تولید، توافق‌های جمعی انعطاف‌پذیرتری در مورد تولید محصولات در همان محل به عنوان یک مجتمع اصلی در اختیار عرضه‌کنندگان قرار می‌دهد (44). به هر حال این آشفتگی در کتاب هارت و نگری در مورد تاثیر تحول اطلاعات و انقلاب رایانه‌ای در تولید در بخش قدیمی صنعت نظیر صنعت خودروسازی نمونه‌وار است. آن‌ها "بر تعریف مجدد روندهای تولید و تجدید آن" اشاره دارند (45). سپس با یک چرخش قلم

لئو پانیچ و سام گیندین

این نظر را ابراز می‌کنند که "در دهه‌ی 1990 صنعت خودروسازی-نسبت به تولید خدمات با ارزش بالا- در اقتصاد جهانی جایگاه فرعی داشته است".(46)

در واقع هارت و نگری در بخش خدمات چشم‌گیرترین تحولات تولید را شناسایی می‌کنند، از جمله و مهم‌تر از همه "وظایف تحلیلی و نمادین کار غیرمادی" و "تولید و دستکاری عاطفی که رابطه انسانی به آن نیاز دارد"(47). در این جا ملاحظه‌ی برخی از ارقام خالی از لطف نیست- البته آن‌ها به ندرت از ارقام استفاده می‌کنند- تازه‌ترین ارقام از دهه‌ی 2000 تا 2010 از اداره کار ایالات متحده نشان می‌دهد که این مطالعه گروه وسیعی از کسانی که در "مشاغل فن‌آوری اطلاعاتی" اند در واقع بخشی از بازار کار را نشان می‌دهند که به سریع‌ترین درجه رشد کرده است. تقریباً با دوبرابر شدن مشاغل(افزایشی در حدود 1/8 میلیون شغل)(48) اما:

- چنین مشاغلی حتی در سال 2010 کم‌تر از 2/4٪ از شغل‌ها را نشان می‌دهد.
- انتظار می‌رود نسبت به تعداد "مشاغل فن‌آوری اطلاعاتی"، هر یک از گروه‌های زیر (حداقل) در 2010 همان تعداد کارگر را دربر گیرد: منشی‌های بخش مالی، خدمات حفاظتی(پلیس، آتش نشانی، نگهبانان بخش امنیتی)، صندوق‌دارها، تعداد رانندگان اتوبوس، کامیون و تاکسی اندکی بیش‌تر است، و در مشاغل نقل و انتقال مادی تعداد کارگران 40٪ بیش‌تر است. در بخش حفاظت ساختمانی و نظافت 60٪ بیش‌تر، و هم‌چنین در بخش خدمات غذایی و نوشیدنی 60٪ افزون‌تر. در برابر این مقدار که در بخش ساختمان به کار مشغول اند، تعداد منشی‌ها حدود 2/5 برابر است.
- گرچه بسیاری از مشاغل جدید در اقتصاد به تحصیلاتی بیش از دبیرستان احتیاج دارند در سال 2000 از هر 5 شغل 3 شغل به تحصیلاتی کم‌تر از دبیرستان و بیش از نیمی از مشاغل به آموزش کوتاه و متوسط نیاز دارند.

البته در باره تعریف کارگر "اطلاعاتی" بحث زیادی وجود دارد، اما تغییر چشم‌گیری در محل کار و در میان اکثر کسانی دیده نمی‌شود که از طریق کار زندگی خود را تامین می‌کنند. یقیناً این درست است که تاثیر فن‌آوری دیجیتال جدید در سایر بخش‌ها افزایش یافته است. اما این به چه معناست؟ آیا کار امروزه عمدتاً "غیرمادی" است حتی [خصلت] جسمانی و عاطفی داشته باشد، یا به این معناست که محصولات غیرملموس داشته باشند؟ آیا کار مقدماتی "از یک احساس راحتی، آسایش، ارضا و هیجان برخوردار است"؟ (49). اما آیا این امر در مورد تکنیسین اشعه‌ی ایکس نیز صادق است، چه برسد به تحلیل‌گر سیستم‌های رایانه‌ای؟ با توجه به این که پیش‌تر قیمت‌ها با چشم خوانده می‌شد و اکنون به کمک اسکانر، دقیقاً در کار صندوق‌دارها و منشی‌های فروشگاه‌های بزرگ چه انقلابی رخ داده است؟ یا در نمونه سرابه‌دار، اگر قبلاً به تعمیر دستگاه‌های تنظیم حرارت و کوره‌های حرارتی می‌پرداخت و اکنون با کمک دستگاهی الکترونیک این کار را انجام می‌دهد این امر دقیقاً چه معنایی دارد؟ امروزه البته افراد بیش‌تری کار عاطفی مراوده و کنش متقابل انسانی (50) را در مراقبت‌های بیمارستانی، کار اجتماعی، آموزش یا تدارک خدمات غذایی به عهده دارند.

ما بعداً به این پرسش می‌پردازیم که آیا وقایع این سه دهه از زمانی که این روندها آغاز شده واقعاً یک مبارزه‌جویی اساساً جدید، آگاهی‌نویسی در میان این کارگران را نشان می‌دهد؛ و آیا این امر ملاحظات استراتژیک هارت و نگری را تایید می‌کند برای انقلابی که آن‌ها طرح می‌کنند. آن چه که اکنون باید به آن اشاره کرد این است که مفهوم "انسان‌شناسی فضای سایبری" متعلق به هارت و نگری بر یک اقتصاد سیاسی بسیار نحیفی از انقلاب ارتباطی استوار است که بخش اعظم تولید امپراتوری را تشکیل می‌دهد. این بخش صرفاً بر نقل و قول اتکا می‌کند نظیر سخنرانی مشاور

لئو پانیچ و سام گیندین

کمیسون ارتباطی فدرال امریکا مبنی بر این که تاثیر شاهراه اطلاعاتی جدید "شرایط و روابط تولید و حکومت جهانی را فراهم می‌کند؛ نظیر جاده‌سازی برای امپراتوری روم" (51). آن‌ها به شکل گذرا به "رقابت بین شرکت‌های فراملیتی برای برقراری و تحکیم شبه‌انحصارها بر ساختار اطلاعاتی جدید" اشاره می‌کنند و می‌پذیرند که این ساختار در داخل کشورهای مسلط و به ویژه خارج از آن‌ها "شرایط جدید نابرابری و کنار نهادن رقبا از بازارها را ایجاد می‌کند" (52) که برخلاف وعده‌های دموکراتیک و تساوی‌طلبانه فن‌آوری جدید است که هارت و نگری تا این اندازه به آن‌ها بها می‌دهند. اما آن‌ها در باره پویایی واقعی بخش جدید ارتباطی در سرمایه‌داری سخن اندکی برای گفتن دارند. نه صرفاً در مورد مازاد تولیدی که امروزه به بحران کنونی ارتباطات راه دور و صنایع مربوط به آن انجامیده است، بلکه و هم-چنین در بازآرایی جدید جهانی، محاسبات و مدیریت شرکت‌ها نظیر انرون و اندرسون. آیا این بحران‌ها را باید به عنوان دلیلی بر پایان نظام مالکیت خصوصی درک کرد؟ هارت و نگری ادعا می‌کنند "مفهوم مالکیت خصوصی که حق انحصاری استفاده از کالا و استفاده از تمام ثروت‌های ناشی از تملک آن است، در شرایط جدید دنیا روزبه‌روز مهم‌تر و بی‌معناتر می‌شود... ما در جهان تولیدی‌ای به سر می‌بریم که از شبکه‌های ارتباطی، اجتماعی، خدمات تعاملی و زبان عمومی تشکیل شده است. واقعیت اقتصادی و اجتماعی ما، بیش‌تر توسط خدمات و مناسبات مشترک تولید شده تعریف می‌شود، تا اشیای مادی که ساخته شده و مصرف می‌شوند" (53). ما بدون یک اقتصاد سیاسی که به یک نظریه بحران در سرمایه‌داری اطلاعاتی مجهز باشد چه می‌توانیم بگوئیم؟ آیا این مالکیت خصوصی است که در شیوه تولید پسامدرن آن گونه که هارت و نگری می‌گویند "در واقعیت منحل شده است"؟

نظریه انقلاب علیه امپراتوری: راه‌گزینه‌های متعدد

تمایزی که هارت و نگری بین امپراتوری جدید کنونی (و "منافع امپراتوریانه‌اش") و امپریالیسم قدیم ("منافع امپریالیستی") قایل می‌شوند حایز اهمیت فراوانی است. اما این تمایز از طریق بررسی سرمایه‌داری معاصر دریافت می‌شود که از توان هارت و نگری در روشن کردن روندهای اقتصادی، سیاسی، نظامی جهانی شدن فراتر می‌رود. یک بررسی که نقش دولت امریکا در آن به ویژه برجسته می‌شود، نه آن نظریه پیکرزدایی شده از امپراتوری در تحلیل هارت و نگری.

دولت امریکا شبکه‌ی دربرگیرنده‌ی خود را گسترش می‌دهد و تلاش می‌کند تمام مناسبات قدرت را در یک نظم جهانی تحت سلطه خود در آورد. هارت و نگری می‌پذیرند که "امپراتوری نوین و روندهای بنیادی آن متناقض اند و متناقض باقی می‌مانند". آن‌ها معتقدند که این امپراتوری علی‌رغم مشروعیت‌اش از لحاظ ارزش‌های عام صلح و عدالت و استوار بر یک توافق، از سوی توده‌ی گونه‌گون در سراسر جهان تجسم نیافته است (54). اما در عین حال تعمیم این نظر به مفهومی که "امپراتوری در بحران زاده شده و خود را در بحران نشان می‌دهد"، تضاد و ناپایداری را با بحران‌های مشخص سیستمیک مغشوش می‌سازد. این تز خود از این درک استنتاج شده است که تمام نظام‌های مستقر "همواره در بحران" قرار دارند (55)، که نوعی گزاره-گویی است و در سراسر کتاب مدام تکرار می‌شود. این نظر هم‌چنین با گفته‌ی خود آن‌ها در تضاد است آن گونه که در مقدمه نقل شده است. این نظر در مورد این که بحران‌ها در نظم امپراتوری جدید چگونه مهار می‌شوند، همین طور به درجه‌ی مشروعیتی که توده‌ی گونه‌گون برای امپراتوری جدید امریکا قایل است کم بها می‌دهد، چیزی که قابل اغماض نیست.

آن‌ها بخش زیادی از کتاب خود را به تمجید از خلاقیت قانون اساسی دولت امریکا و طبقه‌ی حاکم اختصاص می‌دهند. کلید فهم گذشته و تعیین آینده به پرولتاریای امریکا واگذار می‌شود. این مورد به ویژه در فرازی خیره‌کننده در حین بررسی ظهور امپراتوری اظهار می‌شود (56)، مبنی بر این که نظم جدید جهانی در واقع با "قدرت و خلاقیت پرولتاریای ایالات متحده تعیین می‌شود" که "آرزوها و نیازهای کارگران بین‌المللی و چند ملیتی" را بیان می‌کند. به جای این که پرولتاریای امریکا به خاطر سطح پایین تشکل اتحادیه‌ای و حزبی به شکل معمول "ضعیف" تلقی شود، آن‌ها طبقه کارگر امریکا را "درست به همین دلیل نیرومند ارزیابی می‌کنند. هارت و نگری فضیلت بزرگ کارگران را در عدم سازمان‌یابی آنان می‌دانند (در درون و در بیرون از کارخانه‌ها) که این امر به آن‌ها فرصت می‌دهد بالاترین درجه‌ی "مبارزه‌جویی" را به معرض نمایش بگذارند، و بدین‌وسیله "جدی‌ترین تهدیدات و خلاق‌ترین بدیل‌ها" را ارائه دهند. در اثبات این مدعا اما آن‌ها از رخداد‌های واقعی اندکی استفاده می‌کنند: "جنبش‌ها، آگاهی سرمایه‌داری از نیاز به یک تغییر پارادایم در تولید را پیش‌بینی کرده و شکل و محتوای آن را صورت‌بندی کردند... زیرا محدودیت‌های طبیعی توسعه به نفع آن‌ها تمام می‌شد؛ زیرا توسعه کار غیرمادی آن‌ها را تهدید می‌کرد؛ زیرا آن‌ها می‌دانستند که تحرک سراسر جهانی و چندپاره شدن نیروی کار جهانی، پتانسیل بی‌سابقه‌ای برای بحران جدید و تضادهای طبقاتی نوین ایجاد می‌کند. شالوده‌بندی مجدد تولید، از فوردیسم تا پسافوردیسم، از مدرنیزاسیون تا پسامدرنیزاسیون، با ظهور سوپزکتیویته جدید پیش‌بینی شده بود... سرمایه به ایجاد پارادایم جدید نیازی نداشت (حتی اگر قادر به این کار می‌بود)؛ زیرا لحظه‌ی به‌راستی خلاق، پیش از این سررسیده بود. در عوض مسئله سرمایه این بود که بر ترکیب جدیدی مسلط شود که پیش از این به طور مستقل ظهور کرده و در قالب مناسبات جدید با طبیعت و کار با

نظام مناسبات بین‌المللی

مناسبات تولید مستقل تعریف می‌شد... تنها آن دسته از پیکره‌بندی‌های سرمایه‌قادر به رونق گرفتن در جهان جدید است که ترکیب نیروی کار غیرمادی، مشارکتی، ارتباطی و عاطفی جدید را اتخاذ کرده و تحت کنترل خود بگیرد". (57)

آن‌ها در فقدان دلیل اساسی برای این ادعای خود، به یک اصل روش‌شناسانه قابل توجه متوسل می‌شوند (اصلی که ظاهراً آن‌ها را از پرداختن به جزئیات معاف می‌سازد، "پرداختن به جزئیات نبوغ سیاست‌مداران و سرمایه‌داران امریکایی" در عملکرد امپراتوری - آن طور که آن‌ها معمولاً از 1776 تا نیمه قرن بیستم مورد استفاده قرار داده‌اند):

"ما باید نگاه‌مان را دورتر از منطق بلاواسطه استراتژی و برنامه‌ریزی سرمایه‌داری معطوف کنیم... برای فهم این روند از منظر عناصر فعال آن، لازمست که نقطه‌نظر طرف دیگر را بپذیریم - یعنی نقطه‌نظر پرولتاریا همراه با بقیه جهان غیرسرمایه‌داری که هر چه بیشتر به درون روابط سرمایه‌داری کشانده می‌شود. قدرت پرولتاریا محدودیت‌هایی را بر سرمایه‌داری تحمیل کرده و نه تنها بحران، بلکه خصلت تحولات را نیز تعیین می‌کند. پرولتاریا در واقع اشکال اجتماعی و مولدی را ایجاد می‌کند که سرمایه در آینده آن را می‌پذیرد". (58)

ما معمولاً هر گونه تلاش برای مرکزیت بخشیدن به مبارزه طبقاتی در هر تحلیل از سرمایه‌داری را مورد استقبال قرار می‌دهیم (و تلاش هارت و نگری در ملاحظه این محور حداقل به عنوان نقطه‌مقابلی برای کار اخیر رابرت برنر قابل تمجید است حتی اگر آن‌ها در عین حال راه افراط را طی کنند و اهمیت رقابت سرمایه‌داری را در مرکز تحلیل خود نادیده بگیرند) (59). اما قدرت بلاواسطه‌ای که آن‌ها می‌خواهند به پرولتاریای معاصر امریکا و با آن و از طریق آن به توده‌ی گونه‌گون جهان نسبت دهند تاب بررسی جدی را ندارد و در پیشبرد استراتژی مناسب انقلابی نیز به ما یاری نمی‌

لئو پانیچ و سام گیندین

رساند. در جهانی که از امپراتوری مجازی و پرولتاریای مجازی تشکیل شده، جایی برای پایه‌گذاری یک سیاست جدی معطوف به دگرگونی وجود ندارد.

این پرولتاریای مجازی کیست؟ ما با تعریف آن‌ها که طبقه را گروهی فراتر از کارگران صنعتی سنتی و فراتر از خود جهان کار در نظر می‌گیرند اتفاق نظر داریم (گرچه هر دوی این ملاحظات اکنون به سختی دیگر چیز نویی محسوب می‌شوند) و به نگرانی آن‌ها برای تعیین یک هسته استراتژیک جدید در میان پرولتاریای وسیع‌تر خوش آمد می‌گوییم. اما آیا واقعا می‌توانیم برای مقاومت جدید و اعتمادی که هارت و نگری در ذات کارگران جدید اطلاعاتی و خدماتی می‌بینند اعتبار قابل شویم؟ آیا این کارگران مطالب جدیدی می‌دانند؟ آیا کنترل بیش‌تری بر محل کار دارند؟ به شکل متفاوتی با یک دیگر ارتباط برقرار می‌کنند؟ با انتظارات دیگری به سر کار می‌روند؟ و آیا با رویاهای متفاوتی به خانه بر می‌گردند؟ آیا آن‌ها الزامات مشتریان خود را به مثابه متحدان بالقوه می‌نگرند؟ آیا تجربه، الزامات حس جدیدی از روحیه‌ی جمعی ایجاد می‌کند؟ آیا کار آن‌ها ذاتا از نظر همکاری اجتماعی در روند تولید کالاها اجتماعی‌تر است؟ یا همانند پرولتاریای صنعتی انسانیت‌شان در زمینه‌ای که در آن فن‌آوری همچون تعامل بشری عمل می‌کند منته شده است؟ یا این که در طی مبارزه توانایی خود را به عنوان عامل تغییر کشف می‌کنند؟

در شیوه‌ی پُرابهامی که آن‌ها امروزه این هسته‌ی استراتژیک پرولتاریا را با "توده‌ی گونه‌گون" متصل می‌کنند، دشواری‌های بیش‌تری دیده می‌شود. از هر دو لحاظ، شکل‌های وسیع‌تری از ستم وجود دارد (جنسیت، نژاد، قومی-ملی و غیره). اما آن چه مورد اخیر را مشخص می‌کند "تحرك جدید و دورگه بودن سوژه‌هاست" جایی که کوچ‌گری و آمیزش نژادی به عنوان نقطه‌ی عزمیت سوژه‌ها در نظر گرفته می‌شود، و "توانایی عبور" از مرزها امروزه "خلاق‌ترین نیرو" برای رهایی به شمار می‌آید (60).

آن‌ها حق دارند که بپرسند "بزرگ‌ترین بخش مبتکر تولید غیرمادی، از طراحی تا مَدسازی و از الکترونیک تا علم" بدون "کار غیرقانونی توده‌های وسیع که به طرف افق‌های ثروت و آزادی سرمایه‌داری بسیج می‌شوند" کجاست؟ اما چه چیز آن‌ها را نسبت به نسل‌های پیشین کوچک‌گران انقلابی‌تر می‌کند؟ آیا تمایل برای رهایی که در واقع بعد از تحمل رنج‌ها و شکست‌ها آن‌ها را وادار به مهاجرت می‌کند به اندازه‌ی کافی واقعی است و به آن‌ها اجازه می‌دهد به قول هارت و نگری "فضاهای جدیدی را نسبتاً مستقل از دولت و سرمایه تصرف کنند که حول حوش آن‌ها آزادی‌های نوین و شیوه‌های جدید زندگی و همکاری" شکل می‌گیرد؟ آیا آن‌ها برای تبدیل شدن به زندانیان رویای امریکایی قابلیت کم‌تری دارند؟ بعد از ثابت شدن اغراق آن‌ها درباره‌ی توده‌ی گونه‌گون، ناگهان لحن معتدل‌تری در این باره اتخاذ می‌کنند:

"با وجود این، تشخیص خودمختاری بالقوه توده‌ی گونه‌گون متحرک، فقط به مسئله-ای واقعی اشاره دارد. آنچه باید مورد بررسی قرار دهیم این است که توده‌ی گونه‌گون چگونه به منزله یک قدرت سیاسی مثبت، سازمان‌یافته و بازتعریف شده است... این چنین به پرسش‌های اصلی مان باز می‌گردیم: کنش‌های توده‌ی گونه‌گون چگونه می‌تواند سیاسی شود؟ توده‌ی گونه‌گون چگونه می‌تواند انرژی‌هایش را علیه سرکوب و قطعه‌قطعه‌سازی‌های سرزمینی و پی در پی امپراتوری سازمان دهد و متمرکز سازد؟" (61)

هنگامی که هارت و نگری می‌پرسند چه وظیفه‌ای ویژه و مشخص به این پروژه سیاسی جان می‌بخشد؟ این‌ها در واقع پرسش‌هایی درست و مناسب محسوب می‌شوند (62). پاسخ آن‌ها روشن است. آن‌ها می‌پذیرند که شیوه‌ی طرح سؤال "نسبتاً مجرد است" و "نمی‌توانند در این مورد چیزی بگویند" که چه "عملکرد مشخص و ویژه‌ای به این پروژه حیات می‌بخشد" (63). در عوض آن‌ها یک برنامه با سه مطالبه

لئو پانیچ و سام گیندین

عمده سیاسی طرح می‌کنند: شهروندی جهانی، درآمد تضمین شده سالانه و حق تصاحب مجدد. اولین خواست و وعده آن‌ها یعنی شهروندی جهانی، اساسا جهان-شمولی برابری لیبرال در چارچوب دولت-ملت را دربر می‌گیرد. هر چند این خواست تاریحا مترقی بود و قطعاً برای مبارزه بلاواسطه، برای محدود کردن استثمار کارگران بدون حق اقامت با تضمین حمایت قانونی حیاتی است، اما به دشواری می‌توان آن را یک خواست معطوف به دگرگونی قلمداد کرد. از لحاظ ملی تداوم نابرابری‌های طبقاتی تمام پرسش‌های بنیادی قدیمی را درباره تبدیل حقوق شهروندی به حقوق واقعی (نظیر تضمین شغل، و دموکراسی در محل کار) دوباره مطرح می‌کند. به هر حال ما به طرح مطالبات در مقابل دولت‌های ملی باز می‌گردیم. از حیث بین‌المللی این درخواست این موضوع را مطرح می‌کند که آیا هدف توسعه جماعت‌ها- منطقه-های فقیر کوچ‌گران کنار گذاشته می‌شود و با تاکیدی استراتژیک بر سهولت تحرک جغرافیایی (که الزاما به نفع افراد و طبقات معین انحراف پیدا می‌کند) به سازش می‌رسد. به علاوه، جوهر چنین درخواستی پیچیدگی‌های متعددی را پیش می‌کشد. هارت و نگری چه میزان از حقوق را مطرح می‌کنند؟ این حقوق چگونه در دولت‌های مختلف تضمین می‌شود؟ این خواست‌ها از چه کسی مطالبه می‌شود؟

خواست دوم به موضوع چگونگی دستیابی به حقوق اجتماعی واقعی برای برابری شرایط در درون لیبرالیسم می‌پردازد- یک مزد اجتماعی و تضمین حداقل درآمد برای همه. اگر این خواست نسبت به لیبرالیسم پیشرفتی محسوب می‌شود، اما در چارچوب سنت سوسیال دموکراسی در حوزه‌های توزیع باقی می‌ماند، و روابط اجتماعی تولید را در بر نمی‌گیرد. (در واقع طرح تضمین حداقل درآمد عمدتا در دهه-ی 70 از سوی روشنفکران لیبرتارین راست نظیر میلتون فریدمن مطرح شد، که آن را به عنوان شیوه‌ای از عقلانی کردن و سیاست‌زدایی از دولت رفاه می‌پنداشتند). البته

نظام مناسبات بین‌المللی

می‌توان این خواست را تا بالاترین کف این مطالبه رادیکالیزه کرد، تا حدی که نیروی کار را به طور اساسی از شکل کالایی خارج کند و کارکرد بازار کار سرمایه‌داری را مختل نماید. این امر پرسش دشوار الزامات مشروعیت این خواست در درون طبقه کارگر شاغل را نادیده می‌گیرد: شاغلان در متن سرمایه‌داری جاری نه تحت فشار انضباطی قرار دارند و نه از ظرفیت بارآوری برخوردار اند تا بتوانند به همه کس "حداقل" بالا را پرداخت کنند. اما اگر این مطالبه، گام‌های بلاواسطه‌ای است که به طوری بنیادی به قدرت سرمایه و الغای سرمایه‌داری خاتمه می‌دهد، چرا باید خواست درآمد تضمین شده را به عنوان مرحله گذرا وانمود کند؟

و به این ترتیب ما به خواست سوم می‌رسیم: "تصاحب وسایل تولید... و دسترسی آزاد و کنترل بر دانش، اطلاعات، ارتباطات و عواطف" (64). این خواست همان‌گونه که هارت و نگری می‌پذیرند به طور سنتی جزئی از خواست‌های سوسیالیستی محسوب می‌شود. این خواست در واقع خواستی رادیکال به شمار می‌رود و رادیکالیسم آن از دو مطالبه دیگر بسیار فراتر می‌رود. بدین ترتیب مستقیماً پرسش‌های بنیادین را دوباره احیا می‌کند که هارت و نگری پیش می‌کشند، اما به آن پاسخ نمی‌دهند. در واقع چه نوع جنبشی می‌تواند ظرفیت‌های تشکیلاتی و فکری مستقل را برای کسب تصاحب مجدد وسایل تولید و ارتباط از سرمایه توسعه دهد؟ در راستای تحول قدرت از طریق بسیج "توده‌ی گونه‌گون" در جهت دموکراتیزه کردن اقتصاد و ارتباطات، چه نوع جنبشی می‌تواند قدرت دولتی را تصرف کند و آن را به طور ریشه‌ای دموکراتیزه کند؟ برخلاف ادعاهای هارت و نگری "برابر-امپراتوری" مقاومت در برابر امپراتوری است، نه دگرگونی بنیادی آن. البته مقاومت امر پسندیده‌ای است: فضایی برای امید و تبدیل آن به سیاستی پایدار فراهم می‌کند. اما مقاومت به عنوان هدفی در خود، خطرآفرین است. نه به خاطر این که به اندازه‌ی کافی پیش نمی‌رود، بلکه به سبب

لئو پانیچ و سام گیندین

این که نمی‌تواند از تضعیف دستاورد تاکنونی معانعت کند. به علاوه به اندازه‌ای که ماجراجویی را تشویق می‌کند، می‌تواند مبارزه‌جویی را به جای تحکیم ارتباط با پایه‌ها، از آن جدا کند؛ با تمام پی‌آمدهای آن در منزوی کردن جنبش که سرانجام به سرکوب آن ختم می‌شود. چپ، جنبش کارگری و دانشجویی بعد از دهه‌ی 60 و 70 قادر نبوده‌اند که جنبش‌ها را ارتقاء دهند، و آن‌ها را از شکل حرکت‌های مجزا و بی‌ارتباط با یک دیگر خارج سازند، عاملی که می‌تواند دامنه سرکوب را محدود کند. این کاستی، امروزه نیز در بررسی از آینده‌ی جنبش ضدجهانی شدن هم‌چنان خود را نشان می‌دهد. (65)

البته ناتوانی در پیشروی به فراسوی مقاومت، صرفاً به مواضعی خلاصه نمی‌شود که هارت و نگری آن را نمایندگی می‌کنند و آتونومیست‌هایی که تحت تاثیر آن‌ها قرار دارند. این نقصان از مجموعه‌ی ما بر می‌خیزد. به نظر می‌رسد که مساله آن‌ها تاریخ و سیاست‌های آن نیست. کمبود در آن جاست که نقد آن‌ها از این جا فراتر نمی‌رود. در پذیرش کاستی‌های گذشته اختلافی میان ما وجود داد. ما می‌توانیم به جلو گام بگذاریم و این شکست‌ها را به پیروزی ارتقاء دهیم- همان گونه که هارت و نگری در بحث‌های طبقه کارگر امریکا انجام داده‌اند. این اختلاف اما مانع می‌شود که از شکست‌های تاریخی آموزش بگیریم و به طرح پرسش‌های اساسی بپردازیم، وانگهی برای یافتن استراتژی‌های بهتر نیز مشکل‌ساز است. به علاوه اگر احساس برخورد به مقاومت (به عنوان امری درخود) هم‌چون استراتژی بر مختصات تحقیق نظری اثر داشته باشد، این امر نمی‌تواند به طرح پرسش یاری رساند. در مورد نگری به عنوان نظریه پرداز عمده آتونومی طبقه کارگر یک اختلال از پیش موجود خودنمایی می‌کند؛ نظریه پردازانی که خطای باور او به خودجوشی طبقه کارگر به اثبات رسیده است. او اکنون منطق جدیدی برای سیاست‌های مشابه کشف می‌کند. باید تاکید کنیم که

نظام مناسبات بین‌المللی

مساله این نیست که اعتقاد ما به رهایی انسان، باور ما را به مطالعات نظری هدایت کند، بلکه موضوع این است که ما همان‌گونه که مارکس تاکید می‌کند بی‌مهابا و بدون سازش در جستجوی نظریه‌ای باشیم که در پی حقیقت جهان باشد و پیوسته نظریه و عملکرد خود را به عنوان شرط یک پراکسیسی موثر مورد بازبینی قرار دهد. صرفاً بدین شکل است که ما می‌توانیم به باور و چشم‌اندازمان یاری رسانیم.

هارت و نگری در نقد خود به پیامبران کاذب بنیادگرایی مذهبی و پُست مدرن‌های آکادمیک حق دارند، کسانی که علی‌رغم تقابل ظاهراً قطبی در گفتمان‌های‌شان به شکل متناقضی با یک صدا سخن می‌گویند؛ به علت این که از یک عصر برآمده‌اند و در پاسخ به یک موقعیت سخن می‌گویند و به یک اندازه در شناخت ساختار و منطق قدرت در جهان معاصر ناتوان اند. چون آن‌ها در عوض این که این قدرت را هم‌چون امری ناب بنگرند به شکل دوگانه و دورگه در نظر می‌گیرند، به جای این که آن را در هم‌هویتی ببینند در اختلاف می‌نگرند، و به جای این که آن را به گونه‌ای ایستا بنگرند به شکل متحرک می‌بینند. (66)

برخورد انتقادی خود هارت و نگری در این مورد بهتر است. آن‌ها "به این نیاز پاسخ می‌دهند که چگونه ساختار مادی و ایدئولوژیک نظم واقعی امپراتوری درهم می‌شکند" (67). اما تاسف‌آور است که این کتاب به دلایلی که بیان شد و بر اساس برخورد انتقادی که خود مولفان پیشنهاد می‌کنند یعنی "در حرکت، باید قدرت خود را همواره بر سرشت حوادث و تعینات واقعی روند امپراتوری استوار کرد"، تاب مواجهه با رخدادهای کنونی را ندارد.

لئو پانیچ و سام گیندین

منابع و پانویس‌ها:

- 1- اثر هارت و نگری در سال ۲۰۰۰ در زمره ۵ ردیف اول از پرفروش‌ترین کتاب‌های آمازون قرار داشت.
- 2- هارت و نگری 2000، مقدمه.
- 3- هارت و نگری 2000، ص ص 8 و 9.
- 4- هارت و نگری 2000، ص ص 9 و 10.
- 5- هارت و نگری 2000، ص 73.

نظام مناسبات بین‌المللی

- 6- هارت و نگری 2000، ص 83.
- 7- هارت و نگری 2000، ص 87.
- 8- هارت و نگری 2000، مقدمه.
- 9- هارت و نگری 2000، ص 205.
- 10- هارت و نگری 2000، مقدمه.
- 11- باید توجه داشت که هارت نگری در یک پارورقی به ادبیات انتقادی مربوط به نظریه کم مصرفی اشاره می‌کند. و در همین زمینه مرکزی بودن این نظریه را تا اندازه‌ای تعدیل می‌کند. اما بعداً ظاهراً بدون هیچ گونه ملاحظه به استفاده از آن ادامه می‌دهند. آن‌ها به انتقادات پاسخ نمی‌دهند اما صرفاً اظهار می‌کنند که "مارکس و لوکزامبورگ به مانعی اقتصادی اشاره می‌کنند که حرکت تاریخی در جهت گسترش و فراتر رفتن از خود و ادغام بازارهای جدید در قلمروی‌اش قرار دارد" (هارت و نگری سال ۲۰۰۰، ص ۴۴۹، یادداشت ۳). برای اطلاعات سودمند در مورد تجارت و سرمایه‌گذاری در این دوره به کن وود و لافهدید ۱۹۹۹ و او، رورکه و ویلیامسون ۲۰۰۰ مراجعه کنید.
- 12- این مسامحه همراه بی توجهی نسبت به عکس‌العملی‌های جهان غیرسرمایه‌داری قدرت-های امپراتوری بعد از روبه‌رو شدن با شورش‌هایی در مراکز تجاری بیرون از خود مجبور شدند که برای حفظ خود به توسعه درون خود روی آورند که منافع نهایی آن از جهات بسیار مورد پرسش است. برای مطالعه بیش‌تر به رابینسون و گلاچر ۱۹۶۱، ص ۷۲-۴۶۲ مراجعه کنید.
- 13- کائوتسکی به شکل آینده‌نگرانه‌ای توضیح می‌دهد که دولت‌های سرمایه‌داری به شکل اجتناب‌ناپذیری به سمت جنگ نمی‌روند. لنین اما در وضعیت جنگ جهانی اول، به آن نظری که بر این باور است عنصر سازش، رقابت بین امپریالیست‌ها را به "سرمایه‌داری صلح‌طلب" تبدیل کند، اعتراض می‌کند. این سازش تأثیر سیاسی فراخوان به انقلاب به عنوان تنها راه پیشرفت را کاهش می‌دهد. نادیده گرفتن تحلیل کائوتسکی از طرف لنین به علت جدال‌های مقطعی و موضعی دشواری عمومی‌تری را نشان می‌دهد.
- 14- هارت و نگری 2000، ص 14 و 15.
- 15- هارت و نگری 2000، ص 3.
- 16- هارت و نگری 2000، مقدمه.
- 17- هارت و نگری 2000، ص 160.
- 18- هارت و نگری 2000، ص 87 و 113.
- 19- هارت و نگری 2000، ص 146.
- 20- هارت و نگری 2000، ص 169.

لئو پانیچ و سام گیندین

- 21- هارت و نگری 2000، ص 1-160.
- 22- هارت و نگری 2000، ص 164.
- 23- هارت و نگری 2000، ص 166-167.
- 24- هارت و نگری 2000، ص 172.
- 25- هارت و نگری 2000، ص 173.
- 26- هارت و نگری 2000، ص 176.
- 27- هارت و نگری 2000، ص 179.
- 28- هارت و نگری 2000، ص 266.
- 29- هارت و نگری 2000، ص 184.
- 30- هارت و نگری 2000، ص 15.
- 31- هارت و نگری 2000، ص 180.
- 32- هارت و نگری 2000، ص 18.
- 33- هارت و نگری 2000، ص 180.
- 34- هارت و نگری 2000، ص 9.
- 35- هارت و نگری 2000، ص 5.
- 36- هارت و نگری 2000، ص 13-309.
- 37- هارت و نگری 2000، ص 310.
- 38- هارت و نگری 2000، ص 347.
- 39- هارت و نگری 2000، ص 151.
- 40- کالینیکوس 2001، ص 51.
- 41- هارت و نگری 2000، ص 285.
- 42- هارت و نگری 2000، ص 289.
- 43- هارت و نگری 2000، ص 290.
- 44- به عنوان نمونه جنرال موتورز ممکن است بیش تر جهانی باشد، اما بیش از ۹۵٪ از اجزای و نیروی کاری که در اتوموبیلها در امریکای شمالی به کار می‌رود از درون خود امریکای شمالی تهیه می‌شود.
- 45- هارت و نگری 2000، ص 285.
- 46- هارت و نگری 2000، ص 287.
- 47- هارت و نگری 2000، ص 293.
- 48- آمارها از دپارتمان کار امریکا دسامبر 2001.
- 49- هارت و نگری 2000، ص 293.
- 50- هارت و نگری 2000، ص 290.

نظام مناسبات بین‌المللی

- 51- هارت و نگری 2000، ص 298.
- 52- هارت و نگری 2000، ص 300.
- 53- هارت و نگری 2000، ص 302.
- 54- هارت و نگری 2000، ص 20.
- 55- هارت و نگری 2000، ص 4.
- 56- هارت و نگری 2000، ص ص 9-268.
- 57- هارت و نگری 2000، ص 269.
- 58- هارت و نگری 2000، ص 268.
- 59- مراجعه کنید به برنر 1998 و گیندین 2001.
- 60- هارت و نگری 2000، ص 3-362.
- 61- هارت و نگری 2000، ص 368.
- 62- هارت و نگری 2000، ص ص 399-400.
- 63- هارت و نگری 2000، ص 400.
- 64- هارت و نگری 2000، ص ص 7-406.
- 65- این محدودیت در برابر مقاومت می‌تواند شهرت کتاب امپراتوری را در درون چپ و جریان مُد روز توضیح دهد. در درون چپ این واقعیت که کتاب امپراتوری فراتر از مقاومت طرحی نمی‌افکند از طرف عده‌ای مورد استقبال قرار گرفته است (باتوجه به تاریخ گذشته ما فراخوان آن‌ها به اسلحه حداقل شادی‌برانگیز است) و از طرف عده‌ای دیگر با سکوت توأم با رضایت برگزار می‌شود (پرسش‌های دشوار، ناراحت‌کننده مطرح نمی‌کند). در بین جریان مُد روز این کتاب اثری برانگیزاننده، اما در نهایت ماجراجویی بی‌خطر: جهانی شدن باید در این‌جا متوقف شود، امپریالیسم آمریکا موضوعی است مربوط به گذشته، امپراتوری پدیده‌ای است گذراتر از آنچه که بتوان به آن اندیشید، و چشم‌انداز انفجار خودجوشی از سوی کارگران اطلاعاتی یا توده‌ی گونه‌گون مبهم موردی است که به سختی موجب بی‌خوابی شبانه می‌شود. این جنبه در کتاب امپراتوری در آخرین کلمات آن خلاصه شده است آنجا که هارت و نگری "به سبکی و شادی غیرقابل مقاومت کمونیسم بودن" اشاره می‌کنند. هارت و نگری ۲۰۰۰، ص ۴۱۳. چه عاملی سبب می‌شود که چپ‌ها از خواندن این نکات در کتابی که به طور وسیع مورد توجه قرار گرفته است برانگیخته نشوند؟ اما این سخنان به یک پاراگراف ختم می‌شود که سان فرانسیسو آسیسی را به عنوان نمونه مبارزه‌جویی کمونیستی معرفی می‌کند. آیا کمونیسم بدین وسیله عمومی شده یا بی‌اثر شده است؟
- 66- هارت و نگری 2000، ص ص 50-149.
- 67- هارت و نگری 2000، ص ص 47-48.

لئو پانیچ و سام گیندین

هشت‌ت‌ز در باره بحران اقتصادی از مالیه جهانی تا ملی شدن بانک‌ها:

لئو پانچ و سام گیندین

ح.آزاد

1- بحران اقتصادی کنونی را باید از حیث تضادها و پویایی تاریخی مالیه سرمایه‌داری در نیمه دوم قرن بیست در نظر گرفت. هر چند حوزه‌های مالی و تولید سرمایه‌داری آشکارا در هم تنیده‌اند (امروز و به شکل قابل ملاحظه‌تری نسبت به گذشته) معه‌ذا ریشه‌های بحران مالی جاری را که از امریکا آغاز شده است نباید در بحران سودآوری در حوزه تولید جستجو کرد، آن‌طور که در بحران دهه‌ی 70 مشاهده می‌شد؛ و نه در عدم توازن جهانی که از آن زمان تاکنون به وجود آمده است. اگرچه رشد قابل توجه مالیه در اقتصادهای عمده‌ی سرمایه‌داری به دهه‌ی 60 بر می‌گردد، معه‌ذا این نقش امور مالی در حل بحران اقتصادی دهه‌ی 90 است که جایگاه مرکزی آن را در شکل‌گیری سرمایه‌داری جهانی توضیح می‌دهد. تورم که نشانه‌ی اصلی آن بحران به شمار می‌رفت تاثیر منفی زیادی بر دارایی‌های مالی و بی‌ثباتی نقش بین‌المللی دلار بر جای نهاده است. بازارهای مالی، تحت رهبری بانک مرکزی امریکا، از نرخ

لئو پانیچ و سام گیندین

بهره‌ی بالایی استفاده کرده‌اند تا بیکاری را افزایش دهند؛ و مبارزه‌جویی اتحادیه‌های کارگری را درهم بشکنند و هزینه‌های رفاه عمومی را در اوایل دهه‌ی 80 محدود کنند. به نظر می‌رسید همه این عوامل، منشاء مشکلات متناقض امور مالیه است که در موفقیت‌های سرمایه‌داری جهانی در دهه‌های پایانی قرن بیستم سهیم بوده و مبنای بحران وسیع سرمایه‌داری را در انتهای اولین دهه‌ی قرن بیست و یکم فراهم آورده است.

2- گسترش فضایی [در مکان] و تامین اجتماعی سرمایه‌داری در ربع آخر قرن، بدون نوآوری‌های نظام مالی نمی‌توانست رخ دهد. رشد بازار مالی اوراق بهادار و بین‌المللی شدن نظام مالی امریکا سرمایه‌گذاری در مقیاس جهانی و ادغام آن‌ها را، در تولید و تجارت فراهم کرد؛ و امکان گسترش خطرهای احتمالی را مهار می‌کرد. خطرهای احتمالی، در یک نظام پیچیده‌ی جهانی بیمه می‌شد و گرنه انباشت سرمایه به طور قابل ملاحظه‌ای محدود می‌گشت. در همان زمان مناسبات مالی هر چه عمیق‌تر در جامعه نفوذ می‌کرد و طبقات پایین‌تر را به عنوان وام‌گیرنده، پس‌اندازکننده و حتی سرمایه‌دار از طریق بازنشستگی خصوصی، اعتبارهای مصرفی و رهن برای مسکن خصوصی در خود ادغام می‌کرد. این امر به خصوص در تسهیل و حفظ تقاضای مصرف‌کنندگان در دوره‌ای اهمیت زیادی پیدا کرد که مزدها را کد بودند و نابرابری افزایش می‌یافت. از نظر شکوفایی مستقیم انباشت سرمایه، مناسبات مالی نه تنها جایگاه مهمی را در نوآوری‌های فنی، و در رایانه‌ای کردن و نظام اطلاعاتی ایفا می‌کرد بلکه هم‌چنین نوآوری را به طور عمومی در بخش‌هایی با فن‌آوری بالا از طریق سرمایه‌سهمی به خصوص در امریکا تسهیل می‌کند. نقش مرکزی دلار و اوراق قرضه‌ی امریکا در اقتصاد جهانی، به عنوان یک حامل کلیدی ارزش و مبنایی برای سایر محاسبات ارزشی همراه با سلطه جهانی نهادهای مالی امریکا به مثابه‌ی یک

نظام مناسبات بین‌المللی

مرکز جاذبه برای جذب مازادهای جهانی به بازارها و ابزارهای مالی امریکا عمل می‌کند. این امر به بسیج ارزان اعتبار جهانی برای اقتصاد امریکا یاری می‌رساند و جایگاه آن را هم‌چون بازار ورود و مصرف در اقتصاد جهانی تحکیم می‌کند. کاهش نرخ بهره در امریکا برای ثبات اقتصاد کلان اهمیت داشت که در رکودهای کوچک‌تر و ملایم‌تری در امریکا در مقایسه با دوره بعد از جنگ منعکس می‌شود. ("تعدیل بزرگ" آن طور که اقتصاددانان دوره‌ی 2007-1983 مشخص می‌کنند).

3- بی‌ثباتی و رقابت در نظام مالی جهانی منجر به یک سلسله بحران‌های مالی شد که کنترل آن‌ها به دخالت مکرر دولت نیاز داشت. رقابت مالی جهانی برای سودهای بیش‌تر به نوآوری‌های نهادی و بازاری ختم شد که نقش اهرمی نقدینگی [نهادهای مالی] را بیش‌تر می‌کرد و بدین ترتیب نسبت اعطای اعتبار به سرمایه‌ی موجود را افزایش می‌داد. این امر در واقع به افزایش وسیع عرضه‌ی موثر پول منجر می‌شد. اما علاوه بر این همان‌طور که پول‌گرایان پیش‌بینی می‌کردند این امر به تورم قیمت می‌انجامید. شکست طبقه کارگر و توانایی فزاینده‌ی شرکت‌ها برای سرمایه‌گذاری با سرمایه‌های داخلی به آن معنا است که افزایش نقدینگی به تورم دارایی‌ها بدل می‌شود. این تورم دارایی‌ها در بین بخش‌های مختلف برابر نبود و در زمان‌های مختلف به حساب‌های مالی در بازار سهام یا مستغلات ختم می‌شد. در حالی که اندازه‌ی این حساب‌ها نسبت به انبساط مادی در اقتصاد واقعی متناسب با هر یک از این حوزه‌ها بیش‌تر می‌شد. ترکیب این حساب‌ها به خصلت مشترک سرمایه‌داری بدل شده است و دخالت دولت برای کنترل آن‌ها اعتمادی ایجاد می‌کند که خود سبب حساب‌های آینده می‌شود. کنار کشیدن ادعایی دولت از بازار در اثنای جهانی شدن سرمایه‌داری یک توهم ایدئولوژیک نئولیبرال بود: دولت در کشورهای رشدنیافته سرمایه‌داری در قبال بحران‌های مالی نقدینگی بیش‌تری در بانک‌ها تزریق می‌کند و در سیر بحران‌ها

لئو پانیچ و سام گیندین

در کشورهای پیشرفته برای تحمیل انضباط مالی مورد استفاده قرار می‌گیرد. دولت نئولیبرال امریکا نقش بسیار فعالی به عنوان ضامن امپریالیستی هماهنگ‌کننده و هم-چون رئیس اطفای حریق سرمایه‌داری جهانی عمل می‌کند.

4- نقش مرکزی نظام مالی در شکل دادن سرمایه‌داری جهانی و نقش دولت امریکا در ایجاد حباب در بخش مسکن امریکا انکارناپذیر است. تقاضای فزاینده در [ادستیابی به] مالکیت خانه در تمام سطح‌های درآمدی تا اندازه‌ای بازتاب محدودیت در تامین مسکن عمومی از زمان دهه‌ی هفتاد است که به وسیله‌ی حمایت دولتی برای تامین نیازهای مسکن از طریق بازارهای مالی و با کاهش مالیات بر رهن تشویق شده است. و توزیع نابرابر درآمد را منعکس می‌کند که نتیجه شکست طبقه‌ی کارگر به طور عمومی و بازسازی تولید و اشتغال است. علاوه بر این اقشار وسیعی از طبقه کارگر از طریق رهن مجدد بر روی قیمت‌های تورمی خانه‌شان که در اثر حباب به وجود آمده بود میزان مصرف خود را تضمین کردند. اما تمامی این‌ها به وسیله‌ی عمل تبدیل سریع به اوراق بهادار و و بازار وسیع برای آن امکان‌پذیر شد که به نوبه‌ی خود از پشتوانه رهنی برخوردار بود. این امر در جریان افزایش قیمت خانه‌ها رشد پیدا کرد که ظاهراً ثروت و اعتبار وام‌گیرندگان را افزایش داد. و به قبول شرایط ساده‌تری از سوی بنگاه‌ها انجامید که وظیفه‌ی ارزیابی برای اعطای وام را به عهده داشتند که هر دو حزب کنگره از آن‌ها به طور وسیع حمایت می‌کردند. سیاست کاهش نرخ بهره از طرف فدرال رزرو در اثنای ترکیدن حباب بخش فن‌آوری اطلاعاتی همراه با تقاضای بالا برای اوراق خزانه‌داری امریکا به عنوان مطمئن‌ترین حامل ارزش در یک نظام مالی جهانی بی ثبات، فشارهای رقابتی بر نظام مالی را برای کسب سودهای بیش‌تر در همه جا تشدید کرد. این امر با استفاده‌ی بیش‌تر از نقش اهرمی دارایی‌ها و نوآوری در تبدیل کردن به اوراق بهادار مرزهای خطر احتمالی را افزایش می‌داد. امنیت

نظام مناسبات بین‌المللی

تاریخی وام‌های جانبی مسکن، اعتماد به قیمت‌های دایما بالارونده خانه را بیش‌تر کرد و وام مسکن را به حوزه جذابی برای مقایسه بین نرخ بهره نازل اوراق خزانه‌داری و نرخ بهره‌ی بالای وام مسکن تبدیل کرد. دیونی که خود به اوراق بهادار تبدیل شده بود.

انفجار ناگزیر حباب مسکن، به علت نقش مرکزی در حفظ تقاضای مصرفی امریکا بر بازارهای مالی جهان تاثیر عمیقی داشت. ترکیدن حباب مسکن اجتناب‌ناپذیر بود به علت این که بالا رفتن قیمت‌های مسکن نظیر سال 2005 به اوج خود رسیده بود. در این زمان نه تنها سیاست بهره‌ی نازل فدرال رزرو به پایان خود رسیده بود بلکه نرخ بسیاری از وام‌های ثانویه ساب‌پرایم از حد معقول فراتر رفته بود.

افزایش مصادره مسکن و تعداد خانه‌هایی که برای فروش مجدد عرضه می‌شد تاثیر فوری بر قیمت خانه‌ها، خانه‌سازی جدید و فروش وسایل منزل داشت. به علاوه از نظر کاهش ارزشی که دارایی‌های اولیه [خانه‌ها] در وضعیت شخصی کارگران بر جای می‌گذاشت این به نوبه‌ی خود به کاهش همه جانبه در هزینه‌های مصرفی امریکا و تقاضا برای واردات منجر می‌شد که ترکیدن حباب بازار سهام این اثر را نداشت. در همان زمان گسترش خطر احتمالی در رهن‌های ثانوی (ساب‌پرایم) به علت بسته-بندی‌شان در مشتقات مالی همراه با وام‌هایی که با خطر عدم پرداخت بیش‌تری رو-به-رو بودند، بحران مسکن معادلات اقتصادی ارزش این دارایی‌ها را در بازار مالی جهان در هم ریخت. ارزش‌گذاری و فروش اوراق بهادار با پشتوانه وام‌های مسکن با دشواری رو-به-رو گردید و خطر سرایت در سراسر بازارهای مالی و بین بانکی امکان یک سقوط بین‌المللی را فراهم کرد. در مجموع، بحران مسکن بر رفتار مصرفی توده‌ها تاثیر گذاشت و به سرعت ناتوانی اقتصادی امریکا را هم‌چون مصرف‌کننده‌ی اصلی

لئو پانیچ و سام گیندین

جهان نشان داد. به علاوه این بحران این نکته را روشن ساخت که سایر مناطق می-توانند حسابشان را از امریکا جدا کنند، توهمی بیش نیست.

6- بحران، مرکزیت دولت امریکا را در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی تقویت کرد، در حالی که مشکلات مدیریت ناشی از آن را نیز چند برابر کرد. افزایش دلار امریکا در بازار ارزها و تقاضای فوق‌العاده برای اوراق خزانهداری امریکا در جریان پیشروی بحران، بازتاب این نکته است که جهان تا چه اندازه به دلار و به دولت امریکا به عنوان ضامن نهایی ارزش وابسته است. تقاضا برای اوراق خزانه به عنوان حاملان ارزش ثابت در دنیایی افزایش می‌یابد که ارزش‌ها به شدت در حال تغییر اند. این توهم که دولت-های خارجی با خرید خود، به دولت امریکا کمک می‌کنند با بروز این بحران زده می‌شود. نقش مرکزی دولت امریکا از نظر مدیریت بحران جهانی در تامین مشتقات ویژه ارز و در اختیار قرار دادن دلار برای دولت‌های دیگر برای نظارت در همکاری بین بانک‌های مرکزی و وزارت‌هایی دارای در این بحران تأیید شده است. دولت امریکا علی‌رغم دخالت فعالش نشان داد که در خنثی کردن این بحران ویژه ناتوان است. نقدینگی وسیعی که این دولت از اگوست 2007 در نظام مالی وارد کرده است توانایی و تمایل بانک‌ها را برای اعطای وام به نرخ‌های قبلی تامین نکرده است. نظام مالی استوار بر اوراق بهادار طی دهه‌های گذشته که رشد فراوانی داشته- از طریق خطر احتمالی رهن، اعتبارهای مصرفی و وام به شرکت‌ها به قطعات کوچک‌تر تقسیم شده، و در بسته‌بندی جدید در سراسر جهان به معامله گذاشته شده است- این نقدینگی نه تنها شرکت‌ها و مصرف‌کنندگان بلکه خود بانک‌ها را در معرض انفجار قرار داده است.

7- سطح بحران امروزه در حدی است که ملی کردن نظام مالی نمی‌تواند از دستور کار سیاسی خارج شود. این مساله هر چه بیش‌تر آشکار می‌شود که محرک‌های پولی و مالی به تنهایی نمی‌توانند به بحران خاتمه ببخشند، چون اختلال در نظام بانکی

نظام مناسبات بین‌المللی

تاثیر افزایش شتاب و همین‌طور در مورد مقررات جدید در ارائه وام برای نظام مالی محتاط‌تر را از بین می‌برد. در واقع این مساله بیش‌تر روشن می‌شود که قرار دادن بخش وسیعی از نظام مالی تحت مالکیت عمومی نمی‌تواند از دستور کار سیاسی خارج شود.

امروزه این امر در جهت ملی کردن موقتی مطرح می‌شود که در سوئد و ژاپن در طی بحران دهه‌ی 90 انجام گرفته است. در این کشورها دولت وام‌های مسموم بانکی را خود به عهده گرفت و بانک را مجدداً به بخش خصوصی برگرداند. امروزه شدت بحران طرح ملی شدن به طور عام و در ایالت متحده به طور ویژه را تعیین می‌کند و مجموعه‌ای از مشکلات را به عنوان راه نجات سرمایه‌داری جهانی پیش رو می‌گذارد. این امر مهم است که بدانیم آخرین بار ملی شدن بانک‌ها حداقل در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و به طور جدی در پاسخ به بحران دهه‌ی 70 توسط عناصری از چپ مطرح شد. آن‌ها تنها راه فائق آمدن بر تضادهای دولت‌های رفاه‌کنیزی به شکل مثبت را در این امر می‌دانستند که نظام مالی باید تحت کنترل عمومی قرار گیرد. اکنون ملی کردن بانک‌ها مجدداً در دستور کار سیاسی قرار گرفته است (هر چه از طرف نیروهای کاملاً متفاوت) بسیار مهم است که بین شکلی از ملی کردن که کمک به بخش خصوصی است با شکل دیگر از آن تمایز قایل شویم که تغییر کلی نظام بانکی را هم‌چون وسیله‌ای در خدمت عموم قرار می‌دهد. این شکل اخیر به توزیع اعتبار و سرمایه مطابق با معیارهای دموکراتیک امکان می‌بخشد. لازم است که اشاره شود این نوع، نه تنها شامل کنترل سرمایه در پیوند با نظام بین‌المللی است؛ بلکه نظارت بر سرمایه‌گذاری داخلی را نیز در بر می‌گیرد. چون قرار دادن نظام مالی در جهت منافع عمومی، خود تغییر شکلی در استفاده از آن به شمار می‌رود.

لئو پانیچ و سام گیندین

8- درخواست ملی کردن بانک‌ها گشایشی است برای پیشبرد استراتژی‌های وسیع‌تر که سرآغاز نیاز برای طرح بدیل‌های نظام‌یافته در مقابل سرمایه‌داری است. وخامت بحران اقتصادی کنونی یک بار دیگر غیر عقلانی بودن قدیمی منطق اساسی بازار سرمایه‌داری را آشکار می‌کند. هنگامی که شرکت‌ها (در واقع بنگاه‌های دولتی) کارگران را اخراج می‌کنند و به آن‌هایی که باقی‌مانده مزد کمتری می‌پردازند تأثیری به جز کاهش تقاضای کلی در اقتصاد ندارند. در عین حال بحران مالی روش‌های غیر عقلانی جدیدی را نشان می‌دهد که کمترین آن‌ها پیشنهاد‌های وسیع برای معامله بر سر اعتبارهای کربنی است که برای حل بحران محیط‌زیست ارائه شده و وابسته به بازار ناپایدار مشتقات مالی اند که اساسا در برگیرنده‌ی دستکاری‌ها و فروپاشی سیستم اعتباری است. در بستر این شیوه‌های غیرعقلانی، آشکارا می‌توان این درخواست قاطع را مطرح کرد- نجات شغل‌ها و جماعت‌هایی وابسته به آن به شکلی که تولید را تابع اولویت‌های زیست‌محیطی قابل دفاع در سیر بحران قرار دهد- که از منطق بازار سرمایه، از نهادهای دولتی برای تحکیم بازار گسست کنیم. ما باید تغییر نهادهای سیاسی و اقتصادی را در دستور کار عمومی قرار دهیم، تا با استفاده از برنامه‌ریزی دموکراتیک و با اتخاذ تصمیم جمعی، امکانی فراهم شود در مورد این که چگونه و در کجا تولید کنیم؛ تا بدین وسیله [سطح] زندگی و رابطه آن با محیط زیست حفظ شود. هر قدر که بحران عمیق‌تر باشد، هر قدر که نخبگان سرمایه‌داری چه در بیرون و درون دولت آشفته و بی روحیه باشند و هر قدر که خشم مردمی علیه آنان وسیع‌تر باشد طرح این مطالب قطعاً به کار دشوار گروه وسیعی از فعالان نیاز دارد. فعالانی که بسیاری از آن‌ها، این نیاز را درک می‌کنند که جنبش‌ها و احزاب نوینی برپا سازند. در واقع این آن نیازی حیاتی است اگر نخواهیم که این بحران به بی‌راهه رود.

قدرت مالی امریکا در بحران (1)

مارتین کونینگز

لئو پانیچ

برگردان: ح. آزاد

میزان دقیق سقوط نقدینگی و اهمیت این حادثه، به علت بحران در بخش بازار رهن مسکن در امریکا، تنها در تحقیقات بعدی مشخص خواهد شد. اکنون روشن شده است که این بحران باید بیش از یک حادثه‌ی کوچک تلقی شود. اخیراً این بحران با سقوط بازار سهام 1987، ترکیدن حباب بازار صنایع اطلاعاتی در آغاز قرن؛ و حتی با رکود بزرگ مقایسه شده است. در این بحران به افرادی که توسط بانک‌های بازرگانی و رهنی وام داده شده، خسارات شدیدی وارد آمده است. نرخ بهره در بازار پول با آهنگی شتابان رو به افزایش گذاشته و حتی عملیات هج فون و بنگاه‌های سهامی خصوصی - که تا کنون به نظر می‌رسید در عرصه‌ای از امور مالی کلان‌تری عمل می‌کنند و کم‌تر تحت تاثیر حوادث دنیای واقعی هستند - در تنگنا قرار گرفته‌اند. به علاوه در حالی که مقامات پولی امریکا و اروپا آماده بودند نقدینه معینی را در بازار تزریق کنند، تاثیر این امر کم‌تر از آن بود که به آن امیدوار بودند.

لئو پانیچ و سام گیندین

در تابستان 2007 به محض وقوع بحران مسکن امریکا، بحران بانک رهنی بریتانیایی نورثرن راک نیز نشان داد که تنش‌ها در گوشه‌ای نسبتاً کوچکی از بازار مالی امریکا با حدت و شدت به سراسر جهان منتقل می‌شود. بحران نورثرن راک تصور زیبایی را در هم ریخت که مردم درباره (تصویری که یک سال بعد با ورشکستگی این. دی. مک بانک در جنوب کالیفرنیا تجدید شد) قابل تبدیل بودن پول و عملیات ظاهراً مستقل نظام مالی داشتند، اما در واقع این بحران محصول بازارهای مالی درهم ادغام شده‌ی جهانی بود. تصویر صف‌های طولانی مردم که منتظر بودند حساب‌های بانکی خود را مسدود کنند، ورشکستگی بانک‌ها در رکود بزرگ را به یاد می‌آورد که به خصوص با نظام مالی قرن بیست و یکم با تکنیک‌های بسیار پیچیده‌اش برای مدیریت نقدینگی و موارد خطر، دور از ذهن به نظر می‌رسید.

به سخن دیگر، بحران کنونی بحرانی است که بعضی از شبکه‌های کلیدی مرکز اعصاب نظام مالی جهانی را عریان کرده است. به علاوه، این بحرانی است که از قلب امپراتوری نشأت گرفته است - بر خلاف بحران‌های دهه‌ی اخیر که به نظر می‌رسید مقدمتاً به علت ناتوانی کشورهای در حال توسعه، یا بازارهای در حال ظهوری باشد که از توانایی انضباط لازم برای شرکت در یک نظم جهانی کاملاً لیبرالی شده برخوردار نیستند (مثلاً بحران‌های مکزیک، آسیا، روسیه و آرژانتین). سایر بحران‌ها - مثل بحران موسسه‌ی مدیریت درازمدت سرمایه (LTCM) - کاملاً در سطح امور مالی کلان خود را نشان داده بودند. پایان رونق صنایع اطلاعاتی و بازار سهام در پیوند با آن، ضربه‌ی شدیدی به ارزش سهام در سرمایه‌گذاری امریکا بر جا گذاشت. اما به راستی این بحران مسکن بود که رابطه‌ی بین بخش کلیدی از رویای امریکایی را در مورد صاحبخانه شدن و سازوکار گسترش و نوآوری مالی به معرض نمایش گذاشت. برای بسیاری وضعیت کنونی، تصویر دیگری از غیرقابل دفاع بودن نظام نئولیبرالی

نظام مناسبات بین‌المللی

امریکایی و شبکه‌ی مالی جهانی ارائه می‌دهد. که بر کوه‌هایی عظیمی از پول‌های مجازی و وام‌های کاغذی استوار است و محصول مهندسی مالی و عملیات اختکاری است که تناسبی با ثروت‌های تولید شده و قدرت رقابتی صنایع امریکا ندارد. (2)

ما این ادعا را با تردید می‌نگریم که سقوط نقدینگی و نتایج فاجعه‌بار آن، پویایی ساختاری نظام مالی جهان و موقعیت امریکا را مختل می‌سازد. نظام کنونی مالی جهان عمیقاً به وسیله نهادها و عمل‌کردهای ویژه‌ی امریکایی شکل گرفته است و ارزیابی تغییرات و دگرگونی‌های این نظام، بر پایه‌ی بررسی یک مدل عام و انتزاعی از سرمایه‌داری یا پی‌آمد بحران‌های احتمالی جایز نیست. قدرت مالی امریکا، بر نظام مالی بین‌المللی موجود الصاق نشده است، بلکه این نظام تا مغز استخوان و در متن یک تاریخ طولانی از گسترش امپریالیستی شکل گرفته است. انسجام قدرت آن در جریان چند دهه با عدم تعادل‌ها و چندین بحران گسسته شده است، این بازتاب تحولی است که نتیجه‌ی جهانی شدن مناسبات مالی به سبک امریکایی است. بحران و عدم تعادل، جزیی از پویایی امور مالی امپراطوری و در زمره مشکلاتی است که دولت امریکا در مدیریت‌شان با آن مواجه بوده است. (3) نه بحران و نه مشکلات مدیریتی خطرات مهلکی نیستند، مگر آن که تناقضاتی اجتماعی به وجود آورند که بنیاد نظام را به لرزه در آورد.

در آغاز قرن بیست و یک، غالباً و به دلایل موجه این دخالت‌های نظامی بود که نظرها را به خصلت امپریالیستی دولت امریکا جلب می‌کرد. اما امروزه سنجش مناسب از امپراطوری امریکا نیاز به این امر دارد که عملیات و زمینه‌ای را که قدرت امریکا از طریق ساختارهای مالی جهان به طور روزمره با آن درگیر است، و نقش مرکزی که در گسترش بازارهای مالی بین‌المللی و مدیریت بحران اقتصادی ناشی از آن ایفا کرده؛ در نظر داشته باشد. در حالی که موقعیت امریکا در نظام مالی بین‌المللی، به ستونی

لئو پانیچ و سام گیندین

عمده در امپراطوری آن تبدیل شده است؛ پیوندهای نهادی بین دولت و نظام مالی امریکا مورد توجه شایان قرار نگرفته است؛ در نتیجه سازوکارهای مشخصی که قدرت امریکا به وسیله آن‌ها در این زمینه عمل می‌کند به خوبی تشریح نشده است.

رییس اداره‌ی آتش‌نشانی

همان طور که جورج بوش در جریان مبارزه‌ی انتخاباتی سال 2000 حکومت کلینتون را به خاطر دخالت‌های نظامی در نقاط دورافتاده که آن‌ها را نمی‌شناسد، مورد انتقاد قرار داد. پل اونیل رییس خزانه‌داری، که بعد از انتخابات به این سمت برگزیده شد، متصدی مقام قبلی را به طور علنی به خاطر دخالت در بحران مالی آسیا در 1997-98 مورد انتقاد قرار داد. روبرت روبین در خاطرات خود تحت عنوان "در جهانی نامشخص: انتخاب‌های دشوار از واشنگتن تا وال استریت" به این انتقاد چنین پاسخ داد: "من پل را دوست دارم و اصلا اهمیتی نمی‌دهم که او مرا رییس اداره‌ی آتش‌نشانی نامیده است. اما همین که این انتقاد را خواندم به خودم گفتم: آن‌ها ادعا می‌کنند که دخالت نمی‌کنند اما این کار را خواهند کرد". (4) همان طور که روبین با خوشحالی اشاره کرده بود حکومت بوش وقتی که با "واقعیت‌های آشفته‌ی بحران مالی جهانی رو به رو شد" یعنی با شروع بحران ترکیه و آرژانتین در سال 2001، مجبور به دخالت شد - گرچه همراه با تنش‌هایی در صندوق بین‌المللی پول، که حل آن‌ها از تنش‌های سازمان ملل متحد ساده‌تر بود. آن‌ها آن طوری که معمولا تمایل دارند نتوانسته‌اند در این مشکلات در اعمال امپراطورانه امریکا یک جانبه‌گرا باقی بمانند.

با شروع مشکلات در بازارهای مالی بین‌المللی در تابستان 2007، کارمندان خزانه - داری امریکا، در برابر مونیتورهای خود در "اتاق بازارها" نشسته بودند و هر حرکتی

نظام مناسبات بین‌المللی

در پهنه‌ی گسترده‌ی بازارهای مالی را از نزدیک و به دقت مورد بررسی قرار می‌دادند. در 10 آگوست نیویورک تایمز گزارش داد: هنری پالسون رییس خزانه‌داری تمام روز در تماس ساعت به ساعت با فدرال رزرو و سایر مقامات حکومتی و دارایی و تنظیم-کنندگان روابط خارجی و ماموران وال استریت بود -جایی که او تا سال گذشته به عنوان مسئول اجرایی گولدمن ساکس کار می‌کرد- و تزریق بین‌المللی نقدینگی را برای تنظیم صدها بلییون دلار هماهنگ و رهبری می‌کرد. در ضمن کارکنان فدرال رزرو- جایی که بن. اس. برنانکی [کار تحقیقی] خود را در دانشگاه پرینستون در دهه-ی هشتاد در مورد چگونگی پیش‌گیری بحران 1929 انجام داده بود- (5) در تماس با بانک مرکزی اروپا، بانک مرکزی انگلستان و ژاپن بودند که به عنوان آخرین چاره به مثابه‌ی وام‌دهنده عمل کنند.

طی ماه‌های بعد، خزانه‌داری امریکا در ابتدا یک کنسرسیوم از بانک‌های بین‌المللی و صندوق سرمایه‌گذاری تشکیل داد و سپس یک کنسرسیوم مشترک از شرکت‌های رهنی و صندوق سرمایه‌گذاری و سهام سازمان داد که اقدامات مشخصی برای آرام کردن بازارها انجام دهد؛ و مسئولان در فدرال رزرو در تماس به هم‌تاهای خود در سایر بانک‌های مرکزی قرار داشتند تا در باره‌ی نرخ بهره در مقابله با ادامه‌ی بحران-های اعتباری عمل کنند. هم خزانه‌داری و هم کارمندان فدرال رزرو هم‌چنین از نزدیک با کمیسیون مبادله سهام و کمیسیون تجارت فیوچر کالایی زیر نام گروه کاری رییس جمهور در بازارهای مالی کار می‌کردند که از سال 1988 دخالت در چنین بحران‌هایی را تحت نظارت داشتند. در همان زمان، آن‌ها روابط نزدیک خود را به مدت سه دهه پیشرفت هماهنگ کرده، و در خصوص جهانی شدن مالی و مدیریت بحران با وزرای دارایی و روسای مرکزی هفت کشور صنعتی و 26 دولت بهبود

لئو پانیچ و سام گیندین

بخشیدند که تحت عنوان فوروم ثبات مالی از 1999 برای "تحکیم انضباط بازار و افزایش انعطاف نهادی مربوطه" تشکیل شده بود.

همان طور که بحران به پایان سال رسید، بانک مرکزی دولت‌های کشورهای پیش‌رفته، یک میزان نقدینگی را برای حمایت بازار بین بانک‌ها تدارک دید؛ تا صندوق‌های مالی سایر دولت‌ها را تشویق کنند که به طور مستقیم در بانک‌های وال استریت سرمایه‌گذاری کنند تا سرمایه‌شان را افزایش دهند. با شروع سال 2008 با به لرزه در آمدن بازارهای سهام در آسیا و اروپا، با ظهور رکود امریکا، فدرال رزرو کاهش فوری در نرخ بهره را آغاز کرد قبل از آن که بازار سهام نیویورک بتواند این اقدام را دنبال کند؛ تا جایی که این موجب یک مارپیچ معیوب در بازارهای سهام جهان بشود. فدرال رزرو نه تنها به عنوان بانک مرکزی امریکا، بلکه آن طور که اکنون میست 3 سال قبل گفته بود به عنوان بانک مرکزی جهان عمل می‌کرد. (6) در ماه مارس، فدرال رزرو حرکتی را با سایر بانک‌های مرکزی هماهنگ کرد؛ با عرضه دلار به آن‌ها، تا به شکل نقدینگی دلار برای بانک‌های دیگر مورد استفاده قرار دهند. در عین حال به طور هم‌زمان صدها بلیون دلار در اختیار بانک‌های سرمایه‌گذاری وال استریت قرار داد.

این تمهیدات نتوانست براسترن را که یکی از بانک‌های سرمایه‌گذاری بود نجات دهد- جای طنز است که براسترن تنها بانک سرمایه‌گذاری عمده در یک دهه قبل، هم‌کاری با فدرال رزرو را برای نجات LTCM رد کرده بود. هنگامی که وال استریت در صبح روز سنت پاتریک از خواب بیدار شد، روزنامه‌ها با عنوان درشت نوشته بودند: "در هنگام عبور رژه‌روندگان، وال استریت به خود می‌لرزد". بعدها روشن شد که فدرال رزرو، مدیران بانک‌های سرمایه‌گذاری در نیویورک را، در اتاکی در یک هتل جمع کرده، تا با اعلام موافقت جمعی خود و با خرید بدهی‌های LTCM از

نظام مناسبات بین‌المللی

ورشکستگی آن جلوگیری به عمل آورند - بدین سان فدرال رزرو با پرداخت 30 میلیارد دلار از طرف جی. پی. مورگان چیس توانست نجات و تحویل برابترین را هدایت و تضمین کند. تعجیبی نداشت که در پایان ماه، خزانه‌داری برنامه‌ی ساختار تنظیم مالی نوین را انتشار داد که از مدت‌ها پیش انتظار آن می‌رفت (این برنامه از مارس 2007 قبل از شروع بحران در دست تهیه بود). در ابتدا قدرت تنظیم فدرال رزرو بر کل نظام مالی تحکیم شد؛ نه صرفاً بر بانک‌های سرمایه‌گذاری که او برای آن‌ها به عنوان آخرین منبع وام‌دهنده‌ی به شمار می‌رفت.

همان طور اقدام مشترک خزانه‌داری‌های آمریکا و بریتانیا نیز تعجب‌آور نبود که هم‌زمان برنامه‌ای را اعلام کردند که در آن یک گروه کاری از مقامات مربوطه، برای تنظیم و هماهنگی شکل گرفته تا دخالت و تثبیت بازارهای درهم تنیده‌ی مالی لندن و نیویورک را برعهده بگیرد که در واقع از دهه‌های قبل به طور غیر رسمی به این کار اشتغال داشتند. باید اعلام کرد که گروه کاری رییس جمهوری برای بازارهای مالی حدود بیست سال از طرف دست‌اندرکاران به عنوان گروه نجات غریق نامیده می‌شدند؛ که در مواجهه با بحران 8-2007 کمک خود را چه به طور داخلی و چه به طور بین‌المللی گسترش می‌دادند.

دودمان قدرت مالی آمریکا

در بسیاری از روایت‌ها در مورد قدرت مالی آمریکا، دهه‌ی 1970 را به عنوان نقطه آغاز گسترش چشم‌گیر روابط مالی جهان در نظر می‌گیرند؛ سپس تلاش می‌ورزند آمریکا را به عنوان جزیی از این سیستم قلمداد کنند. (7) اما چنین رویکردی تکوین تدریجی و به مدت چند دهه طولانی قدرت مالی آمریکا را به درستی ارزیابی نمی‌کند. ریشه‌های نهادها و اشکال کاملاً متمایز مالی آمریکا عمدتاً مبتنی بر این واقعیت است که

لئو پانیچ و سام گیندین

یک دوره‌ی طولانی از تکامل داخلی، نسبت به درهم‌تنیده شدن آن با مناسبات جهانی مقدم بوده است. (8) البته در مورد این مطلب نباید اغراق شود، چرا که ابعاد بین‌المللی تکامل ساختارهای امریکایی از رابطه‌ی بین بازرگانان بریتانیایی و امریکایی بر اساس تجارت ماورای آتلانتیک آغاز شده، و با استفاده از دیپلماسی دلار در امریکای لاتین برای گشودن اقتصادهای جدید در برابر صادرات و سرمایه‌گذاری امریکا در آغاز قرن بیست؛ تا درگیری بانک‌های امریکایی در تامین مالی پرداخت غرامت از طرف آلمان پس از جنگ جهانی اول، همراه با سرمایه‌گذاری مستقیم امریکا در اروپا طی دهه‌ی 1920 ادامه پیدا کرد. اما این مهم است که در نظر بگیریم که چگونه این جنبه‌های خارجی مالی امریکا، همراه با یک سلسله روابط درونی بوده که طی آن، ساختار خارجی و روابط اعتباری در نظام مالی امریکا جذب شده‌اند. این امر شامل به کارگیری و تغییر جهت سرمایه‌های مالی برای تامین صنعتی شدن و ساختن راه آهن طی قرن نوزدهم تحت تاثیر ویژگی درونی طبقات و دولت در امریکا بوده است. این مساله موجب می‌شد که در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست، بریتانیا در نقطه اوج قدرت بین‌المللی خود قرار داشت؛ تا ایالت متحده بتواند در یک فرآیند نسبتاً مستقل به گسترش خارجی غیر قابل انتظاری دست یابد. یک عامل کلیدی در روند تکامل داخلی، نقش مزرعه‌داران بود: برخلاف مزرعه‌داران پیشامدرن اروپایی ینومن امریکایی با روابط بازاری پیوند نزدیکی داشتند و در نتیجه روابط و نهادهای مالی به سرعت افزایش یافتند. اما درخواست‌های مالی مزرعه‌داران نسبت به جایگاه اقتصادی - اجتماعی‌شان ویژه بود: نیاز به اعتبارهای رهنی و ترس مردم از تمرکز مالی با تلاش‌های نخبگان تجاری و مالی برای شکل دادن نظام مالی امریکا مطابق نظام بریتانیایی، مبتنی بر اعتبارهای کوتاه مدت تجاری که به وسیله‌ی یک بانک مرکزی به عنوان آخرین وام‌دهنده، در تنش قرار داشتند. و در نتیجه نظام مالی

نظام مناسبات بین‌المللی

پیش از جنگ داخلی همواره در تامین نقدینه کافی برای بانک‌ها که بتواند به طور مناسب عمل کند رو به رو بود. بدین ترتیب در حالی که در اروپا تکامل امور مالی جدا از زندگی روزمره و مبارزات اجتماعی (مالیه عالی) جریان داشت در امریکا اعتراضات سیاسی، طبقات و مالیه را از آغاز با هم مفصل‌بندی می‌کرد و این تاثیر ماندگاری بر خصلت نهادهای مالی امریکا می‌گذاشت. (9) دقیقا به همین علت که نهادهای مالی امریکا مورد چالش قرار می‌گرفتند یا محل برخورد منافع بودند، قلمروی وسیع‌تری از منافع را در بر می‌گرفتند.

نقش دولت در تکوین بازارهای مالی به خصوص از زمان جنگ داخلی به بعد، در تقویت مالیه امریکا عاملی تعیین‌کننده بود. در کمک به پرداخت بدهی‌های جنگی حکومت شمال یک نظام بانکی ملی به وجود آورد که به تمرکز سرمایه از سراسر کشور در بانک‌های نیویورک انجامید. این بانک با کمبود دارایی‌های نقدی مواجه شدند و در سرمایه‌گذاری با مشکلاتی بزرگی رو به رو بودند. این امر یک تحول واقعی در میانجی‌گری مالی پدید آورد که خود از قرن شانزدهم با رشد تجارت در اروپا سر بر آورده بود و با صنعتی و تجاری شدن انگلستان تکامل بیش‌تری یافت. شکست نظام راکد استثمار فوق‌العاده در جنوب امریکا (که با نظام موجود پیوندهای مالی ماورای آتلانتیک تحت هژمونی بریتانیا متناسب بود) گسترش ساختار متمرکزتر و هم‌سازتری از عملکردها و نهادهای مالی را طلب می‌کرد. بانک‌های امریکایی بعد از جنگ داخلی، از شکل کلاسیک بانک‌های تجاری خارج شدند؛ و به چیزی تبدیل شدند که در آغاز قرن بیستم به عنوان یک شکل مشخص از "بانک‌داری مالی" (10) معروف بودند. بر اساس سرمایه‌گذاری در بازار سهام و سایر بازارهای احتکاری، بانک‌های امریکایی راه‌هایی جدیدی برای ایجاد و دسترسی بهتر به نقدینگی فراهم کرده‌اند. (11)

لئو پانیچ و سام گیندین

وام‌گیری و وام‌ستانی مستقیم از طریق مبادله‌ی ابزارهای مالی که تا به امروز نشانه‌ی از نظام مالی امریکا به شمار می‌رود، تا حدی می‌تواند به عنوان ثمره‌ی مستقیم ارتباط مزرعه‌داران با نهادهای مالی در دوران بعد از جنگ داخلی در نظر گرفته شود.

نهادهایی که برای سازمان‌دهی و اداره‌ی کالاهای کشاورزی به وجود آمده بودند طی زمان پیچیده‌تر و متنوع‌تر شده‌اند که احتمالاً به تکوین بازار گسترده‌ی مشتقات مالی کنونی انجامیده است. سازمان معاملات تجاری شیگاگو، بازار مرکزی فیوچر دنیا برای احشام به شمار می‌رود که سال‌ها بعد از انتقال کشتارگاه‌ها از شیگاگو، در واقع مبتکر ایجاد بازار فیوچر برای ارزهای خارجی بود. برتون وودز دفتر اتاق بازرگانی شیگاگو، بعد از فروپاشی نظام ثابت ارزی، مرکز معاملات فیوچر برای گندم، غلات و سویا را -سال‌ها بعد از این که دیگر غلات در شیگاگو انبار نمی‌شد- باافاصله برای اوراق سهام خزانه‌داری امریکا به وجود آورد. لئو ملامد رییس سازمان معاملات تجاری شیگاگو (کسی که همراه با میلتن آغازگر حوادث سال‌های 1971 بودند) می‌گوید: "بدون کادری از معامله‌گران که خطرهای معامله‌ی احشام و خوک غیره را خوب می‌شناختند مبارزه برای خطرات ناشناخته‌ی ارزهای خارجی، انقلاب در فیوچرهای مالی غیر ممکن بود." (12)

نفی "سرمایه مالی"

نظام جدید میانجی‌گری مالی که در سال‌های پایانی قرن نوزدهم در امریکا مستقر شد، تا حد زیادی متکی بر بازار بود؛ و با یک پویایی خودتقویت‌کننده از گسترش معاملات احتکاری مشخص می‌شد؛ که به رابطه‌ی بین مالیه و صنعت انجامید، و از شکل رایج در اروپا متمایز شد. رشد فوق‌العاده‌ی بازار داخلی امریکا موجی از ادغام

نظام مناسبات بین‌المللی

شرکت‌های بزرگ را سبب شد که عامل تمرکز و تراکم عظیم و با دوام سرمایه گردید. (13) اما نتیجه یک سرمایه‌داری انحصاری بدون رقابت (14) نبود: شرکت‌هایی که دایما در حال بزرگ شدن بودند در عین حال در یک بازار داخلی وسیع، در رقابت شدیدی با یک دیگر به سر می‌بردند. نقطه‌ی کلیدی در این جا، این واقعیت بود که شرکت‌های ادغام شده، به وسیله‌ی نهادهایی سازمان‌دهی و تامین مالی می‌شدند که حول بازار سهام شکل گرفته بودند. بازار سهامی که طی سال‌های تغییر قرن، گسترش ناگهانی پیدا کرده بودند. مطمئناً بانک‌های سرمایه‌گذاری امریکا نیروی محرکه‌ی اساسی این تکامل به شمار می‌رفتند و این روند با رشد و در هم تنیده شدن مدیریت سازمان‌های مالی و صنعت انجام می‌گرفت. معهداً این بانک‌داران با گروس‌بانکن آلمانی فرق داشتند که برای کنترل منافع خویش در تعدادی از شرکت‌ها و پیوند بین آن‌ها در موقعیت بهتری قرار داشتند.

نظریه "سرمایه مالی" (15) هلیفردینگ- ترکیب نهادی بین صنعت و بانک که تحت سلطه‌ی بانک قرار داشت و رقابت را محدود می‌کرد- نتیجه‌ی همان تکاملی بود که در امریکا و آلمان اتفاق افتاد. اما در امریکا چنین محدودیت ساختاری در مقابل رقابت مالی هیچ‌گاه تثبیت نشد. این امر تا حد زیادی مربوط به نفرت پوپولیستی از ادغام شرکت‌ها و قدرت سیاسی ضد تراست بود. در آغاز قرن بیست، این امر به وسیله‌ی یک واقعیت نهادی تقویت می‌شد و ارتباط بین صنعت و مالیه، در اصل بر دسترسی عمومی به بازار آزاد استوار بود. رابطه‌ی اصلی بین صنعت و مالیه از طریق بازار سهام صورت می‌گرفت، در حالی که راه‌های مستقیم دیگری برای اعمال نفوذ نیز وجود داشت. نقش بانک‌داران قبل از هر چیز معامله‌ی سهام و اوراق قرضه شرکت خود با شرکت‌های دیگر برای افزایش سرمایه بود. بدین ترتیب تراکم سرمایه همراه با تشدید رقابت مالی به پیش رفت. در امریکای اوایل قرن بیست، انباشت سرمایه به

لئو پانیچ و سام گیندین

محدودیت رقابت در بخش مالی و هم‌چنان به گسترش جغرافیایی بازار داخلی نیز وابسته نبود؛ بلکه تعمیق دادن بازار، بیش‌تر یک منبع اصلی رشد به شمار می‌رفت. همان نهادها و عمل‌کردهای مالی متکی بر بازار که مانع رشد سرمایه‌داری سازمان-یافته به سبک آلمانی می‌شد در این جا تسهیل و تقویت سرمایه‌داری را فراهم می‌ساخت.

با شکست چالش‌های اواخر قرن نوزدهم از طرف مبارزترین بخش طبقه کارگر صنعتی در جهان سرمایه‌داری همراه با جنبش پوپولیستی مزرعه‌داران رادیکال، سرمایه‌داری امریکا وارد قرن بیستم شد؛ و نشان داد که ظرفیت قابل ملاحظه‌ای برای ادغام و تحت تابعیت در آوردن لایه‌های طبقه متوسط، متخصصان، مشاغل کوچک و طبقه کارگر با مصرف بالا دارد. (16) براین اساس، در امریکا یک نوآوری صنعتی نضج یافت که در اولین دهه‌ی قرن بیستم، با نام تیلوریسم و فوردیسم مشخص شد- که هر دوی آن‌ها بر سازمان‌دهی تولید انبوه استوار بودند؛ برای پرولتاریای با مزد بالا متناسب با سرمایه‌داری صنعتی. این تغییرات تشکیلاتی به شرکت و یا به محل کار محدود نبودند بلکه به سبک زندگی شخصی و خانوار نیز سرایت کردند. در اواخر دهه‌ی 1920 از هر 5 امریکایی یکی صاحب اتوموبیل بود و 60٪ اتوموبیل‌ها با اعتبار قسطی خریده شده بودند. اثر ادوین سلیگمن تحت عنوان "علم اقتصاد فروش قسطی" در 1927 اخلاق فوردیسم را در عصر مصرف انبوه جدید توصیف می‌کند. او بازار مبتنی بر وام، برای افزایش نه تنها "ظرفیت مصرف"؛ بلکه "میل به پس‌انداز" را ستود. در واقع "خانوده‌ای که باید قسط‌های اتوموبیل می‌پرداخت مجبور بود که سخت کار کند". (17) این امر برای افزایش عمومی برای تقاضا جهت کالاهای مصرفی با دوام اساسی بود و بخش خرده‌فروشی را با کمک صنعت تبلیغاتی انبوه متحول کرد

نظام مناسبات بین‌المللی

که هزینه‌هایش در پایان دهه‌ی بیست، 5 برابر هزینه‌های قبل از جنگ جهانی اول بود.

ویژگی‌های درگیری بخش مالی امریکا با کار، سرمایه و دولت به شکلی بود که به گسترش بی سابقه‌ی نظام مالی منجر شد. عروج مصرف‌گرایی و انقلاب ادغام‌گر در صنعت امریکا و افزایش هر دم فزاینده در هزینه‌های حکومتی (که به وسیله‌ی جنگ و الزامات تنظیم‌کننده‌ی ناشی از یک جامعه صنعتی بود) به افزایش تقاضا برای وام و خدمات مالی انجامید و بانک‌ها اسیر واسطه‌هایی قرار داشتند که در موقعیت مناسبی آن را برآورده می‌کردند. حکومت فدرال در این روند هم در بازار شرکت داشت و هم تنظیم‌کننده‌ی آن بود. تکوین روابط بین دولت و بازارهای مالی به خصوص در به وجود آمدن فدرال رزرو به عنوان کوششی برای مدیریت نظام مالی در حال گسترش با پویایی غیر قابل کنترل دیده می‌شود. (18) در حالی که مدت بیش‌تری طول کشید تا فدرال رزرو به عنوان عامل قوی و منحصر به فرد امروزی تبدیل شود اما از آغاز چهره‌ی نهادی مالیه امریکا - نه فقط با تقویت قدرت خزانه‌داری فراسوی نقش حساب‌داری و تامین‌کنندگان بودجه دولتی - را تعیین می‌کرد. با شمول سیاست فدرال رزرو در خدمت عملیات تامین بودجه‌ی خزانه‌داری، رشد چشم‌گیری بدهی دولت طی قرن بیستم به بازارهای مالی داخلی امریکا رونق زیادی بخشید. در حالی که اقتصاددانان به این امر تمایل دارند که بدهی دولت را بر حسب گرایش آن به ایجاد امکانات معتنا به برای فعالیت‌های مالی خصوصی و وام‌دهنده تعبیر کنند. اما عملیات مالیه حکومت در امریکا همواره در توسعه بازارهای مالی به طور کل نقش اساسی داشته است.

این به آن معناست که در اثنای قرن بیست، شبکه‌ی فشرده و ارگانیک بین دولت امریکا و بازارهای مالی به وجود آمد - هر چند به شکلی پر تناقض و پر کشمکش. از

لئو پانیچ و سام گیندین

این جهت آرایش نهادی فدرال رزرو و خزانه‌داری با واسطه‌ی مالی خصوصی مهم بود. این به آن معنا نیست که این روابط برای اقتصاد نقشی تثبیت‌کننده داشتند- همان طور که بارها در مورد بحران 1929 اظهار شده است. فدرال رزرو و خزانه‌داری در رکود بزرگ در امریکا و در صحنه‌ی بین‌المللی نقش تخریب‌کننده‌ای ایفا کردند.

دوران نیودیل

اصلاحات مالی تثبیت‌کننده‌ی نیودیل از تضاد طبقاتی و در نتیجه‌ی بسیج طبقه کارگر شکل گرفته بود. این طبقه به علت برآورده نشدن انتظاراتش از "رویای امریکای" به پا خاست. این مساله یک بار دیگر، پیوند متقابل بین طبقه و مالیه را در امریکا نشان می‌دهد. نیودیل با این برنامه مشخص می‌شود که پویایی توسعه‌گرانه‌ی مالی امریکا می‌بایست تحت مدیریت قرار گرفته و طرد نمی‌شد. این سیاست محدودیت‌هایی برای رقابت و احتکار به وجود می‌آورد، اما هدف و نتیجه‌ی آن، طرد عمومی نظام مالی نبود؛ بلکه دقیقا تحکیم نهادهای آن و افزایش ظرفیت‌اش برای تنظیم این پویایی توسعه‌گر بود.

نظام مالی امریکا در اوایل قرن بیست، با گسترش زیاد و پویایی مشخص می‌شود که به میزان اندکی تنظیم می‌شد: عدم ثبات و تراکم قدرت مالی به طور وسیع به عنوان نتیجه‌ی قدرت صاحبان آن دیده می‌شود که بی پروا با مقادیر انبوهی "پول آدم‌های دیگر" به بازی قمار مشغول بودند (وکیل پیشرو لویی براندیس این عبارت را به کار می‌برد). (19) کمیته‌ی پارلمانی پوجو مسئول تحقیق در مورد عملکرد "تراست پول نیویورک" شده بود. و معلوم شد عملکردهای انحصارطلبانه، درجه‌ی بالایی از تمرکز و شبکه‌ی درهم تنیده‌ای از مدیریت و فساد آشکار را دربر می‌گیرد؛ این مساله توجه عمومی را به خود جلب کرده بود. دو دهه بعد، وقتی که فدرال رزرو ناتوانی خود

نظام مناسبات بین‌المللی

را در تنظیم و پویایی مالی امریکا و جلوگیری از زیادروی‌هایش نشان داد، کمیته پارلمانی په‌کورا چند فقره از عملکردها و ارتباط‌های مالی را کشف کرد. در واقع ارتباط فشرده بین بانک‌داران وال استریت و شاخه‌ی نیویورک نظام فدرال رزرو، مقدمات در خدمت منافع خودشان عمل کرده بود. آشکار شدن این موضوع که جک پسر جی.پی. مورگان طی دو سال قبل، اصلا مالیات بردرآمدی نپرداخته است در برانگیختن افکار عمومی در باره خصوصیات اخلاقی بانک‌داران نیویورک تاثیر داشت.

اما اصلاحات نیودیل برای حمایت از بخش مالی در برابر احساسات عمومی به شکل فشار دموکراتیک واکنش نشان داد. نظام تنظیم‌کننده‌ای که بعد از نیودیل به وجود آمد خدمات مالی را شفاف‌تر و با مسئولیت‌تر می‌کرد؛ اما این مسئولیت افزایش یافته از طریق هیات‌های که زیادروی‌های احتکار را محدود می‌کرد، نه با کم کردن قدرتی که تحت اختیار بازی‌گران مالی قرار داشت؛ بلکه بیشتر با تنظیم تخصصی و تفویض اختیارات نیمه عمومی در دست افراد خصوصی این هدف را تعقیب می‌کرد. بدین طریق خودتنظیمی وسیله‌ای شد که نه تنها بازارهای مالی را در برابر دموکراسی حفظ می‌کرد، بلکه دموکراسی را به طور مثبتی در خدمت بازارهای مالی قرار می‌داد. یعنی قانون‌گذاری و تنظیمات نیودیل، افکار عمومی امریکایی را متقاعد می‌کرد که وسایل فنی، اکنون در دست‌های مطمئن و متخصصی قرار دارند(20) و این اعتقاد عامل مهمی بود که افزایش مشارکت عمومی را در بازارهای مالی به پیش می‌برد.

بدین ترتیب در حالی که نیودیل یک پاسخ متریقی به نارضایتی و عدم تعادل اجتماعی بود، ولی مقدمات نمی‌توان آن را به عنوان سوسیال دموکراتیزه شدن و به قول پولانی در "بستر اجتماعی" قرار گرفتن سرمایه‌داری امریکا دانست.(21) در واقع اصلاحات نیودیل در جهت پیشبرد ادغام طبقه کارگر و وابسته کردن آن به نظام مالی بود(نه کاهش آن). این به مشهودترین شکلی - اما به هیچ وجه محدود به آن نیست -

لئو پانیچ و سام گیندین

در به وجود آمدن موسسه‌ی رهن ملی فدرال (فانی ما) خود را نشان می‌داد که اعتبار ارزان رهنی را از طریق تضمین قرض‌های رهنی در دسترس قرار می‌داد. گسترش بدهی‌های دولت و بدهی‌های شرکت‌ها طی دهه‌ی 1930 به این معنا بود که مالیه امریکا هنگام آغاز جنگ دوم جهانی در فعالیت کامل بود. به علاوه خود جنگ به این پویایی رونق بیشتری بخشیده بود.

نیودیل به نوبه‌ی خود، برای برنامه‌ی امپراطوری جنبه‌ی اساسی داشت که در سیاست‌های دولت امریکا در بعد از جنگ دوم جهانی تجسم می‌یافت. ما پویایی مالی بعد از جنگ- همین طور خصلت دوره‌ی نئولیبرال هم- را صرفاً وقتی کاملاً در می‌یابیم که درک مناسبی از تحول دولت امریکا در جریان نیودیل و جنگ داشته باشیم، که خیلی پیچیده‌تر از آن بود که صرفاً با مفهوم‌بندی دولت و بازار مستقل از هم دریافته شود؛ بلکه به درک بعضی از ویژگی‌های اساسی تاریخی و پویایی نظام مالی امریکا نیاز دارد. دولت امریکا در زمان جنگ که توانایی‌هایش در طی نیودیل تقویت شده بود، قواعد مالی جهان را به عنوان بخشی از برنامه‌ریزی برای دنیای پس از جنگ بازنویسی کرد. تا جایی که اقتصاددانان کینزی، رهبری خزانه‌داری را به دست گرفتند و تنش زیادی با وال استریت ایجاد نکردند. اما سازش‌هایی را که به وجود آمد- حتی در خود موافقت‌نامه برتن‌وودز صرف نظر از به اجرا در آمدن بعدی آن- باید در زمینه‌ای در نظر گرفته شود که مجریان نیودیل خود آن را "آتش‌بس بزرگ" با صاحبان سرمایه نامیده بودند. (22) سرمایه مالی با قدرت امریکایی، نسبت به قوانین بعد از جنگ برتن‌وودز هم‌چون امری خارجی به شمار نمی‌آمد: این سرمایه مالی در متن این قوانین قرار داشت و خصلت ویژه‌اش به وسیله‌ی آن تعیین می‌شد. این جنبه‌ی اساسی از بازسازی نظام مالی بین‌المللی بعد از جنگ دوم جهانی توجه اندکی را به خود جلب کرده است. مفهوم "لیبرالیسم در متن اجتماعی" (23) به

نظام مناسبات بین‌المللی

خصوصاً از در نظر گرفتن این نکته ناتوان است که چه چیزی این ساختارها و نهادهای بازار را از موج قبلی جهانی شدن تحت هژمونی بریتانیا به طور کیفی متمایز می‌سازد. به علاوه لیبرالیسم در متن اجتماعی به عنوان یک مبنا به دوره‌بندی بیش-تر صوری خدمت می‌کند؛ که نیم قرن بعد از جنگ دوم جهانی را به دو نظام کاملاً جدا یعنی دوره‌ی برتن‌وودز و دوره‌ی جهانی شدن نئولیبرالی تقسیم می‌کند، که هیچ وجه مشترکی با یک دیگر ندارند. (24) پیوند این دو دوره، تکامل امپراطوری غیررسمی امریکایی بود با رشد سرمایه مالی تحت حمایت آن. با از بین رفتن نظم پرداخت‌های خصوصی بین‌المللی به طور عمده، امریکا جریان سرمایه دولتی را خارج از نظام برتن‌وودز به عنوان اهرمی برای تحت تاثیر قرار دادن بازسازی پس از جنگ اروپا به کار برد. بدین ترتیب طی اولین سال‌های پس از جنگ دوم جهانی، نفوذ سرمایه‌ی امریکایی در اقتصادهای اروپا، مقدماتاً از طریق نهاد دولت ملی به اجرا در آمد: گسترش قدرت امپراطوری امریکا از طریق بین‌المللی شدن دولت‌های ملی به وقوع پیوست.

ادبیات مربوط به اقتصاد سیاسی، همواره نقش برجسته‌ی دولت ملی را در دوره بلاواسطه‌ی پس از جنگ دوم جهانی به عنوان دلیل محدودیت‌های جهانی شدن اقتصادی و مالی در نظر گرفته است. (25) اما به طور دقیق‌تر این نشان‌دهندی شکل خاصی از جهانی شدن امپراطوری است. اقتصادهای ملی و نخبگان سرمایه‌داری به میزان وسیع‌تری به دولت‌ها وابسته بودند که نهادها و توانایی کلیدی‌شان قبلاً بین-المللی شده بود و عملکردشان عمیقاً با بازتولید امپراطوری تداخل می‌کرد. (26) به سخن دیگر بین‌المللی شدن، نباید در تقابل با تکامل ملی مدل فورديستی قرار داده شود؛ بلکه برعکس این روند به درجه‌ی قابل ملاحظه‌ی از طریق این مدل فورديستی به واقعیت پیوسته است.

لئو پانیچ و سام گیندین

اگر مراد ما از مفهوم "لیبرال" در عبارت "لیبرالیسم در متن اجتماعی" به جنبه‌های مهم بین‌المللی و آمریکایی شدن اقتصادهای اروپای منحصر شود این نتیجه‌گیری از متن اجتماعی، از درک ابعاد و منابع مهم قدرت امریکا ناتوان است. (27) به این دلیل که دلار تنها ارز قابل تبدیل و نیویورک تنها مرکز باز مالی بود. اتباع خارجی که خواهان شناور کردن اوراق قرضه بودند چاره‌ای نداشتند به جز این که به امریکا روی بیاورند. اما به سخن دقیق‌تر، زمانی که کشورهای اروپایی به اندازه‌ی کافی از خسارت زمان جنگ بهبود یافته بودند تا از قابل تبدیل بودن دلار استفاده کنند، نظام مالی امریکا، دو دهه از رشد مالی داخلی را پشت سر گذاشته بود- از طریق بهتر شدن صنعت، اعطای وام‌های سنگین دولتی و ادغام پیش‌رونده‌ی لایه‌های هر چه وسیع‌تر مردم امریکا در نظام مالی. نقش فدرال رزرو در تسهیل و گسترش اعتبار متناسب با تقاضای ایجاد شده به وسیله‌ی طرح‌های مصرف‌فوردیستی تولید و هزینه‌های دولتی و وابسته کردن بیش‌تر مردم عادی به نظام سرمایه‌داری اساسی بود.

گسترش چشم‌گیر بازارهای مالی امریکا بعد از جنگ، موجب درجه‌ای از ادغام اروپای قاره‌ای شد که تا آن زمان بی‌نظیر بود؛ و این با وضعیت اروپا تا اواخر 1950 به طور مشخصی تفاوت دارد. منشاء تغییراتی که در اروپا رخ داد کم‌تر بر حسب ظهور مجدد "مالیه جهانی" قابل فهم است، بلکه بیش‌تر به عنوان روندی باید در نظر گرفته شود که گسترش چشم‌گیر مالیه امریکا شروع کرد که ابعاد بین‌المللی پیدا کند. صدور نهادها و عمل‌کردهای آمریکایی در طی دهه 1960 از یک نظام پرداخت بین‌المللی محافظه‌کار، به یک نظام ادغام شده از بازارهای مالی در حال گسترش تبدیل شد. رشد فوق‌العاده و توانایی صادرات اقتصادهای اروپای و ژاپنی که تحت حمایت امریکا قرار داشتند همراه با هزینه‌های نظامی، کمک‌های خارجی و جریان سرمایه‌گذاری مستقیم از طرف شرکت‌های چند ملیتی آمریکایی به بازارهای اروپایی؛ اثرات

نظام مناسبات بین‌المللی

متناقضی بر اقتصاد امریکا داشت که خود را به شکل بدتر شدن موازنه‌ی پرداخت‌های امریکا و فشار بر دلار نشان می‌داد.

نظام برتن وودز سرانجام با بازگشت به قابل تبدیل شدن ارزها در پایان دهه‌ی 50 کارآیی خود را به دست آورد. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که در دوره‌های قبلی، در حل کردن کمبود دلار نتوانستند نقش زیادی ایفا کنند؛ اکنون متوجه می‌شدند که مسایل جدیدی وجود دارد که حل آن‌ها فراتر از توانایی آن‌ها است. این خزانه‌داری امریکا بود که به عنوان عامل اصلی و مسئول موقعیت خارجی امریکا و وضعیت دلار به شمار می‌رفت. و حالا به عنوان بازی‌گر اصلی در مناسبات مالی بین‌المللی ظاهر می‌شد. (28) این مساله به خصوص در اواخر سال‌های 1960 بسیار محدود بود و خزانه‌داری هر چه بیش‌تر در برابر عدم تعادل، در نتیجه‌ی بدتر شدن موازنه‌ی پرداخت‌ها؛ و رشد بازار دلارهای اروپای و ژاپن قرار داشت. براساس این زمینه بود که امریکا پیوند بین دلار و طلا را قطع کرد و به این نتیجه رسید که چالش واقعی نه مقابله با رقبای امپراطوری بلکه مدیریت دقیق افت و خیزهای یک نظام مالی پویا و فراگیر است که مرکز آن در نیویورک قرار دارد. (29)

بسیاری پایان نظام برتن‌وودز در مورد نرخ‌های ثابت ارز و قابل تبدیل بودن دلار به طلا را، به عنوان آغاز دوره‌ی جدیدی بی مسئولیتی و زوال هژمونیک امریکا پنداشتند؛ که در بدترین حالت می‌تواند به رقابت لجام‌گسیخته اقتصادی و فروپاشی اقتصاد جهان مثل دوره‌ی بین دو جنگ ختم شود. (30) چنین برداشت‌هایی با این واقعیت تقویت شد که دولت امریکا در دهه‌ی هفتاد، با مشکلات اقتصاد و مدیریت مالی در سطح ملی به طور فزاینده‌ای درگیر بود. (31) در این مورد روابط طبقاتی مشخص در دولت امریکا نکته‌ی برجسته‌ای است. برای دولت امریکا امکان فرونشاندن فشارهای تورمی وجود نداشت، که تمام دولت‌های سرمایه‌داری در آن زمان، تحت

لئو پانیچ و سام گیندین

تاثیر آن قرار داشتند؛ که در اروپا از طریق سیاست‌های درآمدی با همکاری اتحادیه-های کارگری و احزاب سوسیال دموکراتیک قابل تخفیف بود. این امر مبارزه‌جویی نسل جدیدی از کارگران را در امریکا، نسبتاً غیرقابل کنترل می‌ساخت؛ و آن‌ها را قادر می‌کرد که هم‌گام با افزایش بازدهی، مزدهای‌شان را متناسب با افزایش قیمت‌ها بالا ببرند.

به علاوه این تضاد وخیم‌تر شد، با ترکیب ناپایداری از نوآوری‌ها و تضمین‌های مالی نظیر رشد صندوق‌های خصوصی بازنشستگی و لیبرالیزه کردن خدمات مالی، که از طریق شناور کردن نرخ ارز، افزایش نرخ بهره و فرصت‌های احتکاری را به وجود می‌آورد. پس‌انداز مردم عادی هر چه بیش‌تر در صندوق‌های سرمایه‌گذاری متقابل به کار می‌افتاد و حکومت امریکا از تدبیر ایجاد تضمین برای گسترش اعتبارات رهنی استفاده می‌کرد. هر چه تنش بین تورم و گسترش مالی طی دهه‌ی 1970 خود را نشان می‌داد، رشد اقتصادی را به خطر می‌انداخت؛ و باعث فشار بر دلار می‌شد. نیروهای سرمایه‌داری صنعتی و مالی در امریکا، به طور فزاینده‌ای به سیاست‌هایی گرایش پیدا می‌کردند که شامل بازسازی فاحشی در اقتصاد امریکا می‌شد. این بازسازی به نوعی بود، که موجب تغییر بنیادی، در توازن قوای طبقاتی به نفع آن‌ها می‌شد.

این به آن معنا نبود، که آن‌ها تحت رژیم نیودیل وضع بدتری پیدا کرده بودند، بلکه بیش‌تر، به این معنا بود که رشد آن‌ها از چارچوب این نظام فراتر رفته بود. معنای تجزیه و تنوع مقررات تنظیمی در رژیم نیودیل در چارچوب ملی این بود که رقابت به عنوان سازوکار تنظیم‌کننده عامل اصلی در توسعه مالی بود؛ و تراکم مقامات نیمه عمومی تنظیم‌کننده به این معنا بود که اصلاحات نهادی دارای جنبه‌ی اساسی در استراتژی‌های نوآوری مالی و ایجاد منافع رقابتی برخوردار بود. تجدید قوای بعد از

نظام مناسبات بین‌المللی

جنگ و توسعه‌ی نظام مالی امریکا در بهترین حالت، نباید به عنوان ظهور مالیه عالی در نظر گرفته شود که در دوران هژمونی بریتانیا بر جهانی شدن روابط مالی حاکم بود؛ بلکه بیش‌تر باید به عنوان یک روند مالی فهمیده شود که از آسمان بر زمین فرود می‌آید و هر چه عمیق‌تر به روابط مالی لایه‌های جدید جامعه نفوذ می‌کند.

خصوصیات نظام مالی امریکا از 1930 تا 1960 باعث رشد دایم آن به جلو بوده است. اما در مقطع معینی، پویایی رشد مالی در برابر چارچوب نیودیل دچار محدودیت شد، و در 1960 این امر به آن معنا بود که الگوی هژمونیک اجتماعی شدن، ادغام و پندارهای ایدئولوژیک که خودتنظیمی را توجیه می‌کرد از طرف نیودیل زیر فشار قرار گرفته است. بازکردن نظام مالی هم‌چنین به این معنا بود که این نظام از بعضی جهات شفاف‌تر شده است - و بسیاری از مشکلاتی که با خودتنظیمی به وجود می‌آمد. عاملان مالی جدید که غالباً قدرت‌مند بودند کارکرد نهادهای خودتنظیم را مورد تردید قرار می‌دادند که در خدمت عاملان جاافتاده‌تر و قدیمی‌تر بود. این عاملان جدید مصائب و "رسوایی‌هایی" را که بر سر رقبای‌شان وارد آمده بود برملا می‌کردند که نظام نیودیل فعالیت مالی را خارج از ساختارهای خودتنظیم قرار داده بود. و همان‌طور نهادهای تنظیم نیودیل را چه در اجرای وظایف فنی و چه در توانایی‌اش در بیرون نگه داشتن غیرخودی‌ها افشا می‌کردند که با مشکلات فزاینده‌ای رو به رو می‌شد.

این مساله در اواخر 1970 باعث افزایش حجم معاملات در بازار بورس نیویورک می‌شد و موجب اوج‌گیری بحران در دفتر اداره‌ی بورس شد: اعضای دفترهای معاملات بورس نیویورک که کارهای دفتری را انجام می‌دادند در زیر بار فزاینده‌ی این کار به زانو در آمدند این مساله منجر به ورشکستگی چندین موسسه و خسارت‌های بزرگ مالی برای سرمایه‌گذاران گردید. این مساله نشان داد که قانون گلاس-استیگال

لئو پانیچ و سام گیندین

ضمانت لازم را فراهم نمی‌کند از این رو کمیسیون‌های تحقیق کنگره مسئول بررسی این موضوع شدند. این مساله توجه وسایل ارتباط جمعی را به خود جلب کرد و برای لابی طرفداران (در راس آنها صندوق بازنشستگی، سرمایه‌گذاری متقابل، شرکت‌های بیمه قرار دارند و از حمایت سرمایه‌گذاری خرد مثل موبی لینچ برخوردار می‌شوند) آزادی بازار این فرصت را فراهم کرد که به این موضوع دامن بزنند. کمیسیون معاملات و سهام، زیر فشار افکار عمومی حمایت خود را از ساختارهای شبه کارتلی دلان، بانک‌های سرمایه‌گذاری و مدیران شرکت‌ها کاهش دادند که بر بازار سرمایه به مدت چندین دهه سلطه داشتند. (32) در 1975 این کمیسیون، نظام نرخ‌های ثابت کمیسیون معاملات را الغا کرد (این کمیسیون به زیان سرمایه‌گذاری نهادها عمل کرده بود). (33) در همان سال کنگره اصلاحاتی را برای قوانین سهام گذراند که قدرت تنظیم‌کننده کمیسیون معامله و سهام را افزایش می‌داد بدین ترتیب که ابزارهای بیش‌تری را برای دخالت در ساختارهای خودتنظیم و تقویت ساختارهای بازار رقابتی فراهم می‌کرد و شفافیت بازار را افزایش می‌داد و کارکرد عاملان آن را مورد بررسی قرار می‌داد.

بازشدن بخش سهام الزامات رقابت مالی را به اندازه‌ای افزایش می‌داد که بانک‌ها به مبارزه‌ای برای تنظیم‌زدایی اقدام کرد. آنها می‌توانستند با تکیه بر ایدئولوژی امریکایی، پس‌اندازکنندگان کوچک را به حمایت توده‌ای وسیعی برای پیشبرد برنامه‌های تنظیم‌زدایی نئولیبرال جلب کنند که از چارچوبی فراتر می‌رفت که اداره‌هایی که در دهه‌ی 70 در نظر داشتند. انقلاب نئولیبرال ریگان یک نمونه‌ی اولیه‌ی است در مورد این که چگونه نخبگان مالی می‌توانند نارضایتی اجتماعی را برای تغییر تنظیم جهت دهند. و طی دهه‌ی 1970 توانستند منافع مالی لابی‌ها و کارشناسان محافظه کار را با پول تامین کنند تا حمایت توده‌ای را در بین طبقات کارگر و متوسط

نظام مناسبات بین‌المللی

سفیدپوست به دست بیاورند. (34) قدرت راست‌ها به خصوص در این بود که مشکلات اقتصادی (بیکاری، تورم زیاد، شکل پس‌انداز و مزد و خطراتی که این مساله برای صنعت خانه‌سازی فراهم می‌کرد، عدم ثبات مالی و کاهش ارزش دلار) را به عنوان نتیجه‌ی ضروری مقررات تنظم بیش از حد نیودیل معرفی کنند. اما تنظیم‌زدایی در واقع نوعی تنظیم مجدد بود. در واقع برنامه نئولیبرال با افزایش چشم‌گیر نظارت دولت امریکا بر بازارهای مالی همراه بود. تغییر عمده در قانون‌گذاری در سال 1980، قانون تنظیم‌زدایی نهادهای پس‌انداز و کنترل پولی بود. هدف این قانون نه کاهش فشار تنظیم بلکه بازتنظیمی نظام و اصلاح مکانیسم تنظیم پول بود.

چرخش نئولیبرال

انگیزه‌ی نیروهایی که تصمیم گرفتند در یک دوره‌ی طولانی از حکومت جمهوری-خواهان در امریکا حمایت کنند طیفی وسیع از درخواست‌ها و پیشداوری‌ها بود. اما تغییراتی چشم‌گیری که به وجود آمد مقدماتی در سطح فنی و در حوزه‌ی سیاست پولی رخ داد. مکتب پول‌گرا به عنوان یک نظریه از مدت‌ها قبل وجود داشت، اما تا در اواخر 1970 از طرف سیاست‌مداران و آکادمیسین‌ها زیاد جدی گرفته نمی‌شد. پل ولکر که از طرف کارتر به عنوان ریاست فدرال رزرو برای پیشبرد سیاست ضدتورمی تعیین شده بود این نظریه را به عنوان پوشش ایدئولوژیک سودمندی برای بالا بردن نرخ بهره می‌دانست؛ به میزانی که فشار تورمی را با تغییر توازن طبقاتی در هم بشکنند. این سیاست در پایین آوردن تورم بسیار موثر بود، اما به شیوه‌ی کلاسیک کتاب‌های درسی انجام نگرفت. استراتژی‌های نوآوری واسطه‌های مالی امریکا کوشش-هایی را دامن می‌زد که به وجود آوردن پول و اعتبار را محدود می‌کرد. نرخ بالای بهره- در پیوند با فرصت‌هایی که تنظیم‌زدایی نئولیبرالی و سرکوب اتحادیه‌های

لئو پانیچ و سام گیندین

کارگری به وجود می‌آورد- بیش‌تر به این معنی بود که بازارهای مالی فعالیت‌های اقتصادی را جذب می‌کند. مالیهی امریکا با رشد بدهی‌های دولتی، شرکت‌ها و خانوارها به وسیلهی ورود مقادیر انبوه پول ابعاد انفجاری به خود می‌گرفت که غالب آن‌ها از خارج امریکا سرازیر می‌شد. (35)

برای بسیاری از کارشناسان اقتصاد سیاسی که تمایل دارند دولت امریکا را در برابر بازارهای مالی جهان به عنوان نیرویی بیرونی در نظر بگیرند، نئولیبرالیسم و مکتب پول‌گرا فقط به معنای قبول موضع ضعیف دولت امریکا است یا در بهترین حالت به معنی پذیرش یک انضباط خارجی است که رابطه با بازارهای مالی بین‌المللی را نشان می‌دهد. (36)

درکی که در این جا از نئولیبرالیسم و مکتب پول‌گرا ارائه می‌شود، برعکس بر این واقعیت تاکید می‌کند که این عوامل پارامترهای نهادی مالیه امریکا را به طریقی تغییر سازمان می‌دهد که دولت امریکا قدرت نظارت قابل ملاحظه‌ای بر بازارهای مالی به دست می‌آورد. (37) طی دوره بعداز جنگ دوم جهانی، بیرونی شدن یا صدور عملکردها و نهادهای مالی امریکا چنان شبکه‌ی گسترده‌ای از ارتباطات بین بازارهای مالی جهان و دولت امریکا را به وجود آورد که به او قدرت کشش فوق‌العاده‌ای می‌بخشد- و این امر در جریان گذار از دوره‌ی برتن‌وودز به دوره نئولیبرال عمل می‌کرد. بنابراین چرخش به طرف نئولیبرالیسم و مکتب پول‌گرا یک لحظه‌ی کلیدی در تکوین امپریالیسم امریکا بود. (38)

پویایی دوره‌ی نئولیبرالی سبب مخدوش شدن بسیاری از استعاره‌های فضایی می‌شود که اقتصاددانان سیاسی برای توصیف روندهای ادغام امپراطوری به کار می‌برند. حتی این نظر که بیرونی شدن به طور سودمندی، توجه ما را به روند امریکایی شدن جلب می‌کند از دریافت بعضی پویایی‌ها ناتوان است که به دنبال شوک پولی و

نظام مناسبات بین‌المللی

تنظیم‌زدایی نئولیبرال ظهور کرد - که به یک معنا سطح ظاهری چنین بیرونی شدن را نشان می‌دهد. الگوی شوک بعد از ولکر در جهانی شدن مالی نیز باید بر حسب موارد جدید و بسیار پیشرفته‌ی روند درونی شدن در نظر گرفته شود که هم‌چون روندی گرداب‌گونه نظام‌ها و روابط اعتباری کشورهای خارج را به درون نظام مالی آمریکا جذب می‌کند. به سخن دیگر بیرونی شدن می‌تواند شرایطی به وجود آورد که امکان درونی شدن را فراهم می‌سازد: جهانی شدن به عنوان تداوم اشکال تکوینی یک دوره و نفوذ آن در سیاست‌ها و اقتصادهای دیگر، و بنابراین ایجاد یک شبکه‌ی فشرده از روابط بین روندهای جهانی گسترش اجتماعی-اقتصادی و دولت امپراطوری است و این پیوندها در تقویت اهرم سیاسی تاثیر دارد که دولت امپراطوری برای افزایش نیروی جذب خود از آن استفاده می‌کند. به علاوه استعاره‌ی گرداب که به وسیله‌ی مفهوم درونی شدن القاء می‌شود می‌تواند برای روشن‌تر کردن جنبه‌ی دیگری از خصلت ویژه‌ی امپراطوری آمریکا مورد استفاده قرار گیرد: توسعه‌ی جهانی مالیه‌ی آمریکا نه تنها به وسیله‌ی خصلت نهادهای ملی‌اش شکل گرفته بلکه در رابطه‌ی پیوسته از وابستگی متقابل عملکردی با پویایی درونی آن نیز قرار دارد. گسترش بین-المللی مالی آمریکا، در تقابل کامل با هژمونی بریتانیا، همواره به طور جدایی‌ناپذیری با گسترش ملی آن پیوند داشته است و خواهد داشت.

امپریالیسم مالی آمریکا به خصوص در روندهای نئولیبرالی از طریق مناسبات ناهمگون و به لحاظ جغرافیایی پراکنده و تمرکز آن‌ها در فضایی عمل کرد که توسط نهادها و قوانین آمریکایی شکل گرفته بود. این کیفیت گرداب‌گونه چیزی است که شالوده‌ی شبکه‌ی قدرت و خصلت بی‌قلمرویی امپریالیسم مالی آمریکا را تشکیل می‌دهد. البته تمام استعاره‌ها از نظر کمک به دریافت این مطلب محدودیت‌هایی دارد و این مهم است که آن‌ها را فراسوی چارچوب انطباق‌شان بسط ندهیم. به خصوص که

لئو پانیچ و سام گیندین

هیچ یک از مفاهیم بالا به این معنا نیست که چرخش به طرف نئولیبرالیسم شامل تحلیل انطباط مالی نمی‌شود. اما این انطباطی نبود که به وسیله‌ی بازارهای مالی بین‌المللی و به طور غیرسیاسی بر دولت امریکا تحمیل شده باشد، بلکه بیش‌تر این دولت امریکا و ائتلاف حاکم بر آن بود که این انطباط را بر طبقات تحت سلطه تحمیل کرد. این شرط اساسی است برای تعمیم چنین انطباطی به شکل بین‌المللی به وسیله‌ی سایر دولت‌ها و طبقات حاکم در دوره‌ی نئولیبرالی.

این واقعیت که مالیه امریکا درجه‌ای از هژمونی را به دست آورده است به این معنا نیست که در برابر بی‌ثباتی از ایمنی برخوردار است؛ و همین‌طور عدم ثبات مالی که نتیجه‌ی نئولیبرالیسم است، برای دولت امریکا اهمیتی در بر ندارد. حتی اگر دولت امریکا مشکل تورم و ناکافی بودن جریان سرمایه به داخل امریکا را حل کرده بود اما در مدیریت، تحرکی به وجود آورد که او را با مشکلات قابل ملاحظه‌ای مواجه می‌کرد. بحران بدهی، بحران پس‌انداز و دستمزد و سرانجام بحران بازار سهام در 1987 این مساله را مطرح کرد که بی‌ثباتی ناشی از گسترش شتابنده مالی چگونه ایجاد می‌شود و توانایی دولت امریکا را در تنظیم این بی‌ثباتی‌ها مورد تردید قرار داد. به علاوه هر چه دولت‌ها، اقتصاد خود را بیش‌تر در پویایی جهانی شدن مالی وارد کنند و فضای اجتماعی-اقتصادی خود را در برابر قواعد و کارکردهای امریکایی باز کنند این موجب بی‌ثباتی‌های تازه‌ای می‌شود. تا مدت‌ها به نظر می‌رسید که امریکا راه‌حل‌های کوتاه مدتی را در برابر فشارهای جاری بر بازارهای مالی جهانی به قیمت ضرر خود و به نفع امپراطوری امریکا اتخاذ کرده است؛ و بسیاری فکر می‌کردند که انتقال قدرت بین-المللی امریکا به ژاپن مساله‌ی گذشت زمان است. (40)

اما چنین چشم‌اندازهایی، انعطاف‌پذیری دولت امریکا در مقابله با این مشکلات را ندیده می‌گرفت و مبنا را ایجاد یک رژیم تنظیم‌کننده متناسب با پویایی جدید مالی

نظام مناسبات بین‌المللی

قرار می‌داد. خزانه‌داری نه تنها در بازکردن بازارهای مالی بلکه در تنظیم آن‌ها بیش‌تر فعال شد. این کار در مشاوره و همکاری نزدیک با صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی انجام می‌گرفت. (41) از زمان سقوط برتن‌وودز تاکنون نهادهای مالی بین‌المللی نقش خود را دوباره تعریف کردند و در دهه‌ی 1980 کمابیش به عنوان عاملان مسئول برای پیشبرد یک برنامه‌ی نئولیبرال و قدرت امپراطوری امریکا عمل کردند. در داخل، دخالت‌های مکرر برای بازخرید واحدهای ورشکسته، دولت امریکا را به عنوان مسئول سلامت نظام مالی و تثبیت انتظارات آینده معرفی کرده بود. این مساله عنصری از آسیب اخلاقی را وارد نظام می‌کرد که نوآوری‌ها و خطرهای مالی بیش‌تر را دامن می‌زد. موافقت‌نامه‌ی بازل با ایجاد معیارهای تنظیمی، پاسخی بود در برابر خطر احتمالی برای بانک‌ها و استراتژی مدیریت نقدینگی؛ که تلاش می‌کرد بازارهای مالی جهانی را با تقویت ساختارهای متناسب با مدل امریکایی با استوار ساختن آن‌ها به چارچوب‌های قانونی تثبیت کند. (42)

در آغاز دهه‌ی نود، توسعه مالی امریکا و جهان به شکل رژیمی تثبیت شد که اغلب مفسران طی دهه‌ی قبل تصور می‌کردند انسجام بیش‌تری یافته است. در داخل امریکا تفکیک چارچوب نیودیل به شکل یک نظام تنظیمی به وسیله‌ی اصلاحات وسیع نئولیبرالی، نه فقط جایگزین بلکه تجدیدتولید یافت و تحت نظارت فدرال رزرو و خزانه‌داری قرار گرفت. در سطح بین‌المللی این رژیم به عنوان موافقت‌نامه‌ی واشنگتن شناخته شده است که چارچوبی را نشان می‌دهد که استراتژی‌های نهادهای مالی بین‌المللی با منافع امریکا هم‌خوان شده است. در اغلب بحران‌های عمده‌ی بین‌المللی در دهه‌ی 90، امریکا نقش کلیدی بازی کرد؛ در درجه‌ی اول تا حدی در ایجاد بحران، و تا حدی در سازمان‌دهی و تامین مالی عملیات نجات؛ که در واقع جلوگیری از زیان‌های وارده بود. و بیش از همه تعیین قواعدی که بازسازی دولت‌ها و اقتصادها را

لئو پانیچ و سام گیندین

تنظیم کند. (43) تمام این نکات به ظرفیت‌های مدیریت مالی اشاره می‌کند که دولت امریکا توان آن را به دست آورده است.

طی دهه‌ی 90 به نظر می‌رسید که جدی‌ترین تهدیدها برای ثبات مالی از سوی عوامل خارجی باشد، یعنی نظامی که تحت موافقت‌نامه‌ی واشنگتن عمل می‌کرد. اما در آغاز قرن جدید، گرایش‌های بی‌ثبات‌کننده به طور فزاینده‌ای در خود امریکا مشاهده شده است. نظیر مشکلاتی که بازار سهام برای رونق انترنت و تاثیراتی که از طریق بازارهای مالی امریکا و بین‌المللی برای فروریزی صنعت اطلاعات به وجود آورد. منتقدان عقیده داشتند که رشد بازار سهام و سودهای بی‌سابقه‌ی بانک‌های سرمایه‌گذاری - رشدی که بر روی زمینی شنی بنا شده است - نتیجه‌ی تورم مصنوعی قیمت‌داری‌ها و رشد بدهی مصرف‌کنندگان است که خود نتیجه‌ی افزایش بازار سهام در اثر بالا رفتن قیمت‌داری‌ها و مستغلات استوار است. (44) اما اصرار بر این که رونق صنعت اطلاعات چیزی جز تراکم انبوه سرمایه مجازی نیست، به معنای آن است که میزان توسعه مالی از نظر ساختاری و مادی را نادیده می‌گیرد که به عنوان یک بخش کلیدی از نظام اقتصادی محسوب می‌شود. در واقع کارکرد احتکاری مالیه امریکا، هر چه بیش‌تر بردهم تنیده شدن اجزای سرمایه‌سهامی صنعت اطلاعاتی با نقش تولیدی آن متکی بود. بدین ترتیب ترکیدن حساب خود مشکل بزرگی را نشان می‌داد، اما سودهای هنگفت و فرصت‌هایی را نفعی نمی‌کند که از آن به دست می‌آمد. بسیاری از این سودها و اطلاعات نقش خود را در بخش‌های دیگر اقتصادی ایفا کردند - نه تنها در بازار خانه و رهن. در ضمن تداوم رشد بدهی مصرف‌کنندگان، پایه‌ی مادی بود که افزایش چشمگیر نابرابری طی دو دهه‌ی اخیر را به وجود می‌آورد.

بحران کنونی

اما بحران کنونی در تابستان 2007 آغاز شد: فروپاشی اعتباری که بازارهای مالی جهانی را در بر گرفته، خود در جریان روندی از احتکار، اعتبارات مصرفی با شرایط ساده و به عهده گرفتن مسئولیت از طرف دولت به وقوع پیوست. این امر در نتیجه‌ی افزایش نقدینگی به وقوع پیوست که فدرال رزرو همراه با سایر بانک‌های مرکزی (به خصوصی بانک مرکزی ژاپن) برای جلوگیری از رکود بعد از ترکیدن حباب بخش صنعت اطلاعاتی و حوادث سیاسی 9 تا 11 سپتامبر در نظام تزریق کرده بود. این بحران از بخش وام‌های درجه‌ی دوم در بازار رهن امریکا آغاز شد و قلب نظام مالی امریکا را نشانه گرفت: امکان تبدیل بدهی‌های رهنی غیرپولی به دارایی‌های مالی استاندارد شده و به سادگی قابل معامله همواره در اصلاح توانایی واسطه‌های امریکایی برای گسترش اعتبار رهنی نقش اساسی به عهده داشته است. بدین طریق این مساله یک نیروی محرکه‌ی اصلی برای رشد مالیه امریکا در این دهه به علاوه نفوذ عمیق‌تر مالی در جامعه امریکا بوده است - به خصوص این که این امر به فقیر شدن بسیاری از وام‌گیرندگان وام‌های درجه دوم که غالباً در محله‌های افریقای - امریکایی انجامید. این امر به طور سنتی برای بانک‌های بازرگانی تمام و کمال و جافتاده کم‌تر مورد توجه قرار می‌گرفتند (45) جای تعجب نیست که بسیاری از این دارایی‌های پشتوانه‌ای (46) بسیار کم‌تر از آن قابل اطمینان بود که بنگاه‌های ارزیابی فکر می‌کردند - این مساله بازتاب تداوم نابرابری‌های نژادی است که جزیی از جامعه امریکا و شکل‌گیری طبقه کارگر به شمار می‌رود. با در نظر گرفتن این که بانک‌های امریکایی چگونه به شکل متمرکز در بسته‌بندی و فروش این سهام رهنی درگیر بوده‌اند و تا چه میزان بخش زیادی از بانک‌های خارجی (به خصوص اروپایی) برای خرید آن‌ها علاقه نشان می -

لئو پانیچ و سام گیندین

دادند می‌توان دریافت تاثیر این وضعیت نامطمئن و بحران چگونه با این سرعت، از طریق بازار بین بانک‌ها انتشار پیدا کرد.

این امر بسیاری را به این نتیجه رهنمون ساخت که وضعیت کنونی بنیاد لرزانی نظام مالی امریکا را بر ملا کرد، نظامی که بر کوهی از پول‌ها و قرض‌های کاغذی مجازی، بدون جریان درآمد واقعی و ظرفیت تولید ارزش که آن را پشتوانه خود قرار دهد. (47) اما چنین ارزیابی قیامت‌باورانه از نتایج فروپاشی کنونی نقدینگی، برای وضعیت مالی امپراطوری را باید با تردید زیاد نگریست. پاسخ سرمایه‌گذاران به فروپاشی نقدینگی یک "گریز به دارایی‌های مطمئن‌تر" کلاسیک بود: بی‌میلی سرمایه‌گذاران از خطر احتمالی، به معنی جریان عظیم پول به طرف اوراق خزانه است؛ یک دارای مالی مجازی اما کم خطرتر به هر حال درآمدی از آن حاصل می‌شود. به علاوه فروپاشی در خارج از امریکا، سریعاً اثرات خود را با شدتی زیاد نشان دادند. بانک انگلیسی نورتر راک با صف طولانی از آدم‌هایی که می‌خواستند پس اندازهای‌شان را از بانک بیرون کشند رو به رو شد؛ صف‌هایی که یادآور دوره‌ی رکود بزرگ بود. این صحنه یک سال بعد در کالیفرنیا و در ایندی‌مک بانک تکرار شد که با کشمکش کمتر از انگلستان به دولت منتقل شد. ایندی‌مک پنجمین نهاد سپرده‌ی امریکا بود که از زمان بحران ساپ‌پرایم دچار مشکل می‌شد. این نمونه‌ها در مقایسه با هزاران بانکی که در دهه‌ی 80 یا طی بحران پس‌انداز و قرضه در اواخر این دهه بسته شده بود، تعداد اندکی به شمار می‌رفتند. در واقع تاثیر بحران بر روی بانک‌های استان در آلمان (بانک‌های منطقه‌ای که مسئول نظارت بر نظام بانک‌های پس‌انداز محلی هستند و با تضمین دولتی موثر کار می‌کنند) و مقادیر قابل توجهی از سرمایه خود را صرف خرید سهام ساپ‌پرایم کرده بودند، در سال 2007 بسیار شدیدتر از بحران بانک‌های منطقه‌ای امریکا بود. و این بدان معناست که نه تنها دولت امریکا بلکه دولت

نظام مناسبات بین‌المللی

آلمان نیز باید بخشی از هزینه‌ی ساپ‌پرایم را به عهده بگیرد، در حالی که دولت بریتانیا تنها راه نجات نورترراک را در ملی کردن آن می‌داند.

بحران کنونی از راه‌های متعددی این بحث را تایید می‌کند که در این مقاله گفته شده است. وضعیت کنونی حداقل یک گسست احتمالی در توانایی سرمایه‌داری امریکا برای ادغام فعالیت‌های مردم عادی و تبدیل شدن به یک نظام مالی را نشان می‌دهد؛ و این امر در عین داشتن نتایج محلی از تاثیرات جهانی نیز برخوردار است. در خود امریکا در مقابله با تاثیرات بحران، از طریق گسترش تعدادی از ضمانت‌های حکومتی به واسطه‌های مالی جلوگیری به عمل آوردند. بحث‌های عمومی متعاقب وقوع بحران عمدتاً فنی و ابزاری بود، در مورد این که برای جلوگیری از عواقب بحران چه می‌توان کرد یا این که در آینده چگونه می‌توان از رخدادهای مشابه ممانعت به عمل آورد. این درک که بحران در اثر شکست نهادهای مالی به خاطر ادغام خواست-های مردم فقیر بوده است، در بحث‌های عمومی با منشاء نگرانی‌ها درباره بانک‌های سرمایه‌گذاری و هج‌فوند همراه شد.

هنگانی که در تابستان 2008 سهام فانی ما و فردی مک در حال افت بودند، آن‌ها در انتشار 3 بیلیون دلار اوراق قرضه مشکلی نمی‌دیدند. سرمایه‌گذاران بین سهام و قرضه تفاوت می‌گذاشتند، بر این اساس که قرضه به طور ضمنی به وسیله دولت امریکا تضمین شده بود. (48) این امر به وسیله بیانات پالسون تایید شد که اعلام کرد "پشتوانه نقدینگی به شکل وام‌های دولتی قابل انعطاف و دسترسی به بودجه‌ی اضطراری از طرف فدرال رزرو" تامین می‌شود، و از طریق تاثیر فوری کمیسیون معامله سهام که قواعدی را تصویب کرد و شرکت‌ها را از معاملات شورت-سلینگ در مورد سهام 19 شرکت مالی ممنوع می‌کرد. این شرکت‌ها علاوه با فانی ما و فریدی مک شامل بانک‌های عمده‌ی خارجی مثل بارکلی، کردیت سوئیس، BNP پاریباس HSBC

لئو پانیچ و سام گیندین

و بانک‌های مهم امریکا مثل سیتی کروپ، بانک امریکا، گلدمن ساکس و لی‌من برادرز می‌شدند و این خود نشان‌دهنده‌ی این امر است که نقش دولت امریکا در تنظیم مالی مرز عمومی و خصوصی و ملی بین‌المللی در هم ریخته شده بود. (49)

از لحاظ تاثیرات بین‌المللی گرچه بازتولید امپراطوری به طور خودبه‌خودی انجام نمی‌گیرد. این بحران نشان می‌دهد که در چارچوب سازوکار هژمونی مالی امریکا جریان دارد نه چالش از طرف رقبای امپراطوری. ادغام هژمونیک لایه‌های متعدد مردم امریکا در نظام مالی یک منشاء عمده‌ی قدرت برای نهادهای گوناگون امپراطوری امریکا است. تا جایی که این ستون، مبنای گسترش متقابل مالی امریکا در داخل و خارج دست نخورده باقی می‌ماند. عدم ثبات، بیش‌تر به عنوان یک مشکل فنی خود را بروز می‌دهد تا یک بحران عمیق اجتماعی. این موضوع اصلاحات و تنظیم‌هایی را بر می‌انگیزد، اما به نوعی که احتمالاً به تجدید سازمان بنیادی قدرت مالی در نظم سرمایه‌داری جهانی منجر نمی‌شود. بنابراین نتیجه‌ی اصلی وضعیت کنونی این است که دولت امریکا خود را با مشکلی جدید، غیرمنتظره در مدیریت امپراطوری رو به رو می‌بیند: مقدار کمی از قرض‌های سمی، ناآرامی قابل ملاحظه‌ای در نظام مالی جهان به وجود آورده بود؛ تا خطر احتمالی به یک بی‌اعتمادی واقعی تبدیل شود. این واقعه به نفع شرکت‌هایی عمل می‌کند که قادرند تکنیک مدیریت خطر احتمالی را طی زمان مناسبی بهبود بخشند. به علاوه رشد سازوکارهای ارزیابی، اعتبار و اداره‌ی بازار را بیش‌تر می‌کند که تا حد زیادی خصوصی شده است (تقریباً به طور انحصاری امریکایی است). دولت‌های اروپای خواهان تدقیق بیش‌تر اقدامات بازل 2 هستند و این برای امریکا فرصت مناسبی فراهم می‌کند که پویایی نامتقارن نظام مالی را تقویت کند.

نظام مناسبات بین‌المللی

مهم است که در این جا تاکید کنیم که جریان ورود سرمایه به امریکا به وسیله‌ی منافع سرمایه‌گذاران خارجی هدایت می‌شود. این تصور خطا است که ورود سرمایه به داخل امریکا برای تقویت هژمونی، باعث نوعی فداکاری و تحمل سختی کشور به خاطر عدم توازن پرداخت‌ها شده است؛ این مساله را بیش‌تر باید به عنوان سازوکارها و پیوندهای نهادی مشخصی در نظر گرفت که از طریق آن‌ها قدرت امریکا به طور اندام‌وار در بستر اقتصاد جهانی قرار می‌گیرد. کسری بازرگانی از دهه‌ی 60 به طور پیوسته برای دولت امریکا به شکل معضلی درآمده است این مساله تداوم قدرت امریکا و نظام لیبرال جهانی را نگران کرده است. اما جریان سرمایه به داخل امریکا که این کسری را جبران می‌کند کمتر از آن که پیش‌بینی شده است مساله‌ای موقتی و اساسا ناسالم- این جریان سرمایه دقیقا به خاطر امنیت نسبی و بازده بالا به وجود آمده است که با شرکت در بازارهای مالی امریکا به دست می‌آید - در اوضاع کنونی نظام مالی امریکا دارای مقادیر بدهی غیرقابل پرداخت است و علی‌رغم کاهش در ارزش دلار، جنبه‌های کلیدی‌تر این چارچوب یعنی پیوندهای نهادی بین قدرت امریکا و مالیه جهان کمتر صدمه می‌بیند. البته کاهش ارزش دلار، بازتاب نگرانی سرمایه‌گذاران نسبت به وضع بازارهای مالی امریکا است. اما دلار هنوز به عنوان یک ارز ذخیره‌ی رسمی و ارز معاملات و به عنوان یک ارز بی رقیب است که صدور اوراق قرضه و سهام بر حسب آن انجام می‌گیرد. اما مساله مهم‌تر، خصلت ویژه‌ی امپریالیسم جدید است که مسایل مالی امریکا صرفا مسایل خود این کشور نیستند. یعنی سرمایه‌گذاران خارجی نمی‌توانند قیمت‌شکنی در بازار جهانی را بدون برهم زدن تعادل نظام به طور کل و وارد کردن صدمه‌ی جدیدی به منافع خود از طریق قیمت-شکنی دلار اقدام کنند.

لئو پانیچ و سام گیندین

برای آینده قابل پیش‌بینی، پرسش این نیست که دولت امریکا چگونه تهدید خارجی را دفع می‌کند بلکه این است چگونه ثبات در بازارهای مالی جهان را ایجاد و مدیریت می‌کند- از طرف سرمایه داخلی و خارجی. نقدینگی که به بازار قرضه اروپا هم‌زمان با شروع بحران ساپ‌پرایم وارد آمد یادآوری خوبی است. وقتی بازارهای مالی امریکا عطسه می‌کنند بازارهای مالی بین‌المللی سرما خورده‌اند. این بحث که یورو در حال جایگزینی با دلار به عنوان ارز مرکزی و بین‌المللی است عطف توجه به تفسیر یک اقتصاددان بانک امریکا در اوج بحران اعتباری ضرورت دارد: "علی‌رغم نوسانات دوره‌های کوتاه‌مدت، چشم‌انداز اقتصادی و جمعیت‌نگاری درازمدت برای اقتصاد و ارز امریکا از اروپا بهتر است. زمانی که دلار از پایین‌ترین نقطه‌ی تناوبی خود عبور کند صحبت از جاننشینی یورو به جای دلار معنای خود را از دست داده است". (50)

بحران‌های مال و مشروعیت مردمی

قبل از شروع بحران اعتبارات روبرت مندل- به خاطر نگارش اثرش در مورد رابطه-ی بین جریان سرمایه و نرخ ارز در سیاست پولی برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد شده است، و گاهی اوقات به خاطر تاثیرات آن بر مناطق ارزی بهینه به عنوان پدر یورو معرفی می‌شود- در سخنرانی خود در چین به نقل از وال استریت جورنال چنین گفت: "من فکر می‌کنم که دوران دلار به مدت طولانی ادامه خواهد داشت... شاید یک سده دیگر". (51) این که چنین امری به حقیقت به پیوندد عمدتاً به ظرفیت دولت امریکا بستگی دارد که این مساله به نوبه‌ی خود به میزان قابل ملاحظه‌ای به انسجام داخلی نظام مالی امریکا وابسته است؛ و هم‌چنین با موضوع مشروعیت سیاسی ارتباط نزدیکی دارد. این امر به مشاوره و گفتگوی پیوسته در امریکا نیاز دارد، جایی که نهادهای دموکراتیک احساسات مردمی را بازتاب می‌دهند و بسیج می‌کنند؛

نظام مناسبات بین‌المللی

نسبتاً بدون دخالت مستقل از بوروکراسی‌های سایر دولت‌های سرمایه‌داری. این به هیچ وجه بدین معنا نیست که نهادهای امریکایی توان بیش‌تری برای حاکمیت مردمی نسبت به سایر کشورها دارند بلکه باز بودن نسبی سیاست امریکا نسبت به منافع اجتماعی، همواره متضمن نیاز قوی برای سازوکارهای ایدئولوژیک ادغام بوده است- و این به نوبه‌ی خود پایه‌ی محکمی برای ظرفیت‌های دولت امریکا به وجود آورده است. بدین معنا عنوان مشروعیت نتیجه‌ی استقرار مجدد بازار خودتنظیم به زیان قدرت دولتی نیست، بلکه توان نهادهای حکومتی را تقویت می‌کند که در قله‌ی پیوند نهادینه بین دولت و جامعه قرار دارند.

این [تز] درست برخلاف درک رایج در ادبیات اقتصاد سیاسی است که دولت امریکا فاقد توانایی سیاسی است- یعنی یک "دولت ضعیف"- بر عکس دولت امریکا یک قدرت فوق‌العاده‌ای در واکنش به نارضایتی مردم کسب کرده است؛ و آن‌ها را به شکلی تغییر جهت می‌دهد که مشروعیت و ادغام هژمونیک را افزایش می‌دهد. و این امر هیچ‌جا روشن‌تر، از تاریخ مالیه امریکا نیست؛ جایی که یک سنت گسترده از شک و تردید، در برابر دنیای مالیه‌ی بالا همراه با شبکه‌ی فشرده‌ای از ارتباط بین‌وال استریت و مین استریت وجود دارد. در واقع همان‌طور که موران گفته است "رسوایی و بحران" یک نیروی محرکه‌ی اصلی در تغییرات نهاد تنظیم‌کننده بوده است (52) نخبگان مالی به جای تمکین در برابر فشار نارضایتی توده‌ای، این توانایی را نشان دادند که نه تنها به این فشارها جواب ندهند بلکه آن‌ها را برای ایجاد یک چارچوب تنظیمی مورد استفاده قرار دهند که پایه‌ای برای رشد بیش‌تر کسب و کار آن‌ها باشد. به سخن دیگر، [دولت امریکا] اعتراض و نارضایتی توده‌ای را که در اثر بحران‌ها و رسوایی‌های مالی به وجود آمده بود؛ به جای تضعیف نهادی و تنظیمی زیربنای گسترش مالی، از طریق یک روند "نهادی و قانونی کردن و صورت‌بندی" بیش‌تر،

لئو پانیچ و سام گیندین

تخفیف داد. (53) چنین رسوایی‌ها و بحران‌هایی غالباً موضوع تحقیقات کنگره قرار گرفته و این نهاد، یک میانجی اصلی ارتباط، بین افکار عمومی و تنظیم مالی است. "توان بالقوه برای قانون‌گذاری همراه با نظارت کنگره بر بنگاه‌های اجرایی، قوه مقننه را به یک نقطه کانونی مبارزه، بین منافع رقیب در صنعت خدمات مالی تبدیل کرد". (53) این مساله در مورد تاسیس چارچوب تنظیمی نیودیل صادق بود که بر گسترش مالی‌های امریکا از 1930 تا 1970 نظارت داشت. همان‌طور که در دوره‌ی گذار به چارچوب تنظیم‌کننده‌ی نئولیبرال در دوران ما نیز چنین بوده است. نئودیل بر بازیگران مالی‌های امریکا، قواعد بسیاری را تحمیل کرد که به پیشبرد توسعه‌ی مالی و نفوذ عمیق‌تر مالی در زندگی امریکایی خدمت کرد. دوره‌ی نئولیبرال شاهد افزایش تعداد این قوانین و نهادهای رسمی بوده است که در تنظیم [مالیه] نقش کلیدی به عهده داشته‌اند. و دولت امریکا تاکنون ثابت کرده که از توان تنظیم مجدد پویایی مالی در موقع لازم برخوردار است.

بحران رسوایی و بازتنظیمی در بعضی از دوره‌ها، مشخص‌تر از دوره‌های دیگر است. اما این امر کمابیش ویژگی دایمی و مکرر سرمایه‌داری امریکاست: پویایی توسعه‌ی مالی هنگام نفوذ در حوزه‌های جدید از زندگی اجتماعی، هنجارها و عملکردهای موجود را ناپایدار می‌کند و پرخاش‌گری‌های ناشی از این ناپایداری، فرصتی برای تنظیم مجدد فراهم می‌سازد. در واقع اغراق نیست که بگوییم این پویایی، اصل سازمان‌دهی رژیم تنظیم‌کننده‌ی نئولیبرالی است که خصلتی پیش‌گیرانه دارد، نه به این معنا که این رژیم دچار این توهم است که بحران‌های مالی، کاملاً قابل پیش‌گیری اند؛ بلکه به این معنا که اقدامات اتخاذ شده، شدت و وسعت این بحران‌ها را محدود می‌کند.

نظام مناسبات بین‌المللی

تعداد اندکی از بحران‌ها از چنان وسعتی برخوردارند که جامعه امریکا را دربر بگیرد، مثل بحران پس‌انداز و بدهی. اما تعداد وسیعی از بحران‌ها- مثل بحران بدهی، بحران سقوط بازار سهام در 1987، بحران LTCM و ترکیدن حباب صنعت اطلاعاتی- حاوی ظرفیت روشنی برای یک ناپایداری، ناآرامی و رسوایی گسترده اند.

نقش کنگره در تمام این جوانب، به خصوص در چنین رسوایی‌های مهمی نظیر بحران پس‌انداز و بدهی جنبه‌ی اساسی دارد. اما اختلاف بین موقعیت سیاسی 1970-1960 و 1980-1990 از خودمختاری بیش‌تر ارگان‌های حکومتی به غیر از کنگره روشن می‌شود. خودمختاری که در مقابله با شکل ناپایداری مالی وجود دارد. در حالی که قبلاً این کارگزاران به وسیله شبکه‌ای از مقررات نیودیل فلج شده بود که آن‌ها برای تجدیدنظر در قواعد کاری نمی‌توانستند انجام دهند. بعد از چرخش نئولیبرالی و به خصوص در دهه‌ی 90 این کارگزاران از قدرت نهادی خود برای تاثیرگذاری استفاده کردند. در واقع در مواردی که کنگره امکان عمل نداشت- مثل بحران پیروی مکزیک در 1994 که خزانه‌داری آن را به عنوان یک تهدید آشکار برای پایداری بازارهای مالی امریکا و جهان تلقی می‌کردند- این نهادها حتی با دور زدن کنگره و برای پرهیز دست به اقدام زدند تا با مشکلات بیش‌تری رو به رو نشوند.

این که رژیم تنظیمی نئولیبرال، هر چه بیش‌تر خصلت پیش‌گیرانه پیدا می‌کند؛ به معنای این است که دولت امریکا به این نتیجه رسیده است که عواقب چشم‌گیر احتمالی یک بحران بزرگ می‌تواند برای مشروعیت نظام به طور کل خطرآفرین باشد. بنابراین عملکردهایش نباید به وسیله دست‌پاچگی اعضای کنگره و در نظر گرفتن انتخاب مجدد در کنگره مشروط شود. دولت امریکا سوای این که گسترش مالی را در چارچوب معینی محدود کرد، به ایجاد رژیمی نیز دست زد که اثرات تثبیت‌کننده‌ی چنین گسترش شتابانی را افزایش دهد؛ یا حداقل دخالت سریع حکومت را به محض

لئو پانیچ و سام گیندین

بحران‌های مالی سرعت ببخشد. موافقت‌نامه‌ی بازل پاسخی بود به الزامات سرمایه در این جامعه: نوآوری‌های مالی راه‌های سنتی نظارت بر ایجاد و توسعه اعتبار را به مضحکه تبدیل کرد- به طور قابل ملاحظه، اقدامات بانک مرکزی در مورد نیازهای ذخیره‌ای- امریکا (در همکاری با انگلیس) در تلاش برای تدوین معیارهای جدید برای سرمایه‌های بین‌المللی است که به صورت‌بندی و تعریف خطرات احتمالی دست زد. این رژیم علاوه بر تامین منفعت امریکا، به شکلی کاملاً مستقیم (اوراق خزانه‌داری امریکا به عنوان نقدترین دارایی طبقه‌بندی شده) هم‌زمان تاثیراتی نیز برای گسترش مالی از طریق تامین مبانی محکم‌تری برای نظام مالی بر جای گذاشت. عدم اطمینان به عنوان خطر احتمالی در نظر گرفته شد و در ضمن آن را به عنوان اقدام احتیاطی توجیه کردند. این امر فرصت‌های بسیاری را برای واسطه‌های امریکایی فراهم آورد که در موقعیت مناسبی بودند. (54)

تاسیس یک رژیم بین‌المللی جدید برای معیار ارزیابی سرمایه، همراه با مجموعه‌ای از توانایی‌های نهادی منعطف‌تر ایجاد شد. نکته‌ی اصلی در این جا توانایی برای به حرکت درآوردن مقادیر انبوه از امکانات مالی جانبی، در زمانی کوتاه برای تحکیم بازار است. خزانه‌داری و فدرال رزرو مکرراً برای نجات واسطه‌های مالی عمل کردند که دچار مشکل بودند؛ و این انتظار را به وجود آوردند که مقامات پولی با مشکلات در شرف وقوع برای این واسطه‌ها در آینده اقدام خواهند کرد. بنابراین ایجاد مجموعه‌ای از توان‌های مادی به همان اندازه مهم بود که نهادینه کردن الگویی از انتظارات، که دولت امریکا مسئولیت مشکلات عاملان مالی خصوصی را به عهده خواهد گرفت. همان طور که گفتیم این امر در وخیم کردن مشکل آسیب اخلاقی نقش عمده‌ای داشت که به نوبه‌ی خود، ایجاد ابتکارها و خطر احتمالی مالی و بازتنظیمی را در دستور کار سیاسی قرار داد.

نظام مناسبات بین‌المللی

ترکیدن حساب صنایع اطلاعاتی در 2001 پایان یک دهه از گسترش مالی نسبتاً آرام در آمریکا بود. این به معنای یک بازگشت به رسوایی‌های مالی تمام عیار نیز به شمار می‌رفت. طی اواخر دهه‌ی 90 رده‌ی بالای شرکت‌ها، مثل انرون، درگیر عملکردهای حساب‌رسی نوینی بود که افزایش قیمت سهامش را حفظ کند. با ترکیدن حساب فرصت کمی برای آشکار شدن این امر باقی ماند: یک گروه نسبتاً کوچک از مقامات اجرایی رده بالا، با شرکت‌ها و تحلیل‌گران ناظری که قرار بود مستقل باشند در یک حساب‌داری کلاه‌بردارانه هم‌کاری کرده بودند. و قیمت سهام را به شکل کاذب بالا برده بودند که خود آن‌ها اولین کسانی بودند که از آن بهره‌مند شدند. جنجال بزرگ عمومی به شکل سنتی پوپولیس‌م امریکایی خود را نشان داد. کارکردهای مشترک یک حلقه‌ی فشرده از نخبگان مالی، عموماً نه به عنوان نتیجه‌ی ذاتی در منطقه امپراطوری سرمایه، بلکه دقیقاً به عنوان نفی و تخریب فضیلت‌های سخت‌کوشی و شرکت‌های خصوصی دیده شد. با مقامات اجرایی دست‌اندرکار به گونه‌ای رفتار شد که جی. پی. مورگان در بدترین کابوس‌هایش آن را ندیده بود. آن‌ها در انظار عمومی از طرف دوستان قبلی خود نام برده و رسوا گشتند و به عنوان جنایتکار تحت تعقیب و محاکمه قرار گرفتند و بعضی به زندان‌های دراز مدت محکوم شدند.

در جولای 2002، کنگره لایحه‌ی ساربان-اوکسلی را پذیرفت. هدف اصلی آن این بود که به اداره‌ی شرکت‌ها در مقابل سرمایه‌گذاران و صاحبان سهام، مسئولیت و شفافیت بیش‌تر بخشد؛ و اعتماد افکار عمومی آمریکا را به بازارهای مالی تضمین کند. این لایحه یک هیات نظارت عمومی برای حساب‌رسی شرکت‌ها به وجود آورد و برای کلاه‌برداری و اختلاف منافع در شرکت‌ها مجازات سنگینی وضع کرد. جنایت یقه سفید به عنوان جنایتی بی‌گناه و بی‌قربانی در نظر گرفته شد- این پیامی اساسی بود. به نظر می‌رسید که این اقدامات کاملاً موثر بوده است، حداقل به این معنا که بعد

لئو پانیچ و سام گیندین

از ورشکستگی صنایع اطلاعاتی، کماکان ادامه داشت؛ نظام مالی امریکا به وسیله‌ی رسوایی‌هایی مثل انرون و صنایع اطلاعاتی متزلزل نشد. و کیفیت گزارش شرکت به سرمایه‌گذاران بهبود یافت. در حالی که برای منافع هنگفتی که از طریق ارتباطات و دسترسی ممتاز به اطلاعات نصیب نخبگان مالی امریکا می‌شد خراش سطحی در بر داشت. مطمئناً شرکت‌های امریکایی و نخبگان مالی بارها شکایت کردند که ساربان-اوکسلی هزینه‌ها و محدودیت‌های معقولی به وجود آورده است؛ و مانع بزرگی برای پویایی و قدرت رقابت شرکت‌های امریکای به شمار می‌رود. در حالی که غالباً توصیه می‌شود که اظهارات جماعت سرمایه‌دار را باید بر حسب تاثیربخشی سیاسی‌شان در نظر گرفت تا جنبه‌ی حقیقی بودن‌اش. چنین احساساتی بازتاب نگرانی‌های اساسی بود که لایحه‌ی ساربان-اوکسلی بعضی از نقاط قوت سنتی مالیه امریکا را تضعیف کرده بود. نه این که کار وال استریت را نسبت به سایر مراکز مالی تحمیل کرده باشد (56). اما لایحه‌ی ساربان-اوکسلی علی‌رغم این جنبه‌ی منفی، کاری را انجام داد که در نظر گرفته شده بود. از طریق روبه‌رو شدن با یک مشکل مشخص، یعنی با مشروعیت بخشیدن به عملکردهای مالی و اقتصادی که در درجه‌ی اول مشکل را ایجاد کرده بودند.

بازگشت مشروعیت به این شیوه‌ی کلاسیک امریکایی، منافع عمومی کوچکی را از طریق یک نمایش عمومی ظریف و سنجیده به وجود آورد- ظرفیت نهادهای کلیدی مالی دولت امریکا را تقویت کرد و به آن‌ها اجازه داد که به بازارهای مالی امریکا وسیع‌تر و عمیق‌تر نفوذ کند. چنین تکاملی ضرورتاً به دوره‌های جدیدی از ناآرامی و بحران منجر می‌شود. چه دولت امریکا بخواهد به رشد این ظرفیت‌های نهادی ادامه دهد- باید با این وضعیت مقابله کند که خود به درجه‌ای از مشروعیت وابسته است، مشروعیتی که نظام مالی امریکا از آن بهره‌مند می‌شود- چه از طریق دوره‌های

نظام مناسبات بین‌المللی

بازتنظیمی، تا بتواند خصلت یک روند فنی و بی طرفانه‌ی "آموزشی" را اتخاذ کند. این امر احتمالاً یکی از با ارزش‌ترین جنبه‌های بحران کنونی است: حتی اگر بحران به طور تنگاتنگ با زبان مالی طبقات تحت تابعیت امریکا همراه باشد خطر از دست دادن وسیع دارای‌های رهنی به عنوان یک مساله فنی مدیریت مالی مطرح می‌شود. الزامات صرفاً مالی، برجسته‌تر از جنبه‌های اجتماعی آن است. به سخن دیگر مشروعیت به استقلال قابل ملاحظه‌ای بیان می‌شود که مقامات مالی امریکا از آن بهره‌مند اند. استقلالی که آن‌ها در مداخله‌های پی در پی برای پایان بحران‌های مالی از پاییز تا زمستان 2007 تا 2008 در آن درگیر بوده‌اند.

مهم است که در این جا تاکید کنیم مسایلی که در این مقاله دنبال شد نه قصد بنای هدفمند روایت‌های هژمونیک را دارد نه حمایت آگاهانه از آن‌ها به وسیله‌ی افکار عمومی امریکایی: مشروعیت مساله‌ای زمینی است که با کارکردهای روزمره و الگوهای کنش متقابل با نتایج ناخواسته و وابستگی‌های متقابل و غیررسمی همراه است. اشکال توانایی‌هایی که توسط نخبگان و سیاست‌سازان امریکا نشان داده شده همراه است با درجه‌ی بالایی از حساسیت مردم امریکا به سیاست‌های که برای پیشبرد عملیات ساختارهای مالی موجود طرح شده است. این ساختارهای عمیقاً در بستر شبکه‌ی درهم پیچیده‌ای از روابط مالی قرار دارد که به طور تاریخی رشد کرده‌اند و با درجه‌ی بالایی از بغرنجی، عدم شفافیت و ابهام مشخص می‌شود. در واقع قدرت ایدئولوژیک نهادها و سمبل‌های امریکایی، تنها از توانایی‌های آن‌ها نیست که از نظم مالی امریکا تصویر مثبتی به دست دهند، بلکه بیش‌تر از گرایش آن‌ها برای تیره کردن بعضی از خصوصیات کلیدی آن است. و منحرف کردن توجه از خصلت استثماراری شبکه‌ی ارتباطی بین دولت و نظام مالی است، هم از لحاظ جنبه‌ی طبقاتی و هم از جنبه‌ی امپراطوری. چنین خصوصیت نهادی برای نخبگان مالی توانایی

لئو پانیچ و سام گیندین

عملی، حادثه آفرینی و دست کاری متناقض احساساتی را فراهم می کند که به وسیله-
ی افکار عمومی بیان می شود چه در امریکا و چه در خارج. تغییر این وضع نیاز به
برنامه ی رادیکال تری دارد، برنامه ای که با تحلیل نافذتری از آن چه در صحنه ی
سیاسی از نظام مالی امپراطوری ظاهر شده مجهز باشد.

ماخذ و منابع:

- 1- این مقاله با استفاده از مقدمه و نتیجه‌گیری کتاب امپراطوری امریکا و اقتصاد سیاسی مالی جهانی، پانیچ و کونینگز 2008 تهیه شده است.
- 2- برای نمونه نگاه کنید به بلاک‌برن 2008.
- 3- پانیچ و گیندین 2005.
- 4- روبین 2003 ص 297 و به عنوان یک بررسی از دخالت‌های روبین در بحران‌های آسیا مراجعه کنید به پانیچ 2000.
- 5- برنانکی 1983 و 2000.
- 6- 3 فوریه 2005.
- 7- گیلپین 1987، والتر 1993، جرمن 1997.
- 8- 8 کونینگز 2008 الف.
- 9- دوسکو 1984.
- 10- یانگمن 1906.
- 11- مایرز 1931.
- 12- ملامد 1992، ص 43.
- 13- روی 1997.
- 14- باران و سوییزی 1966.
- 15- هیلفرینگ 1981، [1910].
- 16- اسکالر 1988.
- 17- کالدز 1999، ص 252.
- 18- لیونگستون 1986.
- 19- براندیس 1967 [1914].
- 20- وانگ 2005.
- 21- پولانی 1957، بلیث 2002.
- 22- برینکلی 1995، ص 81-90.
- 23- روگی 1982.
- 24- پانیچ و گیندین 2008، لاجر 1999.
- 25- روگی 1982، هلاینر 1994، مارگلین و شور 1992.
- 26- پانیچ و گیندین 2004.

لثو پانیچ و سام گیندین

- 27- کونینکز 2009.01.05
- 28- ساری 2008.
- 29- گووان 1999.
- 30- برای نمونه مراجعه کنید به بلوک 1977.
- 31- دگن 1987.
- 32- سلیگن 2003.
- 33- لودز، 2002، ص 207.
- 34- لیون 1998.
- 35- آریگی 2003.
- 36- هلاینر 1994، گارت 1998 و بلایس 2002.
- 37- کونینگز 2008 ب و نیواشتات 2008.
- 38- پانیچ و گیدین 2008.
- 39- کونینگز 2008. I.
- 40- به عنوان نمونه کندی 1987.
- 41- فلدر 2008.
- 42- روده 2008.
- 43- بورکه 2001.
- 44- برنر 2003.
- 45- باجاج و فسنون 2007.
- 46- مراد از دارایی‌های پشتوانه‌ای دارایی است که به عنوان ضامن برای دریافت وام مورد استفاده قرار می‌گیرد.
- 47- بلک‌برن، 2008.
- 48- گوها 2008.
- 49- چانگ و مکزی 2008.
- 50- هولگر شمیدپنگ به نقل از آتگینز 2007.
- 51- "روبرت مندل . معمای بوان"، وال استریت، جورنال، 9 ژوئن 2007.
- 52- موران، 1991، ص 37.
- 53- موران، 1991، ص 13.
- 54- موران، 1991، ص 24.
- 55- سی‌بردک، 2001.

نظام مناسبات بین‌المللی

این امر به طور خاص در زوال تعدادی از داوری علنی در مورد NZSE و کند شدن ادغام در واحدهای اقتصادی، به خصوص لندن در موقعیت مناسبی قرار داشت Y که از آهسته شدن این روند در نیویورک بهره‌گیرند. در سال‌های اخیر شاهد مبارزات متعددی بوده‌ایم تا عملکردهای تنظیمی شهر لندن مورد قبول قرار گیرد که شامل دخالت کمتری از طرف تنظیم‌کننده‌ی نهادهای عمومی است. در سال‌های اولیه با به وجود آمدن و گسترش بازار یورو-دلار فضای تنظیمی قابل انعطاف لندن یک عامل عمده است در بیرونی شدن نظام مالی امریکا. در سال‌های اخیر شاهد تلاش‌هایی برای جذب انتخاب و درونی کردن این اصول تنظیمی در وال استریت بوده‌ایم.

لئو پانیچ و سام گیندین

بحران‌های سرمایه‌داری و بحران کنونی

لئو پانیچ

سام گیندین

به طور دقیق 150 سال پیش، قبل از این که بحران جاری در اوت سال 2007 آغاز شود، شرکت بیمه عمر اوهاجو در نیویورک دچار ورشکستگی شد، و بحرانی را به وجود آورد که به "بحران بزرگ 8-1857" معروف شد. هنگامی که این بحران با سرعت به مراکز عمده‌ی مالی اروپا سرایت کرد، کارل مارکس "از چشم‌انداز وقوع یک برآمد انقلابی دیگر در قاره اروپا خشنود بود و به هیجان آمد". میسائیل کراتکه اشاره می‌کند که "بحران به طور دقیق همان گونه که مارکس پیش‌تر در 1850 پیش‌بینی کرده بود، از بخش مالی در نیویورک آغاز شد". و خود این بحران سبب شد که مارکس "مقیاس و دامنه‌ی مطالعات خود" را برای یادداشت‌های گروندریسه که در حال کار روی آن بود گسترش دهد، و به "اولین بحران اقتصادی که تمام مناطق جهان را تحت‌تاثیر قرار داد" نیز بپردازد. مارکس و انگلس در مکاتبات خود توافق داشتند که "این بحران در مقایسه با بحران‌های دیگر بزرگ‌تر و شدیدتر است"، و بحران مالی "صرفاً پیش‌برده‌ی بحران واقعی یعنی بحران صنعتی است که بنیان رشد و سلطه‌ی بریتانیا را تحت‌تاثیر قرار می‌دهد"⁽¹⁾. در اکتبر 1857 انگلس به مارکس

لئو پانیچ و سام گیندین

نوشت: "بحران امریکا عالی است و برای مدت طولانی باقی خواهد ماند... حالا برای ما شانس وجود دارد." و دو هفته بعد "..." در 1848 ما گفتیم: زمان ما فرا می‌رسد و به یک معنا اکنون این اتفاق رخ داده است، اما این بار، این واقعه به طور کامل رخ خواهد داد و مساله‌ی مرگ و زندگی مطرح است". (2)

هنگامی که بحران کاهش پیدا کرد و در نیمه 1858 در حال از بین رفتن بود، مارکس تلاش کرد دریابد که چرا اوضاع آن گونه که انتظار می‌رفت تحول پیدا نکرد. او به این نتیجه رسید که بهبود نسبتا سریع، عمدتا به علت کاهش ارزش سریع سرمایه به مقیاس وسیع و تغییر به همان اندازه سریع و عمده در ساختار صادرات از اروپا به مستعمرات رخ داده است. و این امر به خصوص برای صنایع انگلیس صادق است که در انباشت سرمایه‌ی جهانی نقش مرکزی ایفا می‌کرد. این امر فرصتی را برای رشدی مجدد و پویای سرمایه‌داری فراهم کرد، در حالی که بازتولید تضادها همان گونه که مارکس در گروندریسه نوشت مجددا به بحران‌هایی منجر شد که در آن‌ها "تعلیق پولی تمام کارها و نابودی بخش وسیعی از سرمایه به شکل خشن، آن را به نقطه‌ای بازگرداند که می‌توانست بدون اقدام به خودکشی از نیروی مولده‌ی خود به طور کامل استفاده کند. اما این فجایی که به طور منظم باز می‌گشتند در سطح بالاتری تکرار می‌شدند، که سرانجام به سرنگونی قهرآمیز آن‌ها منجر می‌شود". مارکس یادآوری می‌کند که تولید سرمایه‌داری "حرکتی است که با تضاد پیش می‌رود و به طور پیوسته بر این تضادها فایق می‌آید که دوباره فرانهاده می‌شوند". (3)

پنجاه سال بعد- یک قرن کامل قبل از رخ دادن بحران کنونی- بحران مالی بزرگ 1907 باز هم در وال استریت شروع شد که ورشکستگی بازار بورس را در پی داشت و موجب هجوم مردم به بانک‌ها شد؛ و همین طور کاهش یازده درصد تولید ناخالص ملی در امریکا را به دنبال داشت. و مجددا و به سرعت به یک بحران شدید مالی و

نظام مناسبات بین‌المللی

بانکی تبدیل شد که اروپا برای مدت طولانی شاهد آن نبوده است" (4). اما چون این بحران کوتاه‌تر از بحران 1857-9 بود، برای نظریه مارکسیسم پیرامون بحران، ماده‌ی خامی فراهم نکرد؛ نظریه‌ای که از زمان اولین رکود بزرگ سرمایه‌داری در اواسط 1870 رایج شده بود. و انگلس در 1884 درباره آن نوشت: "سقوط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است، امری که امروزه در برابر چشمان ما دارد اتفاق می‌افتد." (5)

تلاش مارکسیست‌ها برای ارائه یک نظریه‌ی عام در مورد بحران‌های سرمایه‌داری در اواخر قرن نوزده شدت یافت، در یک زمینه‌ای که بحران‌های عمیقی در حوزه‌ی تولید رخ داد، بر اساس تضادهایی که با تلاش دایمی سرمایه‌داری برای انباشت همراه بود. اما این تلاش‌ها این پرسش را مطرح می‌کرد که چرا مازاد انباشت، گاهی اصلاح می‌شود و گاهی نه. برخورد مارکس با گرایش نرخ سود به کاهش، مبتنی بر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، تا اندازه‌ای پاسخ به این پرسش را فراهم می‌کرد. اما جدا از مباحث تجربی، یک مشکل مفهومی و اساسی حول و حوش "گرایش‌های خنثی-کننده" [علیه کاهش قهری] وجود دارد. این گرایش‌های خنثی‌کننده همان گونه که مارکس می‌گفت توضیح می‌دهند که چرا گرایش نرخ سود به کاهش همیشه خود را نشان نمی‌دهد. مشکل در این است که این گرایش‌های خنثی‌کننده غالباً ذات پویای سرمایه‌داری را تشکیل نمی‌دهند، یعنی نرخ بیش‌تر استثمار طبقاتی، رشد فن‌آوری و کالاهای جدید، ظهور بازارهای جدید، گسترش توسعه بین‌المللی، و نوآوری در تدارک اعتبار- از اشکال گوناگون دخالت دولت سخنی نمی‌گوییم.

گرایش نرخ سود به کاهش از لحاظ قطعیت نظری از توانایی برخوردار است، هر چند که در عرصه‌ی ماتریالیسم تاریخی فاقد آن است. غالباً ارائه آن به عنوان قانون اقتصادی به غیرتاریخی بودن گرایش دارد، و ماتریالیسم آن، مکانیکی است. پذیرش

لئو پانیچ و سام گیندین

این مطلب نشان می‌دهد که چرا گرایش نرخ سود به کاهش، حداقل بین اولین رکود بزرگ که اواسط دهه‌ی 1890 پایان یافت و رکود بزرگ‌تری که در پایان دهه‌ی 1920 آغاز شد "از طرف نظریه‌پردازان مارکسیسم مورد غفلت قرار گرفت و یا انکار شد" (6). بقای سرمایه‌داری از اولین رکود و ورود آن به مرحله‌ی جدید "عامل تعیین‌کننده‌ای در مارکسیسم بود که در پایان قرن خود را نشان داد" (7). ارزیابی لابرینولا در آن زمان، ضعف نظرات مکانیکی از فروپاشی را به خوبی نشان می‌دهد: "امیدهای پُرانرژی، زودرس و جان سخت چند سال گذشته، نتوانسته است در برابر مقاومت مناسبات اقتصادی و فراست ابتکار سیاسی دوام یابد" (8).

اما هر چند که رونق اقتصادی دهه‌ی 90 به رشد تجدیدنظرگرایی تکامل‌باور سوسیال دموکراسی کمک کرد، زبان بحران و سقوط هرگز از مباحث مارکسیستی قبل از جنگ جهانی اول رخت بر نیست.

در این دوره، مارکسیسم نظریه رقابت بین امپریالیستی را که به جنگ مخرب منجر می‌شود پیش‌گویانه تدوین کرد. این پیش‌گویی بر انتظاری مبتنی بود که تداوم محدودیت‌ها را در برابر انباشت داخلی، محرک صدور سرمایه و مستعمره‌سازی می‌دانست، که در واقع روندی پراکنده سرمایه جهانی شده در دهه‌ی آخر قرن نوزدهم بود.

اکنون روشن شده است که نظریه‌پردازان مارکسیست تحت تاثیر رساله‌ی کلاسیک زیر عنوان "امپریالیسم، یک بررسی" قرار داشتند که در 1902 انتشار یافته بود. هابسون در عین حال که اقدام‌های تجدید توزیع اصلاح‌طلبانه را رد می‌کرد، اما برنامه‌ی او چیزی جز حل کم مصرفی داخلی نبود؛ که در واقع نوعی پیش‌گویی دیدگاه کینز به شمار می‌رفت. چیزی که کمتر شناخته شده است این است که هابسون خود تحت تاثیر آثار اقتصاددان امریکایی بود که در آستانه رکود عمیق اوایل

نظام مناسبات بین‌المللی

دهه 1890 از نظرات و تز "بسته شدن مرزهای امریکا" ی فردریک جاکسون ترنر بهره می‌جست، تزی که بر این امر استوار بود که بازار داخلی دیگر قادر به حفظ ظرفیت مولد شرکت‌های تازه ظهور کرده نیست (9). به زودی سیر حوادث ثابت کرد که ادعای آن‌ها به شدت خطا بوده است. در 1898 رکود امریکا به پایان رسید، رشد بازار داخلی از میزان صادرات به مراتب افزایش یافت. هنگامی که ترنر تز "بسته شدن مرزهای امریکا" را مطرح کرد، در واقع احتمالا بازار [در خارج از] مرزها اشباع شده بود، در حالی که انباشت داخلی هنوز در مراحل اولیه خود قرار داشتند. (10)

نظریه پردازان مارکسیستی بحران در آن زمان نه تنها به طور جدی رشد سرمایه‌داری در امریکا را بد تعبیر و تفسیر کرده بودند، بلکه به طور عمده‌تر توان درازمدت برای مصرف داخلی و انباشت را در چارچوب دولت‌های رهبری‌کننده سرمایه‌داری کم بها داده بودند. این امر تا اندازه‌ای مربوط به ناتوانی آن‌ها در ارزیابی تاثیر سازمان‌های سیاسی و صنعتی طبقه کارگر در بی اعتبار کردن تز "فقر مطلق پرولتاریا" بود. اما علاوه بر این، عدم تکامل نظریه دولت نیز در آن موثر بود، نظریه‌ای که دولت را به ابزار سرمایه تقلیل می‌داد و استقلال نسبی‌اش را در پیوند با مداخله‌ی امپریالیستی و داخلی نادیده می‌گرفت. این کمبود بیش‌تر در بین نظریه‌پردازانی نظیر هیلفردینگ وجود داشت که از الزامات تمرکز و تراکم سرمایه و جوش خوردن صنعت و بخش مالی حرکت می‌کرد، برخلاف روزا لوکزامبورگ که گرایش‌های کم مصرفی را مطرح می‌کرد. آن‌ها استدلال می‌کردند که این وضع به رقابت محدود در داخل، و استفاده از دولت برای حمایت تهاجمی جهت گسترش در خارج می‌انجامد. این امر نه تنها صدور سرمایه را به وجود می‌آورد، بلکه رقابت بین دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری را نیز سیاسی می‌کند- نتیجه‌ی نهایی چیزی نیست جز فاجعه و رقابت بین امپریالیستی.

لئو پانیچ و سام گیندین

همین طور که در این مقاله بحث کردیم نفوذ و ادغام سایر دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری توسط دولت امپریالیستی آمریکا در نیمه دوم قرن بیست، نظریه قدیمی رقابت بین امپریالیستی را هر چه بیش‌تر به نظریه‌ای نا-هم‌زمان تبدیل کرده است (11) و حتی در کاربرد این نظریه برای سرمایه‌داری قبل از جنگ جهانی اول، از یک سو اقتصاد سیاسی کم مصرفی و از سوی دیگر سرمایه‌ی مالی نیز مساله‌ساز می‌شود؛ درک از دولت سرمایه‌داری در این نظریه، تقلیل‌گرایانه بود، و توضیح گسترش امپریالیستی در بهترین حالت امری جزئی قلم‌داد می‌شد. این مساله طنزآمیز بود که "سرمایه مالی" اثر هیلفردینگ علی‌رغم تعمیم اشتباه‌آمیز از شیوه‌ی رشد آلمان تا این حد در آن زمان اثرگذار شد. این اثر در واقع می‌پذیرد که "استنتاج قوانین عام درباره تغییر خصوصیات بحران‌ها از تاریخ بحران‌ها در یک کشور واحد... یا از پدیده‌ی خاص مربوط به یک مرحله‌ی خاص از سرمایه‌داری که می‌تواند کاملاً تصادفی باشد غیرممکن است." (12)

بسیاری از این محدودیت‌ها در نظریات بحران مارکسیسم کلاسیک تا امروز پابرجاست. و این درک را زنده نگه می‌دارد که سرمایه‌داری در مراحل پسین خود اگر چه نه کاملاً در مرحله نهایی قرار دارد. از زمان بحران بزرگ 1930 یک گرایش نظری بر دوام بحران مازاد انباشت پافشاری می‌کند که نتایج آن دایماً توسط عواملی مثل جنگ، هدر دادن و حباب به تاخیر می‌افتد. این برخلاف نظری است که مارکس بلافاصله بعد از بحران 9-1857 به آن دست یافته بود، که "بحران‌های دایمی وجود ندارد"، هر چند که اصرار دارد که سرمایه‌داری مکرراً بحران‌های جدیدی را به وجود می‌آورد (13). در واقع تا جایی که بحران‌ها به "نقطه عطفی" بدل می‌شوند، پرسشی بسیار مهم برای مارکسیست‌ها مطرح می‌شود. به خصوص با توجه به بن‌بستی که

نظام مناسبات بین‌المللی

اولین بحران قرن بیست و یک در برابر چپ قرار داده بود. آیا این بحران همان گونه که چپ‌ها در خصوص بحران‌ها فکر می‌کنند به نقطه عطفی بدل خواهد شد؟ اصطلاح "بحران" معمولاً برای اشاره به گسست در روند انباشت سرمایه و رشد اقتصادی به کار می‌رود. اما تا جایی که غالب این گسست‌ها یا از طریق خود-اصلاحی (مثلاً از طریق کاهش ارزش سرمایه‌ی "اضافی")، و یا کاهش عمق و مدت آن‌ها از طریق دخالت دولت (مثلاً تحریک مالی)، انجام می‌گیرد، اهمیت اجتماعی آن‌ها محدود است. نکته‌ی مهم‌تر این است که چنین گسست‌هایی به‌سادگی رخ نمی‌دهند و برطرف نمی‌شوند، بلکه ابعاد بسیار وسیع‌تری پیدا می‌کنند. بنابراین لازم است که نه تنها این پرسش را مطرح کنیم که چرا این بحران‌ها رخ می‌دهند، بلکه چرا برخی از بحران‌ها مشخص و متمایز اند: چرا برای مدت طولانی باقی می‌مانند و با عدم اطمینان اقتصادی مداوم همراه اند، و تغییرات اقتصادی - اجتماعی قابل ملاحظه‌ای را سبب می‌شوند.

این نوع اخیر که عمیق‌تر است اما کم‌تر رخ می‌دهد، بحران ساختاری نامیده می‌شود و برای نظریه مارکسیستی حایز اهمیت است. سه نوع از این نوع بحران جدا از یک دیگر با فاصله‌ی تقریباً یک نسل در سرمایه‌داری مدرن قابل تشخیص است: اولین "رکود بزرگ" مربوط به ربع آخر قرن نوزدهم، دومین "رکود بزرگ" دهه‌ی 1930، و سومین "رکود تورمی" دهه‌ی 1970 که یک دهه به طول انجامید. بحران کنونی نشان دهنده‌ی ویژگی‌های بسیاری است که احتمالاً آن را به چهارمین بحران ساختاری بدل می‌کند. ضعف یک نظریه عمومی که تلاش می‌کند تمام این بحران‌ها را در بر بگیرد باعث اغتشاش در بسیاری از نشانه‌های طول مسیر می‌شود. همان طور که دیوید هاروی هشدار داده است:

"در سرمایه‌داری نظریه واحدی برای شکل‌گیری بحران وجود ندارد، همان‌طور که یک سلسله از موانع امکانات متعددی برای انواع متفاوت بحران به وجود می‌آورد. در یک لحظه‌ی تاریخی معین، شرایط می‌تواند به غلبه‌ی نوع معینی از بحران بیانجامد، اما در موارد دیگر اشکال متعدد می‌توانند با هم ترکیب شوند و در مواردی گرایش-های بحران‌زا از نظر مکانی (به بحران‌های ژئوپولیتیک و ژئو اکونومیک) یا از حیث زمانی (نظیر بحران‌های مالی) منتقل شوند". (14)

این به معنای بازگشت به توصیفی التقاطی از آن لحظات تاریخی نیست که به عنوان بحران نامیده می‌شود. این صرفاً به معنای پذیرش این نکته است که رشد سرمایه‌داری روندی متناقض و بحران‌زا است، زایش، خصلت و نتیجه‌ی آن وابسته به شرایط تاریخی است، و باید با ابزار ماتریالیسم تاریخی مورد بررسی قرار گیرد.

البته ما باید محتاط باشیم که به قرائت تاریخ سرمایه‌داری با روایت زنجیره‌ای از بحران‌ها در نغلطیم. هر چند بحران‌ها حایز اهمیت اند، اما صرفاً لحظاتی در تکامل سرمایه‌داری جهانی به شمار می‌روند. در حالی که بحران‌های ساختاری "نقاط عطف" معینی را نشان می‌دهند. این درک را نباید بیش از حد بسط داد به شکلی که تنها بحران‌ها محرک رشد سرمایه‌داری اند. هر چند تمرکز و تراکم سرمایه طی بحران 1873-96 شتاب گرفت، اما در واقع حرکت آن از قبل شروع شده بود و بعد از موج بزرگ ادغام‌ها در آغاز قرن بیست، ادامه پیدا کرد. رشد فن‌آوری فوردیستی، مدت‌ها قبل از بحران 1930 در حال شکل‌گیری بود و در جریان رکود بزرگ صرفاً سرعت بیشتری پیدا کرد. ریشه‌ی دوره‌ی نئولیبرال به پروژه‌ی امریکا بعد از جنگ دوم جهانی برمی‌گردد، پروژه‌ای برای ایجاد سرمایه‌داری جهانی و برآمد شرکتهای چند ملیتی و رشد مالی شدن طی دهه‌ی 1950 و 1960.

نظام مناسبات بین‌المللی

اولین شرط لازم برای درکی مناسب از بحران‌های ساختاری که خواهان اجتناب از درغلیطدن به انکشاف مکانیکی قوانین اقتصادی باشد باید واقعیت‌های مربوط به شرایط انباشت و وضعیت عمومی اقتصاد را- سود و مزد، اعتبار و نرخ بهره، تجارت و جریان سرمایه و غیره- در پیوند با پیکربندی طبقه و دولت در شرایط ویژه‌ی تاریخی، وقوع بحران قرار دهد. همان‌طور که اریگی به خوبی 40 سال قبل بیان کرده است: "بحران‌ها حوادثی از لحاظ تاریخی مشخص به شمار می‌روند؛ آن‌ها در دوره‌های معین رشد سرمایه‌داری اتفاق می‌افتند و باید در چارچوب مختصات طبقاتی و نهادی آن دوره نظریه‌پردازی شوند" (15). تحلیل اریگی مبتنی بر اشکال گوناگون پویایی سرمایه‌داری در دوران "سرمایه‌داری عمدتاً رقابتی" اواخر قرن نوزده و گذار به "سرمایه‌داری عمدتاً انحصاری" قرن بیست قرار دارد. این نظریه تا آن جا که متضمن کاهش در امر رقابت، فراسوی محدود کردن رقابت بر سر قیمت‌ها می‌شود به راه خطا می‌رود. چون تراکم سرمایه، رقابت را از سطح محلی و منطقه‌ای به سطح قاره‌ای و بین‌المللی انتقال می‌دهد، و رقابت مبتنی بر تنوع کالاها و نوآوری سیستماتیک را تشدید می‌کند. اما اریگی به هر حال دقت داشت که توضیح بحران‌ها را مستقیماً از این امر استنتاج نکند. او بیش‌تر بر ویژگی رابطه کار و سرمایه در هر دوره مشخص تاکید می‌کرد- به خصوص درجه و سرشت پرولتری شدن در سطح جهانی- که در تعیین سرشت هر بحران نقش اساسی دارد.

در "اولین رکود بزرگ" کارگران ماهر نسبت به سرمایه‌ی صنعتی از تحرک بیش-تری برخوردار بودند، و دسترسی به زمین برای کارگران غیرماهر در امریکا به عنوان مفری برای ارتش ذخیره‌ی کار به خصوص در اروپا عامل مهمی به شمار می‌رفت. گابریل کولکو به درستی اشاره می‌کند که "این دریچه‌ی اطمینان برای عواقب انسانی بحران‌های اقتصادی در یک کشور، با اتکا به رشد کشورهای دیگر، از زمره‌ی حوادث

لئو پانیچ و سام گیندین

مهم در تاریخ مدرن محسوب می‌شود" (16). مهاجرت یا بازگشت به زمین همان گونه که اریگی می‌گوید به کارگران در بازار کار نیرو می‌بخشد که کاهش مزد را محدود کنند و این امر همراه با رقابت بین سرمایه‌داران بر سر قیمت به کاهش سود کمک می‌کند. این مساله تا حدی واکنشی بود به تحولات اساسی در توانایی‌های دولت-از ابتکار بیسمارک در مورد دولت رفاه در آلمان و ایجاد کمیسیون تجارت بین دولت‌ها و اولین اصلاحات خدمات مدنی بر اساس شایستگی در امریکا- که طی دهه‌ی 1890 به وجود آمد.

در زمان بحران 1930، منابع دموکراتیکی که کارگران به دست آورده بودند (نه تنها حق رای فردی، بلکه همین طور از طریق تشکیل اتحادیه‌ها و احزاب) توانایی دولت‌ها را هنگام کسری تراز بازرگانی محدود می‌کرد، تا به طور خودبه‌خود به سیاست‌های ریاضت‌کشانه متوسل شوند. سیاست‌هایی که انضباط استاندارد طلا آن را الزامی می‌کرد. این امر به طور قابل ملاحظه‌ای در سیاست‌هایی موثر بود که به سقوط تجارت و جریان سرمایه بین‌المللی در دهه‌ی 1930 منجر شد (17). در پیچه‌ی اطمینان مهاجرت به امریکا و کانادا در دهه‌ی 1930 برای ارتش‌های ذخیره کار در اروپا نیز در این امر موثر بود. این مساله به طور غیرمستقیم به سرکوب دموکراسی در دولت‌های اروپای مرکزی نقش داشت. این موضوع همین طور در توانایی بعدی طبقه کارگر امریکا در ایجاد اتحادیه‌های صنعتی حتی در شرایط رکود بزرگ موثر بود، و به عنوان یک عامل کمکی مهم، برای رشد توانایی دولت امریکا در دوران نیو دیل عمل کرد.

رکود تورمی و بحران سودآوری دهه‌ی 70 در دستیابی به اشتغال تقریباً کامل و توسعه‌ی هزینه‌ها و خدمات در دهه‌ی 1960 بر رزمندگی اتحادیه‌ها استوار بود. درخواست مزد بیش‌تر، چه علت و چه معلول تورم باشد از یک کشور به کشور دیگر، از یک منطقه اقتصادی به منطقه اقتصادی دیگر تفاوت دارد؛ نکته‌ی اصلی این است

نظام مناسبات بین‌المللی

که رزمندگی کارگران عامل موثری در جلوگیری از استقرار مجدد نرخ‌های بالاتر سود و سهم بیش‌تر سود در درآمد ملی بعد از رکود نیمه دوم دهه‌ی 60 به شمار می‌رفت. این وضعیت بلافاصله به سطح پایین‌تر سرمایه‌گذاری نینجامید، بلکه سرمایه‌گذاری‌ها قادر به برقراری بارآوری بیش‌تر و لازم برای حفظ سود نبودند، تا حد زیادی به علت مقاومت در محل کار در آن زمان که عامل تعیین‌کننده‌ای در سازماندهی مجدد کار محسوب می‌شد (18). سازماندهی کل تولید عمدتاً بر تغییرات الگوی فنی استوار بود که در دهه‌ی 30 و 40 برای صنعت رشد یافته بود، در دهه‌ی 60 از حیث رشد بارآوری تازه به حد خود رسیده بود. رشد قابل توجه بارآوری (و سودآوری) که از کاربرد وسیع رایانه در صنعت نتیجه می‌شد صرفاً در دهه‌ی 1990 به کمال خود رسید، در این زمان توانایی کارگران برای مقاومت مدت‌ها قبل درهم شکسته شده بود.

تاکید بر جنبه‌ی طبقاتی به معنای کم بهادادن به عوامل پیچیده‌ای نیست که سبب بحران‌های ساختاری می‌شوند، بلکه در نظر گرفتن عوامل دیگر از خلال ذره‌بین روابط طبقاتی و دولت است. این موضوع نه تنها برای زمان‌بندی تغییرات فنی، بلکه هم‌چنین برای اشکال سازماندهی سرمایه نیز به کار می‌رود. در "اولین رکود" بزرگ اواخر قرن نوزدهم شرکت‌های حقوقی پا به عرصه‌ی وجود نهادند، اما این که چگونه این عامل بر سیر و حل بحران تاثیر گذاشت، ظاهراً با نحوه‌ی تاثیر شرکت‌های جهانی، شبکه‌ای و چند بخشی - این نوع ساختارها در دهه‌ی 1930 در چشم سرمایه‌داران پرتوی ضعیفی بودند، و در دهه‌ی 1970 از طریق شرکت‌های چندملیتی ابراز وجود کردند - بر سیر و حل بحران کنونی تفاوت دارد. شبکه‌ی تولید ادغام شده‌ی بین-المللی که به شکل شرکت‌های کنونی در قرن بیست و یک پیکر یافته است. در مرکز انباشت جهانی قرار دارد - و با پرولتریزه شدن جنوب جهانی پیوند تنگاتنگی دارد - که برخلاف واکنش دولت‌ها به شکل سیاست‌های حفاظتی گسترده عمل می‌کند. همین

لئو پانیچ و سام گیندین

طور وسعت بخش مالی و رابطه‌ی آن با تولید در بحران کنونی به کلی متفاوت است با آن چه که هیلفردینگ تحت عنوان "سرمایه مالی" با تاکید بر جوش خوردن بانک-ها و صنعت در سطح ملی می‌فهمید. سرمایه‌ی مالی شده‌ی کنونی- که در مالی شدن شرکت‌ها و مالی شدن کارگران به عنوان مصرف‌کننده و پس‌اندازکننده به علاوه رشد و اهمیت نهادهای مالی- بیانگر یک اقتصاد کاملاً جهانی تنیده شده با تجارت ابزارهای مالی است که تابع معیار مجرد ارزش است.

دومین نکته‌ی ضروری برای درک مناسب بحران‌های ساختاری دادن اهمیت به امور تصادفی در پیوند با مدت و حل این بحران‌هاست. به خصوص مهم است که از این پرسش فراتر برویم که چرا گسست‌های ویژه در روند انباشت رخ می‌دهد- سرانجام این‌ها حوادثی غیرمعمول در سرمایه‌داری نیستند- و کدام تضادها و موانع در مسیر حل نسبتاً سریع این بحران‌ها وجود دارد. البته این دو پرسش نقاط مشترکی دارند، اما ضرورتاً یکی نیستند. در اثنای گسست در انباشت، درباره مدت و راه‌حل آن‌ها که در واقع "بحران‌ها" را مشخص می‌کنند، درجه‌ی بالایی از عدم قطعیت وجود دارد. تصادفی بودن بر عدم تعیینی استوار است که چرا و چگونه روابط اجتماعی می‌توانند اصلاح شوند و یا تغییر یابند، تا برای از سرگیری انباشت مناسب باشند، و آیا سرمایه می‌تواند اشکال جدید فنی و سازمانیابی را در خدمت خود بگیرد، و اگر آری، با چه سرعتی. این تصادفی بودن به خصوص به این امر مربوط می‌شود که آیا دولت از توانایی مداخله در متوقف کردن بحران برخوردار است، و آیا می‌تواند زیربنای نهادی لازم برای تامین از سرگیری انباشت را فراهم کند.

از این جهت سیاست‌های راست‌کیش مالی در اوایل 1930- که هم مشخصه‌ی اولیه‌ی دولت‌های سرمایه‌داری رهبری‌کننده برای حفظ معیار طلا و هم در ظرفیت-های محدود تنظیم‌کننده در نهادهای دولتی ریشه داشت- برای تبدیل یک رکود به

نظام مناسبات بین‌المللی

"رکود بزرگ" جنبه‌ی حیاتی داشت. و این رشد گسترده‌ی ظرفیت نهادی از طریق نیودیل و جنگ دوم جهانی بود که برای حفظ تجدید حیات سرمایه‌داری اساسی به شمار می‌رفت. در بحران دهه‌ی 1970 عدم تمایل دولت‌ها در بخش اعظم این دهه برای تحمیل انضباط ضدتورمی بر سرمایه و کار، تورم را بدتر کرد و "تصحیح احتمالی را به مراتب بزرگ‌تر. هنگامی که فدرال رزرو آمریکا در اواخر 1969 و در اوایل 1970 تلاش کرد که فشار تورمی را با افزایش سریع نرخ بهره کنترل کند. اقدام او به سرعت در مقابل بحران اسناد تجاری و تاثیر منفی آن بر بانک‌ها و شرکت‌ها نتیجه معکوس در بر داشت(19). و علی‌رغم ترس از بیکاری که معمولاً نرخ بالای تورم سبب آن می‌شود، این اقدام در آن زمان، با گسترده‌ترین موج اعتصاب‌های بعد از جنگ روبه‌رو شد. صرفاً یک دهه‌ی بعد از آن که رکود تورمی اعتماد به نفس جنبش کاری را در برابر ضد بسیج سرمایه و رشد بازار مشتقات مالی از بین برد، پل ولکر قادر شد برای تقویت راه حل فدرال رزرو نرخ‌های بهره حتی بالاتری را حفظ کند که برای حل بحران دهه‌ی 1970 اساسی بود.

سومین نکته‌ی ضروری برای درک مناسب بحران‌های ساختاری به این امر برمی‌گردد که چگونه راه‌حل آن‌ها به الگوی متفاوتی از تصمیم‌گیری‌ها در باره بحران‌های بعدی ربط پیدا می‌کند. چون راه‌حل یک بحران ساختاری، راه‌حلی به سادگی کمی نیست، بلکه راه‌حلی است که بر روابط اجتماعی-اقتصادی-سیاسی و حتی فرهنگی به شکل کیفی اثر می‌کند. راه‌حل بحران اواخر قرن نوزده، راه را برای نوعی از تمرکز سرمایه هموار کرد، و این بدین معناست که طی رکود بزرگ، شرکت‌ها کاملاً بر عکس اواخر قرن نوزده به جای قیمت، تولید را پایین آوردند. و بدین ترتیب بحران وخیم‌تر شد. مداخله‌ی دولت از برنامه‌ی نیودیل تا هزینه‌های نظامی که سنگ بنای بهبود موقعیت سرمایه‌داری و پذیرش روش‌های کینزی بعد از جنگ را گذاشته بود،

لئو پانیچ و سام گیندین

به نوبه‌ی خود در دهه‌ی 1960 به اشتغال تقریباً کامل انجامید که به طبقه کارگر اعتماد به نفس و قدرت برای افزایش مزدها و مقاومت در برابر فشارهای محل کار بخشید، که در کاهش سود در دهه‌ی 1970 موثر بود. حل بحران‌های دهه‌ی هفتاد، برخلاف دهه‌ی 1930 شکست اتحادیه‌های کارگری توأم با مقررات آزادسازی را دربر می‌گرفت که گرایش‌های جهانی شدن سرمایه‌داری را نه محدود، که گسترش می‌داد. خصلت بحران کنونی بدون درک اولیه‌ی شیوه‌ی حل بحران 1970 ناممکن است که شرایط را برای بحران وام‌های درجه دو در سه دهه‌ی بعد فراهم کرد. عدم درک این نکات تفاوت‌های بنیادی بین بحران 1970 و بحران کنونی را از نظر درجه‌ی قدرت طبقه کارگر، تحول مناسبات مالی، فنی و تقسیم بین‌المللی کار و درس‌آموزی نهادی در درون دولت‌ها و بین دولت‌ها را آشفته می‌سازد.

IV

بحران کنونی - اولین بحران ساختاری قرن بیست و یک - صرفاً می‌تواند از لحاظ پویایی تاریخی و تضادهای بخش مالی سرمایه‌داری آن چنان که در نیمه دوم قرن بیستم تکامل یافته است فهمیده شود. در دهه‌ی 80 و 90 آن چه را که اریگی به عنوان "سرمایه‌داری عمدتاً انحصاری" نام می‌برد که جانشین "سرمایه‌داری عمدتاً رقابتی" شده است، اکنون جای خود را به "سرمایه‌داری عمدتاً مالی شده" می‌دهد. این اصطلاح بر تحرک وسیع‌تر سرمایه مالی بین بخش‌ها، مکان‌های مختلف و زمان‌های متفاوت (به خصوص از طریق مشتقات مالی) - یعنی ویژگی سرمایه مالی هم‌چون سرمایه عام یا "مجرد" - دلالت می‌کند که طی این دهه رقابت ملی و بین‌المللی را به طور وسیع شدت بخشیده و در عین حال امکان شکنندگی مالی به درجات شدیدتری را فراهم کرده است.

نظام مناسبات بین‌المللی

اما درست همان گونه که اصطلاح "سرمایه‌داری مالی" همواره با معضلات مفهومی همراه بوده است، همین طور "سرمایه‌داری مالی شده" نیز با درک‌های رایجی همراه است که صرفاً بر خصلت احتکاری، انگلی یا رانت‌خواری آن تکیه می‌کنند. استنتاج این مطالب از این اصطلاح گمراه‌کننده است، بیش از همه به علت این که حوزه‌ی مالی و تولید به راه‌های متعدد و مهمی، امروزه بیش از هر زمان دیگر در پیوند با هم قرار دارند. بدین ترتیب در حالی که رشد فوق‌العاده بازارهای مالی از دهه‌ی هشتاد به معاملات فوق‌العاده پُر خطر و به مراتب بیش از نقدینه‌ی موجود انجامید، این امر در واقع به دلایلی تحمل شد که از پویایی رقابتی و توان خودبخش مالی بسیار فراتر می‌رود. این امر نه تنها به علت کارکرد آن، بلکه به علت نقش اساسی آن در توسعه داخلی و جهانی سرمایه‌ای بوده است که در تولید کالاها و خدمات غیرمالی به کار می‌رود.

بین‌المللی شدن بخش مالی برای عملیات حفاظتی و پخش خطر همراه با ادغام جهانی سرمایه‌گذاری، تولید و تجارت امکان فراهم کرده است که دلار در مرکز آن قرار دارد. رشد بازار مشتقات مالی برای اقتصاد پیچیده‌ی جهانی که بدون آن بین‌المللی شدن سرمایه از طریق تجارت و سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی بسیار محدود می‌شود زمینه‌ی مساعدی به وجود می‌آورد. بخش مالی هم‌چنین برای برقراری مجدد سودآوری عمومی از طریق تاثیر بر ارزش سهام [در بازار بورس]، و ادغام و تصاحب شرکت‌ها از طریق آن، و ایجاد انضباط طبقاتی در درون شرکت‌ها و توزیع سرمایه بین آن‌ها نقش ایفا می‌کند، و بدین وسیله نرخ استثمار و رشد بارآوری را افزایش می‌دهد. بخش مالی به طور مستقیم، به انباشت سرمایه رونق می‌بخشد، نه صرفاً از طریق سرمایه‌گذاری به وسیله سرمایه‌داران سهام‌دار در فن‌آوری بالا، بلکه با رشد نوآوری‌های خود در بانک‌داری رایانه‌ای و نظام اطلاعات مالی. در عین حال

لئو پانیچ و سام گیندین

اعتباری که هر چه بیش تر در اختیار مردم زحمتکش قرار می‌گیرد در حفظ تقاضای مصرف‌کنندگان دوره‌ای از رکود مزدها و نابرابری اقتصادی فزاینده اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند.

اهمیت فزاینده‌ی بخش مالی در اقتصادهای عمده‌ی سرمایه‌داری در دهه‌ی 60 نیز مشهود بود. این امر در نقش بخش مالی در حل بحران اقتصادی دهه‌ی 70 ثبت شده است، به خصوص از طریق نقش جهانی موسسات وال استریت و قمر آن یعنی مرکز مالی شهر لندن، و رابطه‌ی آن‌ها با شبکه‌ی خزانه‌داری فدرال رزرو امریکا و سایر وزارتخانه‌های مالی و بانک‌های مرکزی جی 7. سلطه‌ی دلار در شبکه‌ی مالی جهانی، سلطه‌ی جهانی موسسات مالی امریکا را منعکس کرده و تقویت می‌کند. در واقع از زمانی که برتون وودز، دلار را به عنوان ارز جهانی با قیمت ثابت به طلا معرفی کرد- و به خصوص از اوایل دهه‌ی هفتاد هنگامی که جدایی دلار از طلا، نقش پولی دلار را "مثل مس، نیکل و نقره (از کف، صدف سخنی نمی‌گوییم) از آن سلب کرد" (همان طور که کیندلبرگر به شوخی در باره آن می‌گوید)- بازار اوراق خزانه‌داری امریکا به عنوان مبنایی برای تمام محاسبات ارزش در اقتصاد سرمایه جهانی نقش بازی کرد. این امر پایه‌ای بوده است که برای این که اوراق قرضه امریکا به عنوان گردایی پس-انداز سایر کشورها را به بازارهای مالی خود جذب کند، به خاطر اعتبار ارزانی که امریکا را هم‌چون بازار مصرف عمده‌ی جهان تثبیت می‌کند و برای موفقیت وسیع‌تر سرمایه‌داری امریکا در دهه‌ی پایانی قرن بیستم.

اما تضادهای سرمایه‌داری تحت هدایت بخش مالی به رشد خود ادامه می‌دادند. یک عامل محرک عمده در چرخش فدرال رزرو امریکا در 1979 برای استفاده از نرخ بهره بالا درهم شکستن تورم بود که این موسسه شروع کرده بود مثل یک بانک مرکزی جهانی عمل کند، با مسئولیت گزاف برای حفظ نقش ضروری دلار در

نظام مناسبات بین‌المللی

سرمایه‌داری جهانی. شکنندگی ناشی از رقابت در شبکه‌ی مالی جهانی، شرایط در اوایل دهه‌ی هشتاد به بعد موجب یک سلسله بحران‌های مالی شد، که مقابله با آن‌ها به مداخله مکرر دولت نیاز داشت، نه صرفاً با مشاهده اولین علامت بحرانکه به تزریق نقدینگی در نظام اقدام کند. با جریان نقدینگی بیش‌تر به داخل امریکا، رقابت بین وام‌دهندگان داخلی تشدید شد، و به کاهش نرخ بهره و سودآوری مالی انجامید. در واکنش به این امر، شرکت‌های مالی به جستجوی بازارهای جدید پرداختند، اما در عین حال نسبت به سپرده‌ها و سرمایه‌ی پایه‌ی خود مقدار بیش‌تری قرض دادند. در واقع اما، این امر به افزایش وسیع اعتبار و عرضه‌ی موثر پول انجامید که اکنون - با در نظر گرفتن شکست طبقه کارگر، هزینه‌ی پایین و ارادت و توانایی بیش‌تر شرکت‌ها برای تامین سرمایه‌گذاری با درآمدهای داخلی خود- موجب تورم‌داری‌ها شد تا تورم قیمت‌ها. افزایش تورم‌داری‌ها به شکل افزایش قیمت سهام و اوراق قرضه همراه با مستغلات به خودخودی تضادی با افزایش سودآوری شرکت‌ها، و رشد پویایی بخش‌ها در اقتصاد جدید ندارد، چه رسد به رشد فوق‌العاده در صنعت ساختمان. اما رقابت و احتکار در بخش مالی چندین حساب مالی به وجود آورد

نقش فعال در مدیریت بحران‌های مالی پیاپی، و عملکرد دولت امریکا به عنوان آخرین "مامور آتش‌نشانی" برای ایجاد اطمینان در بازارهای مالی نقش اساسی داشت. اما این امر باعث "آسیب اخلاقی" و شکل‌گیری حساب‌های بعدی می‌شد. این نظر که دولت در جریان جهانی شدن سرمایه‌داری از اقتصاد پا پس می‌کشد یک اسطوره ایدئولوژیک نئولیبرالی محسوب می‌شود، چون دولت‌ها در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در مرکز شبکه‌ی مالی جهانی پول‌های بیش‌تری به بانک‌ها تزریق می‌کنند، در حالی که آن‌ها به مردم تضمین می‌دهند که در بحران‌های کشورهای پیشرفته عموماً انضباط مالی وسیع‌تری را بر بازارها اعمال خواهند کرد.

لئو پانیچ و سام گیندین

بحران کنونی برخلاف سه بحران ساختاری دیگر سرمایه‌داری، به علت کاهش سود یا سرمایه‌گذاری در اثر مازاد انباشت به وجود نیامده است. در امریکا، سود و سرمایه‌گذاری به ویژه در اواخر دهه‌ی نود، با قدرت افزایش یافت. بعد از یک کاهش کوتاه در آغاز قرن جدید، سودها دوباره طی دو سال بعد قبل از وقوع بحران در اوت 2007 به اوج رسیده، و سرمایه‌گذاری به طور قابل ملاحظه‌ای رشد پیدا کرد. بخش مالی به نقدینگی لازم به سرمایه‌گذاری دسترسی داشت (از نظر سود، جریان نقدینگی و اعتبار ارزان)، و سرمایه‌گذاری واقعی ساکنان خارجی نسبت به پایین‌ترین حد خود در سال‌های اول قرن جدید، افزایش نشان می‌دهد. و در واقع به طور متوسط بین 2004 و ربع اول 2008، 6/7٪ بیش‌تر شد (21). این صرفاً بعد از بحران مالی بود که سودها و سرمایه‌گذاری کاهش پیدا می‌کنند.

ریشه‌های "بحران بزرگ مالی" را باید در اهمیت در حال افزایش مالی شدن رهن‌ها در امریکا سراغ گرفت، رشدی که، بدون نقش حیاتی دولت و اثرات آن در فرسایش قدرت طبقه کارگر قابل فهم نیست. حمایت دولت از مالکیت خانه (از طریق مالیات‌های حمایتی و دسترسی نهادی به اعتبارات) دیرپا بود، و عاملی گسترده در ادغام کارگران در سرمایه‌داری امریکا به شمار می‌رفت. فشارهای موثر دولت در رکود درآمدهای طبقه کارگر و از بین رفتن برنامه‌های اجتماعی، وابستگی طبقه کارگر به ارزش در حال صعود خانه‌های‌شان را افزایش داد. همراه با این، رهن‌ها در رشد بازارهای مالی نقش موثری داشتند: عاملان دولت امریکا در تبدیل رهن‌ها به اوراق بهادار در انفجار عمومی اوراق بهادار و سقوط نهایی بازارهای مالی داخلی و جهانی نقش تعیین‌کننده ایفا کردند. (23)

پیوند نزدیک بین بخش مالی و دولت و نقش مرکزی آن در ایجاد و ترکیدن حباب مسکن در امریکا، تاثیر جهانی عمیق برجای گذاشت. در متن فوق‌العاده شکننده‌ی

نظام مناسبات بین‌المللی

نظام مالی جهانی، سرمایه‌گذاران به اوراق مطمئن خزانه‌داری آمریکا روی آوردند. بهره پایین در آمریکا که بازتاب سیاست پولی بود، برای جلوگیری از رکود در اوایل 2000 طرح‌ریزی شده بود. اما سودها و درآمدهای کاهش یافته، رقابت در بخش مالی جهانی را برای دستیابی به سود بیش‌تر تشدید می‌کرد. مطمئن بودن رهن‌ها در دراز مدت که بخش وسیعی از آن‌ها توسط حکومت آمریکا تضمین شده بود، اطمینان مردم را به افزایش مداوم قیمت خانه‌ها بیش‌تر می‌کرد. این امر وام مسکن را به خصوص برای سرمایه‌گذارانی که اکنون می‌توانستند با نرخ بهره‌ی پایین وام بگیرند، و با سرمایه‌گذاری آن در بسته‌های رهن عایدی بالاتری داشته باشند، جذاب می‌کرد. لایه‌های وسیعی از طبقه کارگر آمریکا در مقابل کاهش مزدها و توزیع نابرابر درآمد که در حال افزایش بود، به رهن‌های ثانوی براساس ارزش‌های تورم یافته‌ی خانه‌هایشان رو می‌آوردند.

ترکیدن حباب مسکن، ثروت و پس‌اندازهای موثر کارگران را از بین برد و به کاهش عمومی مخارج مصرف‌کنندگان آمریکا منجر شد؛ و اثراتی ایجاد کرد که ترکیدن حباب بازار سهام ایجاد نکرده بود. ارزیابی و فروش اوراق بهادار با پشتوانه‌ی رهنی در بازارهای مالی در سراسر دنیا بسیار دشوار شد. با در نظر گرفتن تاثیر این عامل همراه با بحران مسکن بر مصرف عمومی، و بدین ترتیب بر توانایی اقتصاد در نقش مصرف‌کننده برای کالاهای سایر نقاط دنیا، این توهم را به وجود آورد که شاید مناطق دیگر بتوانند از بحران در امان بمانند، اگر به سرعت پایان پذیرد.

یک عامل مهم در ایجاد شرایطی که به بزرگ‌ترین بحران مالی بعد از 1929 انجامید ضعف طبقه کارگر بود، برخلاف سه بحران دیگر سرمایه‌داری که در آن‌ها، عناصر قدرت طبقه کارگر برجسته بود. به خصوص در آمریکا ضعف اتحادیه‌های کارگری با برقراری مجدد سودآوری در پیوند بود، که به نوبه‌ی خود، وابستگی شرکت‌های

لئو پانیچ و سام گیندین

صنعتی را به اعتبار مالی محدود می‌کرد. این امر در ابتکار و فروش خدمات جدید مشاوره و حسابداری از سوی بانک‌ها به علاوه خدمات مالی به شرکت‌ها موثر بود، و به بازار اعتبار در حال گسترش در بین مصرف‌کنندگان اهمیت ویژه‌ای بخشید. این امر به همان اندازه که موفقیت‌آمیز بود آسیب‌پذیری‌های جدید نیز برای سرمایه‌داری مالی شده به وجود آورد. دولت‌های مقروض می‌توانند مالیات‌ها را افزایش دهند، و شرکت‌های مقروض می‌توانند با فروش اوراق قرضه یا تجدید سازماندهی کار برای افزایش استثمار درآمد خود را افزایش دهند، اما کارگران مقروض و خانواده‌های‌شان صرفاً می‌توانند ساعت‌های طولانی‌تری به کار بپردازند، و اگر این امر توضیحی بر رشد قروض خانوارها باشد، بخش مالی هر چه بیش‌تر در مقابل عدم توانایی کارگران برای پرداخت قروض خود آسیب‌پذیرتر می‌شوند. به علاوه چون حدود سه چهارم قرض خانوارها در امریکا به شکل رهن بود، ترکیدن حساب مسکن تاثیر بلاواسطه‌ای بر کل اقتصاد برجای گذاشت - برخلاف سقوط قیمت سهام یا حتی اوراق قرضه - چون پیوند مستقیمی بین رهن با بخش ساختمان، مبل و وسایل خانگی وجود دارد. ارزش دارایی‌های عمده کارگران - مسکن و بازنشستگی - سقوط کرد و این امر به سرعت به زوال توانایی و تمایل آن‌ها به مصرف انجامید، با اثرات فوری بر صنعت در امریکا و سایر کشورها.

در این جا تحولات در صنایع اتوموبیل - که از لحاظ اتکا به اعتبار مصرف‌کننده بعد از رهن قرار دارد - بسیار اساسی است. در قبال رقابت شدید از سوی شرکت‌های ژاپنی (به میزان کم‌تر از سوی شرکت‌های اروپایی) استراتژی 3 شرکت متعلق به دیترویت از اواخر دهه‌ی 1980، تمرکز و تولید اس. یو. وی و کامیون کوچک با سود بالا بود. آن‌ها بر روی تداوم نرخ پایین بهره، قیمت پایین بنزین و بیکاری اندک حساب می‌کردند. اما با وقوع بحران در تابستان 2007، سرمایه‌گذاران مالی که از

نظام مناسبات بین‌المللی

درآمد اندک اوراق مطمئن خزانه‌داری آمریکا راضی نبودند به کالاها روی آوردند. رشد انفجاری قیمت نفت (در تابستان 2008 بیش از بشکه‌ای 140 دلار که نسبت به سطح پیش از بحران دو برابر بود)، همراه با درهم شکستن اعتبارات و افزایش عدم امنیت شغلی باعث متوقف شدن فروش وسایل نقلیه (فروش اس.یو.وی و کامیون کوچک 50٪ سقوط کرد). سه شرکت متعلق به دیترویت قبل از بحران به سرعت سهم بازار خود را از دست داده بودند و خسارت‌های وارده جنرال موتورز و کرایسلر را در حوزه‌های عملیات‌شان در آمریکا به ورشکستگی کشاند (فورد به علت نقدینه ذخیره‌ی خود جان به در برد)، با عوارض جانبی زیاد برای تولیدکنندگان قطعات اتوموبیل. چون صنعت اتومبیل اثرات تشدیدکننده فوق‌العاده‌ای بر اقتصاد دارد. این امر بحران را در آمریکا به شکل چشم‌گیری وخیم‌تر کرد، با اثرات فوری در سطح بین‌المللی. این بحران هم‌زمان تدوam مرکزیت دولت آمریکا را در اقتصاد جهانی برحسته می‌کند. با پیشرفت بحران صعود دلار آمریکا در بازار ارز و تقاضای فوق‌العاده برای اوراق خزانه‌داری آمریکا بازتاب وابستگی جهان به معیار دلار محسوب می‌شود، و دولت آمریکا هم‌چنان هم‌چون ضامن نهایی ارزش عمل می‌کند. اوراق قرضه به این علت مورد تقاضا بود که ثابت‌ترین ذخیره‌ی ارزش در جهان فوق‌العاده ناپایدار سرمایه‌داری به شمار می‌رفت. نقش مرکزی دولت آمریکا از لحاظ مدیریت جهانی بحران - از مشتقات مالی مربوط به ارز که نیاز مبرم دولت‌های دیگر را به دلار تامین می‌کند تا نظارت به همکاری در بین بانک‌های مرکزی و وزرات دارایی کشورهای مختلف - در جریان بحران تایید شد. در عین ظهور نقش‌های بین‌المللی نکته قابل توجه حدود همکاری عمومی بین دولت‌های سرمایه‌داری بود.

قبل از بحران، اندیشمندان مکاتب مختلف اقتصادی، مرز بین بحران سرمایه‌داری و انحطاط آمریکا را مخدوش می‌کردند، با پیش‌بینی عدم تعادل در کسری تراز بازرگانی

لئو پانیچ و سام گیندین

امریکا همراه با ذخیره‌ی جهانی دلارهای "اضافی" که به نظر آن‌ها به سقوط دلار و فروپاشی شدید می‌انجامد. اما در واقع این عدم تعادل‌ها علت بحران نبود، برعکس با افزایش عدم اطمینان سرمایه‌های جهانی به امریکا هجوم آوردند. از این لحاظ این نظر که دولت‌های خارجی با خرید اوراق خزانه‌داری امریکا به این کشور کمک می‌کنند، با وقوع بحران سرانجام کنار گذاشته شد.

گرچه بحران به سبب عدم تعادل تجاری و جریان سرمایه رخ نداد، اما این عدم تعادل‌ها بر حوادثی که مربوط به مدت و شیوه‌ی حل آن می‌شوند، جنبه‌ی اساسی دارد. در واقع تداوم کسری تراز بازرگانی و نه حذف آن، شرطی مهم برای حفظ تقاضای جهانی است. در قبال فشارهای نئولیبرالی برای ریاضت‌کشی و بهبود اقتصاد جهانی. این امر به آن معنا نیست که جهانی شدن عدم توازن تجارت و جریان سرمایه بین‌المللی نسبت به عدم تعادل بین مناطق اقتصاد ملی را بی اهمیت می‌کند. این نظر این نکته را نادیده می‌گیرد که اقتصاد جهانی هم از لحاظ ملی نامتقارن است و هم از نظر طبقاتی دارای ساختار. به علت جایگاه مرکزی دولت و سرمایه امریکایی در اقتصاد جهانی، کسری تراز بازرگانی و مالی طی بحران، دلار را تضعیف نکرده است. پراکندگی جهانی تولید، بازتاب ضعف سرمایه و امپراطوری امریکا نباید تلقی شود، بلکه به معنای ادغام سایر اقتصادها در یک سرمایه‌داری جهانی به رهبری دولت، نظام مالی و شرکت‌های چندملیتی امریکایی باید تلقی شود. ورود سرمایه به داخل و خروج سرمایه از آن جدا از این مطلب قابل درک نیست.

این دولت‌های منطقه‌ی یورو اند که شدیدترین ضربه را در جریان این بحران متحمل شده‌اند- که ارز جدید آن‌ها به عنوان ارز ذخیره‌ی بدیل نسبت به دلار تحت فشار قرار گرفته است- و به کمک مستقیم امریکا از طریق مشتقات مالی مربوط به ارز و کمک غیرمستقیم صندوق بین‌المللی پول نیاز دارند. این امر سرانجام بانک

نظام مناسبات بین‌المللی

مرکزی اروپا را مجبور کرد که برای تسهیل کمی راه فدرال رزرو را تعقیب کند. اما صرفاً به این شرط که ریاضت مالی در سراسر اروپا اعمال شود. اما این حادثه می‌تواند اروپا و بقیه جهان را به امریکا به عنوان مصرف‌کننده‌ی جهان در آخرین وهله بیش‌تر وابسته کند. اگر امریکا سیاست‌های محرک اقتصادی خود را وارونه کند، تمام علائم بهبودی که تاکنون مشاهده شده است به شکل خطرناکی خنثی می‌شود. این که امریکا تا کنون به این اقدام متوسل نشده است، نشان می‌دهد که واشنگتن تا چه حد در مدیریت اقتصاد سرمایه‌داری جهانی مسئولیت پذیرفته است - در تمایز فاحش با برلین یا بلژیک.

این جنبه از نقش امپراطوری امریکا با این که جی - 20 بتواند به عنوان کانون مدیریت بحران و هماهنگی سیاسی بین وزرای دارای و بانک‌های مرکزی دولت‌های پیشرفته‌ی رهبری‌کننده سرمایه‌داری جهانی جایگزین جی-7 بشود به بوته آزمایش گذاشته خواهد شد. در حالی که در یک سلسله بحران‌های مالی بینابینی در دهه‌ی 80 و 90 این دولت‌های در حال رشد بودند که به سیاست‌های ریاضتی نیاز داشتند و حتی دولت‌های جی - 7 به بازارهای مالی خود نقدینه تزریق کردند، تجویزها برای شفای سرمایه‌داری در این بحران ساختاری معکوس شده است. اکنون دولت‌های بزرگ در حال رشد در سرمایه‌داری جهانی ادغام شده‌اند، آن‌ها ازسوی امریکا به تحریک اقتصادشان برای افزایش تقاضای جهانی تشویق شده‌اند. این کار یک شبه نمی‌تواند انجام گیرد. دقیقاً به علت تحول شرایط کار و مردها برای کارگران تازه‌پرولتریزه شده‌ی کشورهای جنوب جهانی. با در نظر گرفتن اقدام اروپا به ریاضت مالی همراه با اصلاحات ساختاری نئولیبرال یک پرسش کلیدی این است که مصرف عمومی در جنوب و به خصوص در چین با چه سرعتی می‌تواند رشد کند، و تا چه

مدت امریکا به مثابه‌ی بزرگ‌ترین مصرف‌کننده‌ی جهان می‌تواند این روند را پشت سر بگذارد.

V

در این جا ما باید کارگران را به صحنه دعوت کنیم. رشد وسیع پرولتاریای جهانی که شرط لازم جهانی شدن سرمایه‌داری است گرایش‌هایی در جهت برابری مرزها و شرایط در سطح جهانی ایجاد می‌کند. تلاش مداوم اتحادیه‌های کارگری در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تا حدی بازتاب این واقعیت است. ریاضت مالی کنونی که حمله‌ی شدید به اتحادیه‌های بخش عمومی را ضروری می‌کند - آخرین اتحادیه‌های که با تراکم قابل ملاحظه باقی مانده‌اند - صرفاً تداوم این امر است.

فعلیت کامل این گرایش در شرایط کنونی جهان به سازمان‌دهی و مبارزات طبقه کارگر در جنوب وابسته است به ویژه در چین. شرکت‌های چندملیتی به دو دلیل به چین جلب شده‌اند: نخست مشارکت در شیوه‌ی انباشت مبتنی بر صادرات با هزینه‌ی کار ارزان و فروش نهایی به کارگران با سطح بالای زندگی در جهان پیشرفته سرمایه‌داری. اما در همان زمان شرکت چندملیتی با چشم‌انداز مصرف وسیع در بین بخش قابل ملاحظه‌ای در چین نیز جذب شده‌اند. در این جا منابع بین سرمایه‌داری وجود دارد، که برخی اوقات در یک شرکت چندملیتی یا بانک سرمایه‌گذاری دیده می‌شود، و اکنون در درون طبقه حاکم چین ظاهر شده است. اختلافات کنونی که کارگران چینی در آن درگیر اند گزینش‌هایی هر چه حادثتری را مطرح می‌کند. این امر در موج اعتصابات 2010 ملاحظه می‌شود که افزایش مزد قابل توجهی را سبب شده است، اما هنوز تغییر سازمان‌دهی قابل ملاحظه‌ای در اتحادیه‌های کارگری چین دیده نمی‌شود (23). از قبل نمی‌توان گفت که آیا مبارزات طبقه کارگر در چین به تاسی هر چه

نظام مناسبات بین‌المللی

بیش‌تر از مصرف‌گرایی فردی غربی راه می‌برد یا به تعریف‌های جدید سوسیالیستی از نیاز، توانایی و آرزوها.

آن چه که روشن است نتیجه نمی‌تواند بر جهتی که طبقات غربی برای برون رفت از بحران کنونی در پیش می‌گیرند اثر بگذارد یا تحت تاثیر قرار بگیرد. جهت‌گیری مبارزات طبقه کارگر غرب در قرن بیستم راهی طولانی و متناقض طی کرد، تا مصرف‌گرایی فردی را در پیش بگیرد و نه خدمات جمعی، دولت و اقتصاد دموکراتیزه شده را. اکنون حتی توانایی اتحادیه‌های کارگری برای حفظ این امر نیز مورد تردید شدید قرار دارد. به خصوص هنگامی این امر در بستری از محدودیت‌های زیست محیطی رشد سرمایه‌داری در نظر گرفته شود. این که آیا تعریف دوباره و رادیکالی از سطح زندگی در متن مبارزات طبقه کارگر در شمال و جنوب قابل طرح است بیش از هر زمان دیگر در دستور روز قرار دارد.

این امر باید با نیازهای بی‌واسطه‌ی مردم آغاز شود، اما در همان زمان در جهت تقویت توانایی مردم برای عمل مستقل از منطق سرمایه‌داری صورت گیرد (24). هر شکل از مقاومت در دفاع از مسکن، پس‌انداز، شغل یا برنامه‌های اجتماعی کارگران باید فعالانه تشویق و حمایت شود. مطالبات عمومی‌تر - نظیر دفاع از بهداشت عمومی و گسترش آن برای دربر گرفتن بهداشت دندان و دارو برای همگان، رشد نظامی از بازنشستگی عمومی و واقعا مناسب، وسایل رفت و آمد عمومی، آزاد، قابل دسترس - هم مشکلات مردم را مورد توجه قرار می‌دهند و هم از وزن استراتژیک‌تری برخوردار اند. دستیابی به این گونه مطالبات، وابستگی طبقه کارگر را از حیث تامین امنیت به کارفرمایان و بازار کاهش می‌دهد، همبستگی طبقاتی را به خاطر تاکید بر حقوق عمومی و نیازهای جمعی تسهیل می‌کند، و امکان وسیع‌تر ارائه خدمات عمومی را

لئو پانیچ و سام گیندین

نظیر مسکن که احساس جدیدی از جماعت و رابطه‌ی آن با شهر پیرامون آن تثبیت می‌کند.

از این نظر که چگونه، چنین خدمات اجتماعی گسترده باید تامین مالی شود، این نکته حایز اهمیت است؛ آخرین باری که ملی کردن بانک‌ها به طور جدی مطرح شد، حداقل در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری این خواست در واکنش به به بحران 1970 و از طرف عناصری از چپ بود، که تشخیص داده بودند که تنها راه برای فایق آمدن بر تضادهای دولت رفاه کینزی به شکلی مثبت، این است که نظام مالی را تحت کنترل عمومی در آورند. از آن جا که حتی محافظه‌کاران نیز در جریان بحران کنونی شکلی از ملی کردن بانک‌ها را مطرح کردند، از این رو بسیار مهم است که شیوه‌ی ملی کردن موقتی برای نجات بانک‌ها را با تقاضای اساسا دموکراتیک برای تبدیل کل نظام مالی به یک نهاد عمومی برای توزیع پس‌اندازهای ملی بر مبنای کاملا متفاوت قایل به تمایز شد که در حال حاضر بر بانک‌ها و سرمایه‌گذاری حاکم است. این اقدام توزیع اعتبار و سرمایه مطابق با معیارهای دموکراتیک را ممکن می‌سازد، و بدین ترتیب نه تنها در پیوند با بخش مالیه بین‌المللی کنترل سرمایه را در بر می‌گیرد، بلکه هم‌چنین کنترل بر سرمایه‌گذاری داخلی را نیز شامل می‌شود، چون معنای این اقدام چیزی جز تغییر جهت در استفاده از بخش مالی نیست. بنابراین خواست ملی کردن بانک‌ها نقطه آغازی است برای پیشبرد استراتژی‌های وسیع‌تر، که از نیاز در جهت بدیل‌های ساختاری در برابر مشکلات لاینحل سرمایه‌داری معاصر برمی‌خیزد. این نیاز برای تحول نهادهای اقتصادی و سیاسی را در جهت حفظ و پیشبرد روند برنامه‌ریزی دموکراتیک برجسته می‌سازد.

شدت بحران اقتصاد جهانی یک بار دیگر نشان داده است که چگونه دولت‌ها در غیرعقلانی بودن سرمایه‌داری دخالت دارند، و نیاز برای بنای جنبش‌ها و احزاب جدید

نظام مناسبات بین‌المللی

را برای فراتر رفتن از بازارها و دولت‌های سرمایه‌داری مورد تاکید قرار می‌دهد. دولت‌ها حتی هنگامی که در جهت تشویق اقتصاد عمل می‌کنند مجبور اند که کارگران بخش دولتی را اخراج کنند، یا مزد و حقوق آن‌ها را کاهش دهند و از شرکت‌های نجات داده شده نیز می‌خواهند که همین اقدام را در دستور قرار دهند. در حالی که دولت‌ها، بازار بسیار شکننده‌ی مشتقات مالی را به علت ایجاد بحران مورد سرزنش قرار می‌دهند، معامله‌ی مشتقات مالی اعتبار گاز کربنیک به عنوان راه‌حلی برای بحران گرمایش زمین را تشویق می‌کنند. در مقابل چنین اقدامات روشنی ما به طرح یک راه‌حل قوی نیاز داریم- راه‌حلی که شغل‌ها و محله‌هایی که به این شغل وابسته‌اند را نجات دهند، به طریقی که در جریان بحران کنونی تولید را به اولویتی قابل دفاع از حیث زیست محیطی تبدیل کند- راه‌حلی که از منطق بازارهای سرمایه‌داری گسست کند، به جای این که نهادهای دولتی را در خدمت خود بگیرد.

مارکس در همان یادداشت گروندریسه در آغاز بحران 58-1857 در باره روند احیای سرمایه‌داری و به کارگیری کامل نیروهای مولده‌اش، بدون این که به خودکشی اقدام کند درباره ادامه رشد سرمایه‌داری و "تضادهای آن" می‌نویسد: "که این روند سنگ بنایی است که کارگران برای فراتر رفتن از نقش خود به عنوان بازیگر اصلی تولید و تبدیل آن به بازیگر اصلی در جامعه به آن نیاز دارند. شرط اصلی برای ایجاد چنین جامعه‌ای این است "کاهش عمومی کار لازم جامعه به حداقل که برای رشد فرد در زمینه‌های هنری، علمی و غیره لازم است، در وقت آزاد شده و امکانات فراهم شده برای همگان". (25)

هر قدر که بحران عمیق‌تر باشد، هر قدر مشکلاتی که نخبگان داخل و خارج از دولت با آن روبه رو هستند دشوارتر باشد، و هر قدر خشم مردمی علیه آن‌ها وسیع‌تر، چالشی که بحران کنونی در مقابل سرمایه‌گذاری قرار می‌دهد به کاری سخت و

لئو پانیچ و سام گیندین

باورمند توسط گروه وسیعی از فعالان نیاز دارد. زمانی که مردم برای تغییر جهان به آن نیاز دارند نیز از زمره دلایلی است که برای کاهش زمان کار وجود دارد. این زمان از فرصت لازم برای مبارزه در جهت اصلاحات فوری تا تلاش برای ایجاد توانایی برای برنامه‌ریزی دموکراتیک در آینده را در بر می‌گیرد. روشن کردن این نکته که این وظیفه، در دستور روز قرار دارد، پیش‌شرطی استراتژیک برای ایجاد جنبش‌ها و احزاب جدید، و احتمالاً نهادهای دولتی جدید است که برای تبدیل سوسیالیسم قرن بیست و یک به امکانی واقعی، امری ضروری به شمار می‌رود.

یادداشت‌ها:

- 1- میشانیل کراتکه، "کتاب بحران" مارکس در 8-1857 در مارچلو موستو، "گروندریسه کارل مارکس"، لندن، راتلج، 2008، ص ص 75-165. کراتکه همچنین اشاره می‌کند که یکی از مقالات مارکس برای نیویورک تریبون به درستی پیش‌بینی کرد که واکنش دولت انگلیس در مقابل بحران، تعلیق قانون بانکی 1844 خواهد بود. تا بانک برای حل مشکل نقدینگی بتواند اسکناس چاپ کند
- 2- به نقل از مارچلو موستو، "زندگی مارکس هنگام نگارش گروندریسه"، یادداشت زندگی‌نامه‌ای در باره سال-های 8-1857، در گروندریسه مارکس کارل مارکس، در موستو، ص. 153.
- 3- فصل درباره پول، یادداشت 7 در کارل مارکس، گروندریسه، ترجمه مارتین نیکولوس، هارمونورث، پنگوئن، 1973، ص ص 750-410.
- ردولف هیلفردینگ، سرمایه مالی، بیرگتون: نشر هاروستر، 1981 [1910]، ص. 288.
- 5- به نقل از ف. ر. هانسن، فروپاشی سرمایه‌داری: تاریخ تحول نظریه‌ها در مارکسیسم غربی، 1883-1983، لندن، راتلج و پل کگان، 1985، ص ص 7-36.
- 6- همان جا.
- 7- لوچیو کولتی، از روسو تا نلین: مطالعاتی در ایدئولوژی و جامعه، لندن، انتشارات نیولفت، 1972، ص. 51.
- 8- همان‌جا، ص. 60.
- 9- نگاه کنید به پیتز کاین، هابسون و امپریالیسم، آکسفورد، انتشارات دانشگاه آکسفورد، 2002، ص ص 15-111. کارل. پ. پارینی و مارتین جی. اسکالر. تفکر تاریخی نوین درباره بازار، 1894-194، مجله تاریخ اقتصادی، 1983.
- 10- همان گونه که بروس کانینین میگوید: "راه‌آهن سراسر قاره‌ای نماد تکمیل قلمروی ملی بود- در دهه‌ی 1860 آمریکا یک امپراطوری قاره‌ای به هم پیوسته بود. اما ارتباط دور بین شهرها و مزارع غربی جدا افتاده، سرویس خدمات پستی پونی اکسپرس، و زمینه‌های مسطح پیرامونی مثل لوس آنجلس یک بازار ملی به وجود نیاورد. در عوض مردم آمریکای طی 50 سال (تقریباً از 1890 تا 1940) قلمروی ملی را پُر کردند. در همان زمان که آمریکا به قدرت پیشروی صنعتی در جهان تبدیل شد... گرایش مسلط گسترش به طرف ساحل‌ها و استفاده از بازارهای وسیع و نسبتاً جدید بود". "هنوز قرن آمریکایی"، مروری بر مطالعات بین‌المللی، جلد 25، شماره 5، 1999، ص. 282.
- 11- لئو پانتچ و سام گیندین، امپراطوری آمریکا و سرمایه‌داری جهانی "سوسیالیست ریجیستر، 2004، نگاه کنید هم‌چنین "تاروپود امپراطوری"، ماتریالیسم تاریخی شماره 10، 2002.
- 12- هیلفردینگ، سرمایه مالی، ص. 288.
- 13- کارل مارکس، نظریه‌های ارزش اضافی، قسمت دوم، مسکو، انتشارات پروگرس، 1975، ص. 497.

لئو پانیچ و سام گیندین

14- دیوید هاروی، "مقدمه‌ای بر کارل مارکس و فردریش انگلس، مانیفست کمونیست، لندن، پلوتو، 2008، ص 5-24

15- جیوانی اریگی "به سوی یک تئوری بحران سرمایه‌داری" نیولفت ریویو شماره 111، 1978 (نسخه اصلی در سال 1972 در ایتالیا منتشر شده بود).

16- همان طور که کولگو به نحو درخشانی درباره‌ی "پدیده‌ی بین‌المللی که پیدایش سرمایه‌داری اروپایی به وجود آورد" می‌گوید: "آن طور که مارکس می‌گوید هیچ طبقه‌ی حاکم ملی به طور منفعل اجازه نمی‌دهد که یک ارتش ذخیره‌ی صنعتی برای از بین بردن نظم موجود شکل بگیرد، و آن‌ها تلاش می‌کنند که به امپریالیسم، مهاجرت و هر وسیله‌ای که برای حفظ نظم اجتماعی سلسله مراتب‌شان لازم است دست بیازد. همه‌ی کارگران برای پیدا کردن نان منتظر سوسیالیسم نمی‌شوند. علی‌رغم نافرمانی اولیه، بسیاری از افراد قبل از مردن از گرسنگی به مهاجرت اقدام می‌کنند..." گابریل کلگو، جریانهای اصلی در تاریخ نوین امریکا، نیویورک، 1986، ص 68.

17- نگاه کنید به خصوص به باری آیشن‌گرین، زنجیره‌های طلایی: معیار طلا و رکود بزرگ، نیویورک، 1995، همین طور اثر او تحت عنوان سرمایه‌داری جهانی‌ساز، پریتون، 1996.

18- این استدلال در اثر ما تحت عنوان "ایجاد سرمایه‌داری جهانی" که به زودی توسط ورسو منتشر می‌شود مورد بحث قرار گرفته است. اما ما این موضوع را در پیوند با بحث‌های مارکسیستی در مورد "انقباض سود" در همان زمان علیه دیوید یافی مطرح کردیم (لئو پانیچ "سودها و سیاست‌ها"، در مجله سیاست و جامعه، جلد 7، شماره 4، 1977). همین طور فصل سوم کتاب "سیاست طبقه کارگر در بحران"، لندن 1986. به علاوه اخیراً در مقابل رابرت برنر (سام گیندین، نقطه‌ی گردش و نقطه آغاز: برنر اف ت و خیزهای چپ و سیاست طبقاتی، سوسیالیست ریجستر (2001). به علاوه برای کم اهمیت جلوه دادن مقاومت کارگران بر بارآوری به علاوه امتناع کارگران در پذیرش مزدهای پایین برای برقراری مجدد سود بعد از رکود بارآوری، کسانی که قدرت طبقه کارگر را به عنوان عاملی در انقباض سود انکار می‌کنند نمی‌توانند تاثیر کامل هزینه‌های جبرانی سرمایه‌داری را در آن زمان ارزیابی کنند. با در نظر گرفتن منافع همراه با سود هزینه‌های جبرانی نه تنها با رشد بارآوری ادامه پیدا می‌کنند، بلکه متناسب با شاخص‌های قیمت‌های تولید کننده (که نشان دهنده‌ی قیمتی است که شرکت‌ها برای محصولات خود دریافت می‌کنند) هزینه‌های جبرانی سریع‌تر از بارآوری رشد می‌کند و کارگران نسبت به سرمایه که در جریان تولید صنعتی ارزش آن افزوده شده، سهم بیش‌تری دریافت می‌کند.

19- مراجعه کنید به چارلز . و کالومیرس، "آیا پنجره تنزیل لازم است؟ دیدگاه پن سانترال"، گزارش بانک فدرال رزرو، سن لویی، ماه مه 1994، و چارلز دی. ایس، مشارکت: شکل‌گیری گولدمن ساکس، نیویورک، 2009.

فصل 7.

20- س. پ. کیندل برگر، پول بین‌المللی: مجموعه مقالات، لندن، 1981، ص 103.

نظام مناسبات بین‌المللی

- 21- گزارش اقتصادی رئیس جمهور، 2010، واشنگتن، چاپخانه حکومت آمریکا، 2010، تابلوی ب 91-2007. گزارش اقتصادی رئیس جمهوری (2 36). موقعیت را در سال 2006 به شکل زیر خلاصه می‌کند. "رشد متعادل که از لحاظ ساعت متوازن است، همراه با رشد بارآوری ثابت، به علاوه مجموعه‌ی تقاضای قوی، سهم سود را در درآمد ناخالص داخلی از 1966 به بالاترین سطح افزایش داده است".
- 22- برای ارائه استدلال در این پاراگراف و پاراگراف بعدی نگاه کنید به فصل 12 از "اقتصاد سیاسی بحران وام-های درجه دو" در چاپ دوم در اثر "امپراطوری آمریکا و اقتصاد سیاسی مالیه جهانی" لئو پانیچ و مارتین کونینگز. لندن، 2009.
- 23- مراجعه کنید به آنتیتا چان، "نارآرامی‌های کارگری و نقش اتحادیه‌ها"، روزنامه چین، 18 ژوئن 2010.
- 24- پاراگراف زیر از "ده تز در باره بحران" در اثر مشترک تحت عنوان "ورود و خروج از بحران"، گریگوری آلبو، سام گیندین و لئو پانیچ استفاده می‌کند. اوکلند، 2010.
- 25- مارکس، گروندریسه، ص 6-705.

لئو پانیچ و سام گیندین

سرمایه‌داری جهانی و چپ گفت‌وگوی جیمی استرن وینر با لئو پانیچ

برگردان: فیروزه مهاجر

در این گفت‌وگو لئو پانیچ درباره‌ی نقش دولت‌ها در سرمایه‌داری جهانی، همکاری نخبگان در آستانه‌ی بحران مالی 2007-2008 و امکاناتی که برای سیاست چپ در جهانی به لحاظ اقتصادی یکپارچه وجود دارد گفت‌وگو می‌کند.

سرمایه‌داری به چه مفهوم سیستمی "جهانی" است؟

جهان ما هنوز عمدتاً متشکل از ملت - دولت‌ها با اقتصادها و ساختارهای طبقاتی و اجتماعی کاملاً متمایز است.

این به کنار، بسیاری از این اقتصادها در شبکه‌های تولید شرکت‌های چندملیتی ادغام شده‌اند، که در کشورهای مختلف بسیاری به تولید، برون‌سپاری و قرارداد بستن مشغول‌اند. خیلی از دولت‌ها هم‌اکنون به‌شدت برای بخش عظیمی از تولید ناخالص ملی خود به صادرات و تجارت وابسته‌اند، که به نوبه‌ی خود به طرز جدایی‌ناپذیر (از طریق اعتبارات تجاری، ابزارهای مشتقه‌ی بازار پولی، و جز آن) به نظام بانکی جهانی وصل است. بانک‌های سرمایه‌گذاری و تجاری به طور کامل جهانی شده‌اند. از این زوایا می‌توان گفت که آنچه مارکس در دهه‌ی 1850 درباره‌اش صحبت می‌کرد -

لئو پانیچ و سام گیندین

سرمایه‌داری همچون سیستمی با گرایش‌هایی به سمت جهانی‌شدن - بیش و کم تحقق یافته است.

دولت‌ها در تحکیم این نظم سرمایه‌داری جهانی چه نقشی به عهده دارند؟

کتاب ما با دو نقل قول شروع می‌شود. یکی از دیوید هلد، که قبلاً در مدرسه‌ی اقتصاد لندن بود، و در اوایل دهه‌ی 1990 از یک اقتصاد جهانی صحبت کرد که به طور روزافزون درگیر معاملات تجاری است که حتی قدرتمندترین دولت‌ها را هم دور می‌زند. دومی از اریک هابسبام، که در کتاب محشرش، *عصرنهایت‌ها*، می‌گوید که شرکت‌های چندملیتی جهانی را ترجیح می‌دهند که «یا پر از دولت‌های کوتوله باشد یا اصلاً هیچ دولتی در آن نباشد». کتاب ما کوششی است برای تصحیح این پندارهای نادرستِ هولناک.

شرکت‌های چندملیتی به دولت‌ها نیاز دارند. وقتی دور و بر جهان می‌چرخند، در کشورهای زیادی سکنا می‌کنند. نه تنها نمی‌خواهند که این دولت‌ها کوتوله باشند، بلکه دولت‌هایی را لازم دارند دارای قابلیت حمایت از مالکیت، پیش بردن مشاجرات بر سر قراردادهای طبق نظام‌های به نسبت کارآمد و لایق حقوقی و قانونی، بنا کردن زیرساخت لازم و تضمین یک نیروی کار با ثبات. این تصور که شرکت‌های چندملیتی، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و بانکداری فراملی خارج از نظام‌های دولتی فعالیت می‌کنند، یا به همان میزان که سرمایه‌داری در آغاز برای ظهور به دولت‌ها متکی بود یکسره متکی بر دولت‌ها نیستند متعلق به جهانی دیگر است.

اما آیا درست است که بگوییم جهانی‌سازی اقتصادی، در عین اینکه نیاز به دولت را رفع نمی‌کند، به شدت دامنه‌ی انتخاب‌های سیاست اقتصادی (نظارت‌ها بر سرمایه، برنامه‌های رفاه) را که ممکن است دولتی دنبال کند با به طور کمرشکن پر هزینه کردن بسیاری از آن‌ها را محدود می‌کند؟

نظام مناسبات بین‌المللی

بله. اما دولت‌ها هرگز در موقعیتی نبودند که نظارت‌ها بر سرمایه، تا آنجا که با دسترسی به انباشت سرمایه تداخل می‌یافت، برای‌شان پرهزینه نباشد. سیاست‌های رفاه سوسیال دموکراتیک و آن انواع نظارت‌ها بر سرمایه که در دوران جنگ جهانی دوم و پس از آن وجود داشت (اگرچه آمریکایی‌ها فقط به طور موقت آن‌ها را اختیار کرده بودند) طوری طراحی شده بودند که تجدید بنای سرمایه‌داری را تسهیل کنند. در طول جنگ جهانی دوم نظارت‌ها بر سرمایه به قصد تضمین نوعی سرمایه‌داری بود که به سمت تجارت آزاد و فراملیتی‌سازی (و، بدون هیچ تردیدی، دموکراسی لیبرال) متمایل باشد در عین این که با نوعی سرمایه‌داری که به لحاظ اقتصادی ناسیونالیست بود می‌جنگید. نظارت‌ها بر سرمایه پس از جنگ جهانی دوم آشکارا، از همه‌ی جنبه‌ها، چنان طراحی شده بودند که به دولت‌های اروپای غربی و ژاپن فضای تنفس بدهند، به طوری که تمام سرمایه‌ی این کشورها بلافاصله به نیویورک نگرخت. اما آن‌ها همواره طوری طراحی شده بودند که موقتی باشند. پس، آن نوع نظارت‌ها بر سرمایه که اتخاذ شد رشد سرمایه‌داری و بازارهای مالی را در کشورهایی که این‌ها را در اختیار داشتند تسهیل کرد.

همین امر درباره‌ی سیاست‌های رفاه قرن بیستم حقیقت دارد. تردیدی نیست که دولت رفاه محصول اصلاحات واقعی بود. اما این سیاست‌ها، خواه از بالا ارائه شده باشند و خواه در نتیجه‌ی فشارهای طبقه‌ی کارگر از پایین، بیشترشان طوری ساختار یافته بودند که مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را تضعیف نکنند. حتی بیمه‌ی بیکاری همگانی به چنان طریقی ساختار یافته بود که بازارهای کار را تضعیف نکند: تنها پس از آنکه در بازار کار حضور می‌داشتی بن‌های بیکاری را می‌گرفتی و فقط تا وقتی که این بن‌ها، که پول‌شان را قبلاً پرداخته بودی، بهت امکان می‌داد می‌توانستی با آن‌ها

لئو پانیچ و سام گیندین

سر کنی. بنابراین اجتناب از کشیدن خط تمایزی دقیق بین نظارت‌ها بر سرمایه و اصلاحات رفاه، و بازتولید مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری، مهم است. این به کنار، فکر می‌کنم که نحوه‌ی طرح سؤال از طرف شما صحیح باشد. باید نگاه کرد و دید که بین‌المللی شدن سرمایه‌داری به چه شیوه‌ای هزینه‌های برخی مصالحه‌ها را که وقتی نیروی کار قوی بود اتفاق افتاد تغییر داد. کلی تر از آن، باید این را بررسی کرد که جهانی‌سازی چطور توازن نیروهای طبقاتی در هر یک از ملت - دولت‌ها را تحت تاثیر قرار داد، و برعکس.

چطور باید تعامل بین نیروهای اقتصاد بین‌المللی و نیروهای ملی سیاسی را تفسیر کنیم؟ آیا نیروهای اقتصاد بین‌المللی را بهتر از همه به صورت فشارهای درون - دولتی که شکل اقتصادی می‌گیرند می‌توان فهمید؟ آیا باید نخست به این نگاه کنیم که چه طور فشارهای اقتصادی بین‌المللی قدرت حامیان داخلی خاصی را افزون یا تضعیف می‌کند؟

باز هم فکر می‌کنم که این تقسیم دوتایی تقسیمی نادرست است. نخست، وقتی کشورهای چندملیتی یا بانک‌های بین‌المللی در یک ملت - دولت استقرار می‌یابند - و آن‌ها هیچ‌گاه جای دیگری مستقر نمی‌شوند - به نیروهای طبقاتی درون آن جوامع تبدیل می‌شوند. این بر مسئله‌ی داخل/خارج تاثیر می‌نهد. دوم، وقتی دولت‌های جهان سومی سیاست‌های نولیبرالی را در دهه‌های 1980 و 1990 به کار گرفتند، تعبیر بسیاری این بود که صندوق بین‌المللی پول این سیاست‌ها را به آن‌ها تحمیل کرده است. اما، در تمامی آن موارد، نیروهای بورژوازی داخلی هم در درون هر یک از این دولت‌ها بود که بر آن اصلاحات پای می‌فشرد. مجبور به رفتن پیش صندوق بین‌المللی پول با سر به زیر افکنده شدن به حکومت‌ها امکان داد که به جوامع خود

نظام مناسبات بین‌المللی

بگویند، "خب ما نمی‌خواستیم این کار را بکنیم، اما صندوق بین‌المللی پول مجبورمان کرد". اما در حقیقت کاری که صندوق بین‌المللی پول کرد این بود که نیروهای سیاسی و اقتصادی داخل این دولت‌ها را که/ز پیش برای حذف نظارت‌ها بر سرمایه، و فرصت پرداختن به واگذاری معاملات تجاری برای شرکت‌های چندملیتی، و جز آن فشار می‌آوردند زیر پر و بال خودش بگیرد. پس، چیزی که شاهدش بودید فشارهای داخلی و بین‌المللی بودند که یک کاسه می‌شدند.

این در سطح گردهمایی‌های بین‌المللی که دولت‌ها با هم دیدار می‌کنند هم عمل می‌کند. در صندوق بین‌المللی پول، گروه هفت، گروه 20 و جاهای دیگر، سران کشورها، مقامات وزارت دارایی و بانک‌های مرکزی یاد گرفتند که به زبان مشترکی صحبت کنند، افکار مشترکی داشته باشند، سیاست‌های مشترکی شکل دهند و به احساس رفاقت و تعهد نسبت به هم برسند. این عاملی شد در یک دست کردن سیاست. وانگهی، باز هم باید این را فرایندی دید که از "خارج" شروع می‌شود و بعد به "داخل" تحمیل می‌شود، اما به صورت دیالکتیکی بین "خارج" و "داخل".

همبستگی جهان به‌قاعده با جنبش‌های مردمی ملازم بوده. اما، در روایت شما اساس نظم سرمایه‌داری را یک گروه نخبگان انترناسیونالیسم تشکیل می‌دهند، که نخبگانی در کشورهای مختلف برای تضمین بازتولید این نظام با آن‌ها همکاری دارند. ممکن است لطفاً این را بهتر باز کنید، و توضیح دهید که چرا همبستگی گروه نخبه به دنبال بحران‌های مالی 2007-08، به جای این که در هم بشکند و به سبک جنگ جهانی اول شکل رقابتی بگیرد، استمرار یافت؟

متأسفانه همبستگی جهانی میان طبقات سرمایه‌دار و سران دولت‌های سرمایه‌دار به‌مراتب قوی‌تر است تا همبستگی جهانی میان "پرولتاریاها" یا جنبش

لئو پانیچ و سام گیندین

دگرجهانی‌سازی. این همبستگی نخبگان یکی از پی‌آمدهای نفوذ رو به افزایش سرمایه در سطح بین‌المللی و مبنای مادی مشترکی است که ایجاد می‌کند.

همبستگی‌ای که نخبگان سرمایه‌داری رو در رو با بحران اقتصادی نشان داده‌اند محصول تلاش‌های شدید دولتی است. این تلاش‌ها با نهادهایی که پس از جنگ جهانی دوم برای ترغیب همکاری میان نخبگان آمریکای شمالی، اروپا و ژاپن ایجاد شد شروع می‌شود، و با مجموعه‌ای از نهادهای شکل گرفته در دهه‌ی 1960 برای برآمدن از پس تعارضات طبقاتی قوی که ناسیونالیسم اقتصادی جهان سوم را به وجود می‌آورد، و حل و فصل تنش‌های موجود بین اروپا، ژاپن و ایالات متحده بر سر دلار، ادامه می‌یابد. این نهادها، جایی که مقامات بانک مرکزی و کارکنان وزارت دارایی به هم رسیدند، پایه‌ی گروه هفت و در نهایت گروه 20 را گذاشت.

آنچه پس از بحران مالی 2007 اتفاق افتاد، در قیاس با آنچه پیش از جنگ جهانی اول و در طول رکود بزرگ روی داد، شگفت‌انگیز بود. همان موقع بحران دهه‌ی 1970 هم، که کار همه شده بود پیش‌بینی ظهور گونه‌ای رقابت درون امپریالیستی، میزان عظیمی همکاری بین دولت‌های آمریکای شمالی، اروپا و ژاپن را در اداره‌ی بحران می‌دیدیم. این همکاری از 2007 به بعد به مراتب چشمگیرتر شده است. سران گروه 20 - نه فقط مقامات بانک‌های مرکزی و وزرای دارایی، بلکه سران سیاسی - به واشنگتن فراخوانده شدند و یک اطلاعیه‌ی رسمی صادر کردند، که در آن هم‌پیمان شدند برای حل بحرانی که جلو تجارت آزاد و جریان‌های سرمایه را سد کند در پی هیچ سیاست داخلی‌ای نباشند. در دیدار مجدد در ژوئن 2010 در تورنتو آن‌ها دوباره خود را متعهد به این امر کردند. و در واقع، ما شاهد اتخاذ سیاست‌های همسایه‌ات را با تعرفه‌های گمرکی به خاک سیاه بنشان، جنگ‌های تجاری، یا نظارت‌ها بر سرمایه که بین‌المللی کردن مالی را تضعیف کنند نبوده‌ایم.

به هر حال، به رغم این میزان قابل توجه همبستگی بین دولت‌های سرمایه‌داری، آن‌ها نتوانسته‌اند به بحران پایان دهند. این چهارمین بحران بزرگ سرمایه‌داری جهانی، پس از بحران‌های سده‌ی نوزدهم، دهه‌ی 1390 و دهه‌ی 1970 است. این بحران هم مانند اسلاف خود دست کم یک دهه به درازا خواهد کشید، و اگرچه نخبگان سرمایه‌داری قادر به مهار آن بوده‌اند، نتوانسته‌اند آن را حل کنند.

اگر این بحران رقابت بین دولت‌ها را شعله ور نکرده است، چه گسل‌های عمده‌ای را باعث شده است؟

واضح بگوییم، گرچه این بحران همبستگی‌های بین نخبگان را از میان نبرده، تنش‌هایی مداوم و چانه‌زنی‌هایی درباره‌ی موقعیت‌ها و مواضع دولت‌ها در سرمایه‌داری جهانی در جریان است. اما این دیپلماسی اقتصاد بین‌المللی، به هیچ مفهومی، خبر از درگرفتن رقابتی بینا امپریالیستی نمی‌دهد.

ساختن سرمایه‌داری جهانی، آخرین کتاب لئو پانیچ و سام گیندین است. در این کتاب تحلیلی از نخستین بحران بزرگ اقتصادی قرن بیستم‌ویکم ارائه می‌شود. در این کتاب بحث می‌شود که کانون منازعات اجتماعی همچنان در درون کشورهاست نه میان آن‌ها.

تعارض اصلی هم که به واسطه‌ی این بحران وخامت یافته تعارض بین سرمایه‌ی صنعتی و مالی نیست. بخش زیادی از تحلیل اقتصادی جریان‌ات چپ روی تعارض‌های بین جناح‌های مختلف سرمایه متمرکز شده است؛ برای مثال، تعارض بین یک سرمایه‌ی صنعتی "مولد" و یک سرمایه‌ی مالی "انحصارگرا". اما بازیگران اصلی در سرمایه‌ی صنعتی اینک چنان فراملیتی و چنان وصل به سرمایه‌ی مالی فراملیتی‌اند که دیگر نسبت به سرمایه‌ی مالی احتمال بیشتری برای گسستن پیوند آن با سرمایه‌داری جهانی شده وجود ندارد. یعنی استراتژی سنتی جنبش‌های کارگری

لئو پانیچ و سام گیندین

اصلاحگرا - در اتحاد با سرمایه‌ی اقتصادی علیه سرمایه‌ی مالی بین‌المللی - دیگر امکان ندارد.

گسل‌های عمده در این سال‌ها از زمان شروع بحران از قرار معلوم نه بین دولت - ملت‌ها، بلکه درون آن‌هاست. البته آن‌ها تا اعتراض فراملیتی کشیده می‌شوند (مجمع اجتماعی جهانی، تلاش اخیر در فلورانس برای احیای مجمع اجتماعی اروپا) اما این همواره، در عمل، به تلاش‌ها برای تغییر توازن قوا در دولت‌های ملی برگردانده شده است. بنابراین امروزه گسل‌های واقعی تعارضات در دولت‌اند. دو مثال می‌زنم: برای راهی که چین تا این لحظه برای ادغام در سرمایه‌داری جهانی دنبال کرده است باید نگاه کنیم به معنایی که موج‌های پی‌درپی اعتصاب‌ها در چین می‌تواند داشته باشد، و باید به مطالعه‌ی نیروهای داخل یونان که سیریز/ را همچون نویدبخش‌ترین حزب ضدنولیبرال بر صحنه‌ی سیاست اروپا عرضه کرده‌اند بپردازیم.

این به کنار، مثال یونانی را در نظر بگیریم، هر اتفاقی که در یونان بیفتد و پیروزی‌های سیریزا در این میان هرچه که باشد، در نبود چرخش‌هایی موافق در توازن نیروها در اروپا، به‌ویژه در اروپای شمالی و، مهم‌تر از همه، آلمان، آن‌ها صرفاً قادر به پیش روی تا همین مرحله هستند. ما به 1917 برگشته‌ایم: چرخش در ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیر روی می‌دهد، اما قابلیت نیروهای تغییر بنیادی در جامعه‌ای مانند یونان برای پیش بردن آن به طریقی دموکراتیک و تحقق اهداف آن‌ها به چرخش‌هایی مکمل در سایر ملت - دولت‌ها، و در راس همه ملت دولت‌های قدرتمندتر بستگی دارد.

بنابراین گسل‌ها در دولت‌ها قرار دارند - اما، باز، مسئله‌ی "درون" و "بیرون" نیست، مسئله‌ی هم‌افزایی بین آن‌هاست.

آیا اقتصادهای کوچک و متوسط می‌توانند به طور یکجانبه از نظم اقتصاد جهانی جدا شوند؟ چنین کاری خیلی دردناک خواهد بود؟

این را فقط وقتی می‌فهمیم که امتحان کنیم. به منابع طبیعی که یک کشور خاص دارد، توافق‌ها با دولت‌های دیگر که دست‌یابی به آن‌ها با توجه به توازن ژئوپولیتیک قوا برایش میسر می‌شود و مسائل دیگر بستگی خواهد داشت.

اما حق با شماست: دیالکتیک درون - بیرون چنان است که امکان جداشدن را، از نوعی که تحقق بلندپروازی‌های سوسیال دموکراتیک را ممکن کند، بدون چرخش‌های مکمل در توازن قوا در دولت‌های دیگر، و بالاتر از همه نزدیک‌ترین دولت‌های دیگر به ما، به‌سختی می‌توان در تصور آورد.

پی‌آمدهای این امر برای استراتژی چپ چیست؟

نخست، معنی‌اش این است که ما خود را از این توهم که کسی می‌تواند جهان را بدون کسب قدرت تغییر دهد نجات می‌دهیم. پیشرفت به سمت جهانی بهتر به کلی غیرممکن است مگر این که توازن قوای اجتماعی که در هر جامعه‌ای در تعارض با هم قرار دارند - از حیث سازماندهی و همچنین سیاست‌ها - در دگرگونی دولت‌های آن جوامع نمودار شود.

در همین راستا، معنی‌اش این است که ما باید فراتر از یک سیاست اعتراضی برویم. اعتراض خیابانی، در حالی که بسیار نیروبخش و خلاق است، باید به کار ایجاد سازمان سیاسی بیاید، که عزمش معطوف به صرفاً بیرون دولت ایستادن و گوجه‌فرنگی پرت کردن به سوی آن، یا با پلیس سرشاخ شدن، نباشد بلکه معطوف به بنای انواع سازمان‌هایی باشد که بتوانند وارد دولت شوند و ترکیب آن را عوض کنند.

شما که جوانی 23 ساله‌اید، و بی تردید در عصری بسیار متفاوت با عصر من سیاسی شده‌اید، چه پاسخی به آن دارید؟

موافقم که نبود نهادهایی قادر به تبدیل جوشش‌های اعتراض ناگهانی به تشکیلاتی پایدارتر یک مشکل بزرگ است. اما از تکرار نقد معمول – "باید برنامه‌ای را شکل بدهی" – بدون داشتن یک ایده‌ی روشن‌تر از آنچه که این برنامه چه باید باشد عاصی شده‌ام. یک چیز دیگر که برایم عذاب آور است، و بخشی است از منطق پشت ترتیب دادن این مصاحبه، این است که تفسیر و ارائه‌ی گزارش اقتصادی اغلب در سطح غلط تحلیلی صورت می‌گیرد: برای مثال، روی جزئیات معینی در مرور بر آخرین بودجه متمرکز می‌شود بدون این که آن‌ها را در زمینه‌ای بین‌المللی قرار دهد. کاملاً موافقم.

حتی اگر انسان به برنامه‌ای هم شکل دهد که هم ژرف‌بین باشد و هم واقعی، اگر فاقد ابزارهای سیاسی‌ای باشیم که امکانی برای راه یافتن به درون دولت و سعی برای اجرای آن دارند، این برنامه ما را به کجا خواهد برد؟ تنها امکانی که برایمان می‌گذارد سعی در تحت تاثیر قرار دادن /دوارد میلی‌باند است، که چنان از اساس به واسطه‌ی نقش حزب کارگر و نیروهای نخبگان داخل آن در قید و بند است که حتی اگر هم روی موافق نشان می‌داد باز کار زیادی از دستش برای تحقق بخشیدن به آن ساخته نبود.

پس باید شروع کنیم به اندیشیدن درباره‌ی اینکه چه‌طور سازمان‌های سیاسی نوینی بنا کنیم. اما می‌دانم که دغدغه‌ی نسل شما اجتناب از بازتولید احزاب کمونیست یا سوسیال دموکراتیک قدیمی‌است. این بستگی دارد که چه‌طور بتوان خلاقیت اعتراض‌های خیابانی را فراگرفت و آن را در ساختن سازمان‌هایی که قادر به فراتر رفتن از آن الگوهای – کاملاً غیر دموکراتیک – باشند به کار برد.

نظام مناسبات بین‌المللی

گفت‌وگویی بالا ترجمه‌ای است از:

Global Capitalism and Left, by Jamie Stern- Weiner and Leo Panitch, New Left Project, December 2012. Capitalism and Left, by Jamie Stern- Weiner and Leo Panitch, New Left Project, December 2012.

لئو پانیچ و سام گیندین



لئو پانیچ صاحب کرسی پژوهشی کانادا در اقتصاد سیاسی تطبیقی و استاد ممتاز پژوهش در علوم سیاسی در دانشگاه یورک است. او که اقتصاد سیاسی‌دان چپ‌گرای برجسته‌ای است، ویراستار دیرینه‌ی سوشلیست رجیستر است.

